بيست و سه سال

(رسالت)

علي دشتي

ويرايش: دكتر عليرضا ثمري

نشر نيما
Nima Verlag

بيست و سه سال
نويسنده: علي دشتي
ويراستار و طراح جلد: دكتر عليرضا ثمري
نشر نيما – اِسِن آلمان
ژانويه 2003
ISBN: 3 – 935249-93-X

فهرست (بر روي بخش مورد نظر کليک کنيد)

پيشگفتار

شادروان علي دشتي يكي از بزرگان عرصة خِرَد و انديشه, و در زمرة نامي ترين سياستمداران, نويسندگان و محققان دوران معاصر كشورمان بوده, از وي آثار گرانبها و ارزشمند فراواني برجاي مانده است. آنچه در تمامي آثار وي مشهود است, احساسات و عواطف پاک و سرشار از محبّت انساني است كه با مهرورزي فراوان, مي كوشد تا گرد و غبار خرافات و اوهام را نه با خشونت, كه با آرامي و رأفت از چهرة انسانها بزُدايد. وي در پيكار خود عليه تعصّبات و خرافات, با آرامش و متانتي شگرف كه از خصوصيات اخلاقي وي بشمار ميرفت, تنها شواهد و دلايل مستحكم خود را ارائه نموده و در تمامي اين مباحثات, همواره از مخالفان با كمال احترام نام برده و هرگز در جملات او اهانتي به فرد يا گروهي مشاهده نمي شود.

هنگام مطالعة نوشته هاي او پيرامون آثار و شخصيت شاعران پرآوازة ايران زمين, در كتابهائي چون «نقشي از حافظ», «قلمرو سعدي», و «سيري در ديوان عاشقانه ترين غزليات ادب فارسي, شمس» آرامش و عشقي لذت بخش در خواننده ايجاد مي شود؛ و هنگام مطالعة نوشته هاي او پيرامون شخصيتهاي سياسي بزرگ ايران, در كتابي چون «پنجاه و پنج» خواننده با صداقتي غير قابل ترديد مواجه شده و گويا خود را با شخصيتهاي كتاب همراه و هم گام مي يابد؛ ولي فراتر از اين كتابها, هنگام مطالعة كتاب «بيست و سه سال», كه به حق شاهكار هميشه جاودان اين نويسندة بزرگ مي باشد, اوج انديشه و بزرگواري و صداقت را در تک تک كلمات نويسنده ديده و شگفت زده مي شويم كه نويسندة توانمند, در عين اينكه بنيان و ريشة طرز فكر مورد بررسي را با دلايل قطعي و مستحكم به زير سؤال برده, سُست مي كند و اوج ناراستي و نادرستي را در گوشه گوشة اين پندارها نشان داده و تار و پود بهم تنيده شدة اين نمدِ پوسيده را از هم مي شكافد, همواره از بنيانگزاران آن با احترام ياد كرده و هرگز از محور ادب خارج نمي گردد.

هدف او تنها روشنگري است و مي خواهد حقيقت را آشكار نمايد. او بخوبي آگاه است كه قضاوت وظيفة او نيست و لذا در همه حال, قضاوت را به خود خواننده واگذارده است. خواننده مي تواند با مطالب و استدلالات غيرمغرضانة اين كتاب واقع بينانه و بدون تعصّب برخورد نموده و ضمن پي بردن به بسياري واقعيات, به جستجوي بيشتر مشتاق شود, و يا مي تواند به پيروي از احساسات و اعتقاداتِ گذشتة خود, استدلالات كاملاً منطقي و عقلاني اين كتاب را ناديده گرفته و به يكباره از آنها روي گردانده, بي اختيار عنان عقل خويش را بدست امواج سهمگين اعتقادات, احساسات, و پندارهاي خرافي گذشته سپارد.

آنچه مهّم است اينست كه دلايل و شواهد ارائه شده در اين كتاب كه همگي از بطن خودِ اسلام و قرآن استخراج شده اند, چنان محكم, منصفانه و بديهي اند كه خوانندة مشتاق حقيقت را راهي جز تسليم و بازنگري در انديشه هاي گذشتة خويش

باقي نمي ماند. تصميم گيري پس از آن با خود خواننده است, انكار عقل سليم و فروغلطيدن به پندارهاي موهوم و موروثي و آداب و سنن گذشته, و يا آزاد سازي سيمرغ بلندپرواز عقل از كهنه قفس خرافات و جهل و پرواز دادن آن تا قلّه هاي سر به فلک كشيدة حقيقت, آزادي و انسانيت. در همين راستا, شادروان علي دشتي به صراحت و بي پروا در مورد كتاب معروف خود تحت عنوان «پنجاه و پنج» اظهار ميكند كه:

«غم اينم نيست كه اين مجموعه تا چه حد مطبوع طبع خوانندگان باشد, ولي ميتوان به آنها اطمينان داد كه از راه و رسم راستي و مرّوت انحرافي صورت نگرفته است»

و در دنبالة آن جمله اي از «روسو» ذكر مي نمايد كه:

«آزادي در هرحال و هر وضع, ملک حقيقي انسان است,
كافيست شخص خود را بنده ندانسته و اسير افكار و عقايد ديگران نشود».

شخصيّت واقعي محمّد, بنيانگزار اسلام, و همچنين تاريخ صدر اسلام همواره در هاله اي از ابهامات, خرافات, داستانسرائي ها و گزافه گوئي ها مخفي بوده و اگرچه تاكنون صدها و هزاران كتاب در اين مورد نگاشته شده, به ندرت مي توان كتابي يافت كه صادقانه و واقع بينانه به شرح وقايع و اتفاقات پرداخته و از هجوم طوفان سهمگين خرافات, تحريفات, و احياناً فريبكاري ها و غرض ورزي ها در امان مانده باشد. در همين زمينه در نوشته هاي شادروان علي دشتي مي خوانيم:

«هزارها كتاب درباره زندگي و حوادث بيست و سه ساله ظهور و افول او (محمّد) و همه كردارها و گفتارهاي اين مرد فوق العاده نوشته شده است و تحقيقاً از او بيش از تمام رجال تاريخي قبل از او اسناد و مدارک و قوانين در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفته است, معذالک هنوز كتاب روشن و خِرَدپسندي دربارة وي (محمّد) نوشته نشده است كه سيماي او را عاري از گرد و غبار و اغراض و پندارها و تعصّبات نشان دهد».

سپس ضمن اشاره به اوج خرافه پرستي و عقايد نادرستي كه در جامعة كنوني ايران مشاهده مي شود, و با پيش بيني انعكاسي كه مطالب اين كتاب در ميان اين جامعه برپا خواهد كرد, مي نويسد:

«... نه, من نه در خود چنين شكيب را سراغ دارم و نه آن همّت را كه با امواج كوه پيكر و مقاومت ناپذير خرافات به ستيزه برخيزم... راست و صريح تر گويم,... تحت تأثير عقيده, خِرَد و ادراک آدمي از كار مي اُفتد. چنانكه مي دانيم, عقايدي از طفوليت به شخص تلقين شده و زمينه انديشه هاي او قرار ميگيرد و آنوقت مي خواهد همة حقايق را به آن معتقدات تلقيني كه هيچ مصدر عقلائي ندارند منطبق سازد...».

***

به راستي محمّد كه بود؟ چه خصوصياتي داشت؟ چه ويژگيهاي مثبت و احياناً منفي در شخصيت او يافت مي شد؟ آيا او همان مردي است كه در مكّه با آرامش و مهرباني و متانت موعظه ميكرد, مردم را به خوبيها فرا مي خواند, و به پيروان

ساير اديان احترام فراوان مي گذاشت؛ و يا همان فرمانده اي است كه در مدينه فقط در يک روز فرمان گردن زدن و قتل عام بيش از هفتصد مردِ يهودي ساكن آن شهر را داده, اموال و زنان و دختران آنها را بين خود و ديگر مسلمانان تقسيم نمود؟ آيا او همان مردي است كه در آغاز جواني با زني سالها مسن تر از خود ازدواج كرده و ساليان دراز با او وفادارانه زيست, و يا همان مردي است كه در سالهاي آخر عمر, دهها زن و دختر جوان و زيباروي در حرمسراي خود داشته و مرتباً به تعداد آنان مي افزود و صدها آيه و حديث در توجيه آن ذكر مي كرد؟ راستي, كداميک از رواياتي كه در مورد او گفته اند و شنيده ايم منطبق با واقعيت و كداميک خلاف حقيقت و مخالف متون اسلامي و قرآن است؟ ما كه داستانها از قدرت اعجاز فرزندان و فرزندزادگان و نوادگان محمّد, از هر امام و امامزادة مجهول النسب,و حتي اقوام و خويشاوندان آنها شنيده ايم, آيا مي دانيم كه خودِ محمّد واقعاً هرگز معجزه اي نداشته و خودِ او بيش از بيست بار در آيات قرآن بر اين مورد تأكيد كرده است؟

در مورد كتاب قرآن چه مي دانيم؟ آيا واقعاً اين كتاب معجزة محمّد, يا آنگونه كه گفته اند, معجزه اي جاويد است؟ آيا واقعاً از نظر فصاحت و بلاغت بي مانند است؟ آيا واقعاً اگر جنّ و انس جمع شوند نخواهند توانست حتي آيه اي مانند آيه هاي آن بياورند؟ از اينگونه سخنان بسيار شنيده ايم و اكنون بد نيست كمي هم با نظر محّققاني كه به بررسي قرآن از نظر فصاحت و بلاغت پرداخته و معتقدند اشكالات و ايرادات فراوان لغوي, معنايي, صرف و نحوي, تاريخي, علمي و... در آن يافته اند آشنا شويم.

با تاريخ صدر اسلام چقدر آشنائي داريم؟ اسلام در آغاز چگونه ظاهر شد؟ چگونه رشد كرد؟ چه تفاوتي بين سالهاي اول اسلام در مكه و سالهاي بعد از هجرت به مدينه وجود داشت؟ مسلمانان فقيري كه تازه از مكه به مدينه مهاجرت نموده بودند, از چه راهي مخارج زندگي خود را تأمين مي نمودند؟ رفتار مسلمانان با ساير اقوام و قبيله هاي شبه جزيره عربستان در زمان محمّد چگونه بود؟ تفاوت عمدة بين سوره هاي مكي و مدني چيست؟ شخصيت محمّد در اين دو زمان چه تفاوتهايي را نشان مي دهد؟ بنيانگزار اسلام را كدام بايد دانست, آن پيغمبر رئوف مكّي يا آن فرماندة جبار مدني؟

شادروان «علي دشتي» در كتاب «بيست و سه سال» با استناد به بسياري از آيات قرآن و احاديث و روايات متون اسلامي, و همچنين با نگرش بر تاريخ صدر اسلام به تمامي اين پرسشها و بسياري پرسشهاي ديگر پاسخهايي بسيار شايسته مي دهد.

كتاب «بيست و سه سال» با بيانِ بسيار شيوا و روان و با سادگي بسيار دلپذير, و در عين حال, با اسناد و شواهدِ بسيار محكم و غير قابل انكار, علاوه برآنكه دانش و احاطة همه جانبة نويسنده اش را به قرآن, اسلام, تاريخ, فقه, و متون اسلامي مي رساند, پرده از بسياري حقايق برداشته و واقعيتهاي بسياري را بر خواننده مكشوف و وي را شگفت زده مي نمايد. مقابلة آيات مختلف قرآن با

يكديگر و ذكر شأن نزول اين آيات, بررسي سيرة بنيانگزار اسلام و سخنان و عملكرد او در مقاطع مختلف زماني بويژه قبل و بعد از هجرت از مكه به مدينه, و همچنين مقايسة مطالب قرآن و احاديث نبوي با تاريخ و علم, كه به شيوه اي بسيار عالمانه صورت گرفته, روشنگر بسياري از حقايق براي جويندگان حقيقت است.

گفته هاي زير از شادروان علي دشتي در مورد زمينه هاي نگارش اين كتاب, به خوبي صداقت و لطافت روح, و در عين حال عزم جزم وي را در مقابله با خرافات و اوهام به تصوير مي كشد:

«من از كودكي در كربلا و در خانواده اي بسيار متعصّب با خُشكي ها و ناداني ها و زير فشارها بزرگ شده ام و دنياي منجمد قشريون را به همه وجودم لمس كرده ام و مي دانم كه تعصّب چه بلائي است و وظيفة خود مي دانم كه آنچه در توان دارم با اين بلا بجنگم...»

اگرچه پيش از اين كتاب, كتابهاي متعدّد ديگري نيز در زمينة روشنگري ديني و بيان حقايق ناگفتة اسلام و بزرگان آن به رشتة تحرير درآمده بود,(مانند «مكتوبات ميرزا فتحعلي آخوندزاده», «سياحتنامة ابراهيم بيگ» اثر زين العابدين مراغه اي, «روياي صادقه» اثر سيد جمال الدين اصفهاني, «سه مكتوب» اثر جاودان ميرزا آقاخان كرماني كه تقريباً تمام آنها بدون نام نويسنده و ناشر و بصورت مخفيانه توزيع شده و همواره چاپ و مطالعة آنها ممنوع بوده), ولي كتاب «بيست و سه سال» در اين ميان ويژگيهاي خاصّ خود را داشته و جايگاه ويژه اي را به خود اختصاص داده است.

بديهي است كه پس زدن پرده هاي خرافات و هاله هاي ابهامي كه طي قرنها, چهرة واقعي اسلام و بزرگان آن را پوشانيده, بر فريبكاراني كه در ظاهر پيشوايان دين, و در باطن دكانداران دين بوده و در پس اين پرده ها, چهرة حقيقي خود را پنهان كرده اند, بسيار گران مي افتد. رياكاراني كه هرگونه خواسته اند پيرامون شخصيتهاي اسلامي به نفع خود داستانسرائي نموده و براي اغفال و بهره كشي هرچه بيشتر از عوام, خرافه پرستي و گزافه گوئي را ترويج داده, آنها را جايگزين حقايق نموده و خود را بعنوان يگانه متوّليان دين و اولياء عوام وانموده اند.

با سوابق دردناك و شرم آوري كه از خشونتها و دژخوئي هاي دكانداران دين و مزدوران آنها در برخورد با اينگونه روشنگري ها سراغ داريم و صدها نمونه از آن چون لكّه هاي ننگين در جاي جاي تاريخ سرزمينمان ديده مي شود, طبيعي است كه كتاب «بيست و سه سال» نيز مانند بسياري ديگر از كتابهاي روشنگري قبل از خود, در ابتدا بدون نام نويسنده و انتشارات منتشر شده و بصورت مخفيانه توزيع مي شد. بااينحال پس از مدّت كوتاهي مورد استقبال گروههاي زيادي از مردم قرار گرفته و هياهو و جنجال دين فروشان و فرياد «وا اسلاما»ي آنان را به آسمان بلند نمود. باز هم تكفيرها و دشنام ها و تهديدهاي ايشان آغاز شد و نه تنها به دنبال نويسنده و ناشر اين كتاب, كه بدنبال خوانندگان آن نيز مي گشتند تا آنها را نيز به سرنوشت غم انگيزي چون سرنوشت شادروان احمد كسروي و ديگران دچار سازند. حتي افراد متعددي را نيز در دوران پس از انقلاب اسلامي در ايران به

عنوان نويسندة احتمالي اين كتاب بازداشت كرده و براي گرفتن اقرار, تحت شكنجه قرار دادند.

بسيار كوشيدند تا اين فرياد را نيز در گلو خفه كنند, اما اگرچه انديشمند را توان كُشت, ولي انديشه را هرگز. انديشه را بايد با انديشه پاسخ داد, پاسخ كلام, كلام است. هرآنكس كه انديشه را با دشنام و دشنه و طرد و تكفير و سانسور و مشت و لگد و خنجر و قداره و گلوله پاسخ مي دهد, آشكارا مي گويد كه پاسخي ندارم, و آنچه دارم انديشمندانه نيست, تاب تحمّل مخالفت ندارم, ورشكسته ام, ناتوانم, ذليلم, و... و از هرگونه انتقاد مي هراسم و برخود مي لرزم.

آنچه مرا به ويرايش ادبی و نگارش مقدمه برای اين اثر بي نظير واداشت, احساس مسئوليتي بس سنگين در مقابل غم و درد و ماتم و رنج و عذاب هموطنانم در داخل و خارج ايران, در مقابل تحقير و تكفيري كه جهانيان امروز به ايران و ايراني روا مي دارند, و در مقابل عظمت گذشتة ناگذشته, كه هميشه جاودان ايران بزرگ است كه امروزه ناآگاهي و جهالت ما وارثان اين سرزمين كهن, ميرود تا خاطرة آن را نيز از اذهان جهانيان و حتي خودمان پاک گرداند. فاجعه ايست بس دردناک كه هم اكنون, سرزميني با كهن ترين و ريشه دارترين فرهنگ جهان, سرزميني كه مهد تمدّن و فرهنگ و آزادي جهان بوده و به جرأت ميتوان گفت بيشترين و بزرگترين سهم را در بنيانگزاري تمدن انساني برروي كرة زمين داشته و تا قبل از حملة اعراب در يكهزار و سيصد و پنجاه سال پيش, همواره توانمندترين و مترقي ترين سرزمين ها بوده, امروزه بعنوان تنها كشور جهان كه مردمان آن صغير و سفيه و محتاج ولي و قيم مي باشند, معرفي مي گردد. عمده ترين سبب اين فاجعه, نه ظلم و جهل حاكمان و سردمداران و يا توطئة دشمنان خارجي, كه جهل و ناآگاهي خود ماست, چرا كه خوب و بد همواره بوده و هستند, ولي ما چرا بايد بدها و بدترين ها را انتخاب مي كرديم؟ ما چرا بايد به يكباره خِرد و انديشه را ناديده گرفته, به وعده هاي پوچ و واهي گروهي گردن مي نهاديم كه به حق, رسواترين و بدنام ترين جماعت تاريخ ايران زمين بوده و حتي بررسي اجمالي عملكرد بيش از هزار سالة آنان, مو بر اندام هر خردمندي راست مي گرداند؟

آنچه كرده ايم, درست يا نادرست, گذشته است, آينده نيز جز رويا و سرابي بيش نيست و ما تنها در زمان حال زندگي مي كنيم و بر ماست كه امروز را دريابيم. بر ماست كه خارج از هرچارچوب و بايد و نبايدي, تنها به آنچه هست, بخردانه بينديشيم. سالها فريب صدها ايدئولوژي را خورده ايم و ديگر بس است, اكنون بايد جهان را آنگونه كه «هست» ببينيم, نه آنگونه كه برخي مي پندارند «بايد باشد». خوب و بد آنست كه هست و ثمرش را در بوتة آزمايش ديده ايم, نه آنچه پدران ما و پدرانِ پدرانِ ما و نياكان ايشان پنداشته اند و به ما نيز امرونهي كرده اند. ديگر دوران «ايدئولوژي» ها سرآمده و به يک «جهان بيني» انديشمندانه, واقع بينانه و بدور از هرگونه پيشداوري و تفكرّات بسته و محدود به چارچوب ها نياز داريم. نگاه به جهان امروز از داخل تونل هر ايدئولوژي, تنها ثمري كه به بار خواهد

آورد, وضعيتي مشابه وضعيت قرون وسطي در اروپا, جوامع كمونيستي و فاشيستي در قرن حاضر, جمهوري اسلامي در ايران, و حكومت طالبان در افغانستان خواهد بود.

تنها چارة رفع مشكلات امروزي جامعة ايران, تلاش مستمر در جهت گسترش خرداندیشي و پرورش انديشه, و خارج شدن از كنترل هرنوع ايدئولوژي, طرز تفكر, و اعتقادي است كه بنابر گفتة شادروان علي دشتي, بدون آنكه مصدر عقلائي داشته باشند, از طفوليت به شخص تلقين شده و در زمينة انديشه هاي وي قرار گرفته اند.

دكتر

عليرضا ثمري

ژانويه 2003

محمّد

1- تولّد قهرمان
2- كودكي
3- رسالت
4- بعثت
5- پس از بعثت

تولّد قهرمان

رهي جزكعبه و بتخانــه مي‌پـويـم كـه مـي‌بينـم
گروهي بت‌پرست اينجا و مشتي خود پرست آنجا

سال 570 ميلادي كودكي از آمنه بنت(= دختر) وهب در مكـه چشم بـه زندگي گشود و او را محمد ناميدند. اين نـوزاد پس از مـرگ پدر خـود عبدالله‌بن عبدالمطلب بـه دنيـا آمـد و در پـنج سـالـگي مـادر خـود را از دست داد و پس از انـدكي جَّد توانـا و كـريمش كـه يگانــه حـامي و نـگهبـان وي بـود بـه جهـان ديـگـر شتافت. اين طفل كه عموهاي متعدد و نسبتاً متمكن داشت، تحت سرپرستي يكي از فقيرتــرين، ولــي جــوانمردترين آن‌هــا قــرار گرفــت، سرگذشــت حيرتــزا و شگفت‌انگيزي دارد، كه شايد در تاريخ مـردان خـود سـاخته و حادثـه‌آفرين جهـان بي‌مانند باشد.

هزارها كتاب در باره زندگي و حوادث بيست و سه ساله، ظهور و افول او و همه كردارها و گفتارهاي اين مرد فوق‌العاده نوشته شده است و تحقيقاً از او بيش از تمـام رجـال تـاريخي قبـل از او اسـناد و مـدارك و قوانين در دسـترس محققان و پژوهندگان قرار گرفته است، معذالك هنوز كتاب روشن و خرد پسندي در باره وي نوشته نشده است كه سيماي او را عاري از گرد و غبـار اغراض و پندارها و تعصبات نشان دهد و اگر هم نوشته شده باشد من بدان دست نيافته‌ام.

مسلمين نيز به تاريخ حقيقي روي نياورده و پيوسته كوشيده‌انـد از وي يك وجود خيالي، وجودي مافوق بشر و نوعي خدا در لبـاس يـك انسـان بسازند و غالباً خصايص ذات بشري او را ناديده گرفته‌اند و در اين كار حتي رابطه علت و معلول را كه اصل حيات است به چيزي نشمرده و به همه آن‌ها صورت خَرق(= خلاف) عادت داده‌اند.

از اين طفل تا سال 610 ميلادي يعني هنگامي كه بـه سن چهل سـالـگي رسيده است اثر مهمي در تـاريخ نيست و حتـي در سيره او و روايـات آن زمـان،

خبر چشمگير و فوق‌العاده‌اي نمي‌بينيم ولي "محمدبن جرير طبري" كه در اواخر قرن سوم هجري تفسيري بر قرآن نوشته است بدون مناسبت در ذيل آيه 23 سوره بقره، راجع به تولد او مطلبي مي‌نويسد كه نمودار انحراف از جاده واقع‌بيني و رغبت مهار نشدني اسلاف (= جمع سلف، گذشتگان) است به ساختن افسانه‌هاي عاميانه؛ و نقل آن به ما نشان مي‌دهد كه حتي مورخ نيز نمي‌تواند مورخ بماند و دست خوش پندارها و اساطير نشود. آيه 23 سوره بقره چنين است:

"وَ اِنْ كُنْتُمْ في رَيْبٍ مّما نَزّلنا عَلي عَبدِنا فَأتُوا بسوُرةٍ مِن مِثْلهِ وادْعُواْ شُهَدَآءَ كُم مِن دوُنِ اللّهِ اِن كُنتُم صَادِقِين"

معني آن واضح است: اگر در باب قرآن كه به بنده خود فرستاده‌ايم شك داريد يك سوره مثل آن بياوريد. محمدبن حرير طبري در ذيل اين آيه مي‌نويسد:

" قبل از بعثت در مكه آوازه‌اي درافتاد كه پيامبري ظهور خواهد كرد به نام محمد كه شرق و غرب جهان به فرمان او درآيد. بدان روزگار چهل زن در مكه بار داشتند و هر يك از آن‌ها كه مي‌زائيد اسم پسر خود را محمد مي‌گذاشت تا مگر او همان پيغمبر موعود باشد".

سخافت(= كم عقلي و سبكي) اين گفتار آشكارتر از آن است كه در باره آن چيزي گفته آيد. نه آوازه‌اي در مكه بوده و نه كمترين اثري از رسالت مردي به نام محمد، و حتي ابوطالب هم كه حامي و ولي او بود از اين آوازه‌ها و نشانه‌ها بي‌خبر بود، از همين روي اسلام نياورده از دنيا رفت. خود حضرت نيز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطلاعي نداشت(آيه 16 سوره يونس شاهدي است گويا بر اين امر: قل لو شاء الله ما تلوته عليكم و لا ادراكم به فقد لبثت فيكم عمراً، مفاد آن اين است كه: عمري ميان شما زندگي كردم و ادعايي نداشتم. اكنون از طرف خداوند به من وحي رسيده است.). كدام آمار در مكه وجود داشته است كه نشان دهد در سال 570 ميلادي فقط چهل زن و نه بيشتر آبستن بوده و همه آن‌ها هم بدون استثناء پسر زائيده‌اند و نام همه آن پسرها هم محمد بوده است و حضرت محمد در دوران كودكي چهل محمد هم سن و سال داشته است؟

واقدي به شكل ديگر از تولد آن حضرت سخن مي‌گويد: "همين كه از مادر متولد شد گفت الله اكبر كبيرا(دركتاب معروف بابيان موسوم به "نقطة‌الكاف" كه بهائيان كوشيدند آن را جمع كنند و از بين ببرند، ميرزا جاني كاشاني نظير آن را به سيد محمد علي باب نسبت مي‌دهد كه به محض تولد از مادر، سيد علي محمد به سخن آمد و گفت: الملك‌لله.) در ماه اول مي‌سريد، ماه دوم مي‌ايستاد، ماه سوم راه مي‌رفت، ماه چهارم مي‌دويد، و ماه نهم تير مي‌انداخت".

آیا ممکن است چنین چیزي روي داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچك مکه از آن مستحضر نشده باشند و مردماني که بت سنگي ميپرستیدند در قبال محمد به خاك نیفتاده باشند؟

این یك نمونه از طرز تاریخنویسي و افسانهسرایي مسلمین است. از طرف دیگر اغراض دیني پارهاي ترسایان (مسیحیان) باختري را بر آن داشته است که محمد را دروغگو، جاهل، حادثهجو، جاهطلب و شهوتران بگویند. بدیهي است که هیچ یك از این دو طایفه نتوانستهاند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند.

علت این است که معتقدات، خواه سیاسي و خواه دیني و مذهبي، مانع است که انسان خرد خود را به کار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پردهاي از خوبي یا بدي روي موضوع بحث کشیده ميشود. مهر و کین، تعصب و لجاج و عقاید تلقیني، شخص مورد مطالعه را در بخار و مه تخیلات فرو ميپیچد. در این شبههاي نیست که حضرت محمد از اقران خویش متمایز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهمتر قوت اراده و نیروي خارقالعادهاي است که یك تنه او را به جنگ اهریمن ميکشاند. با زباني گرم مردم را از فساد و تباهي برحذر ميدارد، فسق و فجور و دروغ و خودخواهي را نکوهش ميکند، به جانبداري از طبقه محروم و مستمند برميخیزد، قوم خود را از این حماقت که به جاي پرستش خداي بزرگ به بتهاي سنگي ستایش ميبرند سرزنش ميکند و خدایان آنها را ناتوان و شایسته تحقیر ميداند. طبعاً مردماني که در اجتماع صاحب شأن و اعتباري هستند و مقام استوراي دارند به سخنان وي وقعي نميگذارند.

گردن نهادن بدین سخنان مستلزم فرو ریختن تمام آداب و رسوم و عقایدي است که قرنها بدان خوي گرفتهاند و مثل تمام عقاید موروثي، اموري مسلم و رخنهناپذیر مينماید.

از همه بدتر کسي ميخواهد نظام اجتماعي آنان را برهم زند و بنیاد اجدادي آنها را فرو ریزد که شأن و اعتباري چون خود آنها ندارد. کودك یتیمي از قبیله خود آنها است که از راه ترحم در خانه عموي خویش و در تحت رعایت او بزرگ شده است و دوران کودکي را در چرانیدن شتران عمو و همسایگان گذرانیده و در آغاز جواني به خدمت بانویي مالدار درآمده است و از آن رو داراي اعتبار و شأني گردیده است.

چنین کسي که تا دیروز فردي عادي از قبیله قریش محسوب ميشده و هیچگونه امتیاز و تشخصي نداشته است اکنون دعوي ارشاد و رهبري آنان را ميکند و مدعي است که این رسالت از طرف خداي به وي تفویض شده است. این سخن ولیدبن مغیره که از رؤساي به نام قریش است طرز فکر و روحیه سران قبیله را خوب مجسم ميکند. ولیدبن مغیره با خشم و تکبر فریاد ميزد:“

با وجود بودن من بر رأس قريش و مردي چون عروةبن مسعود در صدر طايفه بني‌ثقيف چگونه ممكن است محمد دعوي پيغمبري كند؟"(آيات 31 و 32 سوره زخرف اشاره به اين معني و جواب اين سخن عاميانه است "وَقَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا..." مي‌گويند چرا قرآن بر يكي از مردان بزرگ دو قريه نازل نشد؟ آيا آن‌ها تقسيم كننده عنايات خداوند هستند ما به آن‌ها نعمت اين دنيا را داده‌ايم.)

ابوجهل هم روزي به أخنس‌بن شريق مي‌گفت:" ما و بنوعبد مناف بر سر بزرگي و رياست مناقشه و رقابت داشتيم؛ اكنون كه ما به آن‌ها برابر شديم، يكي از آن‌ها برخاسته و دعوي پيغمبري مي‌كند و بدين وسيله بنوعبد مناف مي‌خواهند بر ما تفوق يابند" اين گونه سخنان ما را از نوع فكر و طرز برخورد سران قريش با دعوت حضرت محمد آگاه مي‌كند و علاوه بر اين نشان مي‌دهد كه به امر نبوت با ديده مثبت نمي‌نگرند، يعني ابداً به فكر آن‌ها خطور نمي‌كند كه خدايي هست و يكي از افراد آن‌ها را مأمور هدايت و ارشادشان ساخته است و چنانكه مكرر در قرآن آمده است ايراد مي‌گرفتند كه اگر خداوند مي‌خواست ما را ارشاد كند چرا يك فرد عادي و بشري را مأمور اين كار مي‌كرد و فرشته‌اي به سوي ما نمي‌فرستاد... كه باز در قرآن جواب آن‌ها داده شده است كه اگر در زمين فرشتگان زندگي مي‌كردند ما هم از فرشتگان بر آن‌ها رسول مي‌فرستاديم و نكته قابل تأمل و شايسته ملاحظه اين كه به اصل مطلب ابداً توجهي نمي‌كردند يعني مطلقاً به گفته‌هاي محمد و تعاليم او گوش نمي‌دادند تا ببينند مطالبي كه او مي‌گويد تا چه درجه صحيح و منطبق بر موازين عقلي و صلاح اجتماع است.

اما در هر جامعه‌اي هر چند تباه و فاسد باشد عده‌اي روشن‌بين و نيك‌انديش هستند كه سخن حق را مي‌پسندند و از دهان هر كس درآمده باشد مي‌ستايند كه بايد ابوبكر را يكي از پيش‌قدمان اين افراد دانست و به پيروي از او چند تن از متعينان قريش چون عبدالرحمن‌بن عوف و عثمان‌بن عفان و زبيربن العوام و طلحةبن عبدالله و سعدبن ابي وقاص اسلام آوردند.

علاوه بر اين در هر جامعه‌اي طبقه‌اي موجود است از نعمات طبقه متنعم بهره‌مند نيست و طبعاً قشر ناراضي جامعه را تشكيل مي‌دهد اين دو طبقه به وي مي‌گروند و در ستودن وي و افكار وي همداستان مي‌شوند. آن وقت طبعاً نبرد اقليت و اكثريت روي مي‌دهد.

اكثريت به زور پول خود مي‌نازد و اقليت به ستايش روش و طريقه خويش مي‌پردازد و براي تبليغ ديگران ناچار مزايا و خصايصي براي رهبر و هادي خود قائل مي‌شود.

اما اين روش در زمان حيات رهبر تا حدودي معقول مي‌نمايد ولي پس از مرگ وي روز به روز فزوني مي‌گيرد به حدي كه آن رهبر پس از چندي به

نيروي پندار و قوه واهمه ديگر بشر نبوده پسر خدا، علت غائي آفرينش و حتي مدير و گرداننده جهان مي‌شود.

يك نمونـه و شـاهد روشـن و غيـر قابـل انكـار بـه مـا نـشان مـي‌دهد كـه چگونــه بــسياري از تــصورات و پنــدارها جــان مــي‌گيــرد و فــرع زايــد بــر اصــل مـي‌شـود. قـرآن محكـم‌تـرين و اسـتوارترين سـند مـسلمين اسـت. در آغـاز سـوره الاسرا (سوره الاسري، سوره بني اسرائيل) كه از سوره‌هاي مكي است و قضيه معراج از آن سرچشمه مي‌گيرد آيه‌اي است ساده و قابل توجيه و تعقل:

"سُبْحانَ اَلّذي اَسْري بعَبده لَيلاً مِنَ اَلمسجِدِ الِحرام اِلي المسجِدِ الاَقصَا الّذِي باركنا حَوْلَهُ لنُريهُ مِنْ آيَاتِنا اِنّهُ هَوَالسميعُ البَصير".

هيچ گونه ابهامي در اين آيه شريفه نيست. مـي‌فرمايد: بـزرگ و منـزه است خدايي كه بنده خود را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصي كـه پيرامـون آن را مبارك ساخته‌ايم سير داد تا آيات خود را بدو نشان دهد.

اين آيه را مي‌توان بر يك سير معنوي حمل كرد. اين گونـه سيرها بـراي اشخاصـي كـه در خـويش فـرو مـي‌رونـد و سـرگرم رويـاي روحـي خويـشند روي مي‌دهد ولي در ميان مسلمين پيرامون اين آيه ساده داستان‌هاي حيرت‌انگيـز پيـدا شده است كه به هيچ وجه با موازين عقلي سازگار نيست و در اين جـا فقـط شـكل سـاده و روايـت معقـول‌تـر را از تفـسير جلالـين مـي‌آمـوزيم. تفـسير جلالـين از معتبرترين و موجه‌ترين تفسيرهاي قرآن است زيرا نويسندگان آن از انتـساب بـه فرقه‌هاي مختلف دور و كمتر آلوده به تعصب و جانبـداري از ايـن و آنند.

نويسندگان آن به توضيح معاني قرآني و توجيه مفاد آن قناعت كـرده و گاهي شأن نزول بعضي آيات را بيان مي‌كنند. بـا همـه ايـن‌هـا راجـع بـه همـين آيـه اول سـوره "اسـري" بـي‌مناسـبت مطـالبي از قـول پيغمبـر نقـل مـي‌كننـد. آيـا خواسته‌اند علت نزول اين آيه را بيان و معني مبهم آن را توجيه و تفسير كننـد و يا اجمالي از روايات شايعه ميان مسلمين را بياورند؟

در هر صورت مطلبي را كه از قول پيغمبر آورده‌انـد بـدون سـند اسـت و حتي اشاره‌اي نمي‌كنند كه اين مطلب را كدام راوي گفته هر چنـد آن راوي معتبـر و قابـل وثـوق نباشـد و خـود ايـن امـر نـشان دهنـده ايـن معنـي اسـت كـه دو مفـسر محترم به روايتي كه نقل مي‌كنند اطمينان ندارند. بـاري مطلبي كه از زبـان پيغمبـر نقل مي‌كنند چنين است:

آن شب جبرئيل آمد و چارپـايي همـراهش بـود كـه از الاغ بزرگتـر و از استر كوچكتر، سفيد رنـگ، سُم‌هـايش در كنـاره پـا و مايـل بـه خـارج بـود، بـر آن سـوار شـدم، بـه بيـت‌المقـدس رفـتم، افـسار بـراق (نـام مركـب رسـول‌الله) را بـه حلقـه‌اي بـستم كـه معمـولاً انبيـاء مـي‌بـستند، در مـسجدالاقصي دو ركعـت نمـاز خوانـدم، پـس از بيـرون آمـدن، جبرئيـل دو ظـرف لبريـز از شـير و شـراب بـرايم آورد. مـن ظـرف شـير را اختيـار كـردم و جبرئيـل مـرا بـدين اختيـار تحـسين كـرد،

سپس به سوي آسمان اول پرواز كرديم دم در آسمان موكل پرسيد كيست؟ جبرئيل گفت:
- جبرئيل است موكل پرسيد كه همراه توست؟ گفت محمد، موكل پرسيد: آيا او را احضار كرده‌اند؟ جبرئيل گفت: آري. پس در آسمان را باز كرد، حضرت آدم به پيشواز شتافت و خير مقدم گفت... (به همين ترتيب هفت آسمان را مي‌پيمايد و در هر يك از آسمان‌ها يكي از انبيا به استقبال وي مي‌شتابد) در آسمان هفتم ابراهيم را ديدم كه به "بيت‌المعمور" (گويند خانه‌اي‌ست در آسمان) كه روزي هفتاد هزار فرشته وارد آن مي‌شوند و بيرون نمي‌آيند تكيه كرده است. پس از آن مرا به سدرةالمنتهي (درختي است در آسمان هفتم كه در سوره نجم قرآن هم آمده است) برد كه برگ‌هايش مثل گوش فيل بود و ثمره‌اش... سپس به من وحي شد كه شبانه روز پنجاه نماز بخوانم، بعد حضرت موسي در مراجعت به من گفت: پنجاه (ركعت) نماز زياد است، از خداوند به خواه تخفيف بدهد، پس به سوي خدا برگشتم و تقاضاي تخفيف كردم. خداوند آن را به 45 نماز تخفيف داد. باز موسي گفت: من اين مطلب را در قوم خود آزموده‌ام مردم نمي‌توانند شبانه روز 45 نماز بخوانند، دو باره به سوي خدا باز گشتم (خلاصه آن قدر چانه زده است تا خدواند راضي شده است كه فقط پنج نماز خوانده شود).

اين خلاصه‌اي بود ار آن چه تفسير جلالين در باب معراج آورده است و اگر آن را در جنب نوشته‌هاي ابوبكر عتيق نيشابوري و تفسير طبري قرار دهيم بسي معقول و موجه جلوه مي‌كند.

روايات اسلامي به شكل افسانه‌آميزي قضيه معراج را پر و بال داده است چنان كه به قصه اميرارسلان بيشتر شباهت دارد و محمد حسين هيكل با همه ادعاي عقل و روشنفكري كه منكر معراج جسماني است از قول " درمنگ‌هايم" شكلي از اين افسانه را نقل مي‌كند (كتاب حياه محمد جلد اول).

ولي آشنايي با مطالب قرآن كه حوادث بيست و سه سال ايام رسالت حضرت محمد در آن منعكس است بر ما مدلل مي‌كند كه پيغمبر چنين مطالبي نفرموده است و اين تصورات افسانه‌آميز و كودكانه مولود روح عاميانه ساده‌لوحي است كه دستگاه خداوندي را از روي گرده شاهان و اميران خود درست كرده است، چه در همين سوره (سوره 17 بني‌اسرائيل يا الاسراء) كه آيه اول آن باعث ظهور اين خيال‌بافي‌ها شده است پس از آيات 90-93 كه از حضرت معجزه خواسته‌اند مي‌فرمايد:

قُل سُبحانَ رَبّي هَل كُنتُ اِلا بَشَراً رَسُولاً (يعني) من جز بشري هستم كه فرستاده شده اويم؟

در آيه 51 سوره شوري مي‌فرمايد:

وَ مَا كانَ لِبشرٍ اَنْ يُكَلِمَهُ اللّهُ اِلا وَحياً (يعني) به هيچ بشري اين امكان داده نشده كه خداوند با وي سخن بگويد مگر از راه وحي.

با وجود وحي نيازي به رفتن آسمان‌ها نيست. برفرض ضرورت، ديگر وجود چارپاي بال‌دار چرا؟ مگر آسمان راهش از مسجد الاقصي است؟ (جامع اقصي مسجد بزرگ معروف در بيت‌المقدس كه در سمت جنوب جامع‌القبه يا مسجد عمر و در كنار ديوار ندبه نيايش‌گاه يهوديان واقع است) خداوند غني را چه نيازي به نماز بندگان است؟ موكلان آسمان‌ها چرا از برنامه مسافرت پيغمبر بي‌اطلاع بودند؟

در ذهن ساده‌لوحان متعبد رابطه علت و معلول به هم نمي‌خورد. چون پيغمبر بايد راه دور بپيمايد محتاج مركوب است، مركوب مانند استر است ولي بايد بال داشته باشد كه چون كبوتر به پرواز آيد خدا مي‌خواهد چشم محمد را خيره جاه و جلال خود كند، پس به جبرئيل دستور مي‌دهد عجائب آسمان‌ها را به وي نشان بدهد.

خداوند چون پادشاه قهاري كه به مأموران خود دستور مي‌دهد ماليات بيشتري براي خرج‌هاي دولت تهيه كنيد و وزير دارايي شفاعت مي‌كند كه زياده‌روي نشود وگرنه رعايا بي‌پا مي‌شوند از بندگان خود نماز مي‌خواهد و پيغمبر شفاعت مي‌كند كه پنجاه نماز تنزل كند.

بدون هيچ ترديد محمد از برجسته‌ترين نوابغ تاريخ سياسي و تحولات اجتماعي بشر است. اگر اوضاع اجتماعي و سياسي در نظر باشد، هيچ يك از سازندگان تاريخ و آفرينندگان حوادث خطير با او برابري نمي‌كنند، نه اسكندر و سزار، نه ناپلئون و هيتلر، نه كوروش بزرگ و چنگيز، نه آتيلا و امير تيمور گوركان، هيچ يك را با وي مقايسه نتوان كرد. همه آنان به قواي نظامي و جنگ‌جويان با افكار عمومي ملت خود متكي بودند در صورتي كه حضرت محمد با دست تهي و با مخافت

(= ترس) و عناد محيط زندگاني به ميدان تاريخ قدم نهاد.

شايد بشود قوي‌ترين مرد قرن بيستم لنين را در برابر وي گذاشت كه پشتكار، چاره‌انديشي، خستگي‌ناپذيري و عدم انحراف از مبادي عقيدتي خويش قريب بيست سال (1905-1924) فكر كرد، چيز نوشت، حركت‌هاي انقلابي را از دور اداره كرد و يك لحظه از مبارزه باز نايستاد تا نخستين حكومت كمونيسم را بر رغم موانع داخلي و خارجي بر رغم شرايط نامساعد طبيعي و اجتماعي در روسيه برقرار ساخت. ولي بايد اعتراف كرد كه نيم قرن نهضت انقلابي پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضي و انقلابي از وي پشتيباني مي‌كردند و باز با اين تفاوت فاحش كه سراسر زندگاني وي با محروميت و زندگاني زاهدانه سپري شده است.

اين امر طبيعي است كه پس از مرگ هر شخص متعين افسانه‌اي در باره او درست مي‌شود. و پس از مدتي جنبه‌هاي ضعف او فراموش و جنبه‌هاي خوب او بازگو مي‌گردد. بسي از هنرمندان و متفكران از حيث موازين اخلاقي در

وضع ناپسندي قرار گرفته است. ما نمي‌دانيم خواجه نصيرالدين طوسي چه تدابيري به كار بسته است تا به مقام وزارت هلاكو رسيده است، تدبيرهايي كه غالباً با ضابطه‌هاي اخلاقي جور نبوده است ولي آثار علمي او، او را يكي از مفاخر ايران قرار داده است.

پس اگر تصورات، پس از فوت قائدي روحاني به كار افتد و براي وي مكارم و فضايل بي‌شمار بسازد جاي تعجب نيست ولي اشكال كار در اين است كه اين امر در حدود معقول و موجه باقي نمانده و شكلي بازاري و عاميانه و شايسته تمسخر به خود مي‌گيرد.

تولد حضرت محمد مثل تولد ميلياردها نوزاد ديگر صورت گرفته و كمترين اثري و حادثه‌اي روي نداده است، اما تب معجزه‌سازي، مردم را به تخيلات در افسانه‌ها كشانيده است. از تولد حضرت شكافي در ايوان مداين پديد آمد و آتشكده فارس خاموش شد.

آيا اين اثر طبيعي و ذاتي تولد حضرت رسول است يا امري خارق‌العاده و به منزله اخطاريست از جانب خداوند؟

به حكم عقل و برهان حسي و رياضي هيچ معلولي بدون علت نيست تمام رويداهاي جهان هستي خواه طبيعي و خواه سياسي و اجتماعي معلول عللي هستند، گاهي اين علل آشكار است. آفتاب مي‌تابد، گرمي و نور كه خاصيت ذاتي اوست حاصل مي‌شود، آتش مي‌سوزاند، مگر اين كه عايقي مؤثر مانع خاصيت ذاتي او شود. آب به سراشيبي مي‌رود مگر آن كه نيرويي جبراً و قسراً (جبراً كسي را به كاري وادار كردن) آن را بالا برد. گاهي علل حوادث آشكار نيست و بايد بدان پي‌برد. چنان كه بسياري از رويدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به كشف آن پي برده است مانند رعد و برق يا بروز امراض و راه علاج آن.

ميان تولد نوزادي در مكه و خاموش شدن آتشكده‌اي در ايران هيچ گونه رابطه عليّت وجود ندارد.

اگر طاق كسري ترك برداشته است بايد معلول نشست كردن ديوار آن دانست. اما مؤمنان معجزه تراش آن را يك نوع اخطاري از جانب خداوند مي‌گويند. يعني خدا مي‌خواهد به ساكنان تيسفون و مخصوصاً به پادشاه ايران بگويد امر مهمي در شرف ظهور است يا به مؤبدان و نگهبانان آتشكده فارس بفهماند كه مردي امروز پاي به عرصه حيات گذاشته است كه راه و رسم آتش‌پرستي را برخواهد انداخت.

اما پادشاه ايران يا پيشوايان زردتشتي چطور ممكن است ترك خوردن طاق و خاموش شدن آتش را علامت تولد طفلي بدانند كه چهل سال بعد به دعوت اسلام برمي‌خيزد؟

خداوند حكيم و دانا چرا متوقع است كه مردم ايران چهل سال قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وي باخبر شوند؟ سير در اوضاع عربستان قبل از

بعثت نشان مي‌دهد كه خود حضرت رسول هم از اين كه وي مبعوث خواهد شد خبر نداشت.

اگر خداوند قادر مي‌خواست تولد حضرت محمد را حادثه‌اي بزرگ و غير مترقب جلوه دهد چرا در خانه كعبه كه محل ظهور اسلام است شكافي پديد نيامد و بتان بي‌جان از جايگاه خود فرو نريختند كه لااقل تنبهي (= هوشياري و بيداري) براي قريش باشد و اخطار او مؤثرتر از خاموش شدن آتشكده بشود؟ چرا مقارن بعثت معجزه‌اي ظاهر نشد كه تمام قريش را به ايمان كشاند و سيزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگيرد؟ چرا در دل خسرو پرويز فروغي نتابيد تا نامه حضرت را پاره نكند، هم خود ايمان آورد و هم به تبعيت او بر سراسر ايران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادسيه و نهاوند شاهنشاهي ايران زير پرچم اسلام درآيد؟

سال‌ها پيش از اين از نويسنده بزرگ فرانسه "ارنست رنان" كتابي تحت عنوان "زندگاني عيسي" خواندم كه در آن با مهارت يك نقاش چيره دست سيماي روشن و زنده‌اي از حضرت مسيح ترسيم شده است. چندي بعد كتاب ديگري از نويسنده موشكاف آلماني "اميل لودويك" به عنوان "پسر آدم" به دستم افتاد كه به قول خود او با فقدان مدارك تاريخي قابل اعتماد و با نداشتن تصويري از عيسي، شخصيت وي را به گونه‌اي موجه و روشن نشان داده است.

من در اين مختصر داعيه ترسيم 23 سال از عمر 63 ساله حضرت محمد را ندارم و بدون تواضع دروغين نه موهبت و ظرافت فكري "رنان" را در خود مي‌بينم و نه شكيبايي كافي و نيروي تحقيق "اميل لودويك" را تا بتوانم شخصيت قوي و قدرت روحي مردي را ترسيم كنم كه مانند لنين حادثه‌آفرين‌ترين موجود تاريخ بشريتش بايد خواند، با اين تفاوت كه پشت سر لنين حزبي نيرومند و مؤثر قرار داشت ولي محمد با دست خالي و ياراني بسيار معدود، پاي به ساحت (= صحنه، ميدان) تاريخ گذاشت و يگانه وسيله كار او قرآن بود و قرآن. نه، من نه در خود چنين شكيب را سراغ دارم و نه آن همت را كه با امواج كوه پيكر و مقاومت‌ناپذير خرافات به ستيزه برخيزم. قصد من از اين مختصر بيرون كشيدن خطوطي چند و بيرون انداختن شبحي است كه از خواندن قرآن و سير اجمالي پيدايش اسلام در ذهنم پديد آمده است، راست و صريح‌تر بگويم:

يك انديشه يا ملاحظه روان‌شناسي مرا به نگاشتن اين يادداشت‌ها برانگيخته است و آن بيان اين مطلب است كه در تحت تأثير عقيده خرد و ادراك آدمي از كار مي‌افتد. چنان كه مي‌دانيم عقايدي از طفوليت به شخص تلقين شده و زمينه انديشه‌هاي او قرار مي‌گيرد و آن وقت مي‌خواهد همه حقايق را به آن معتقدات تلقيني كه هيچ مصدر عقلايي ندارد منطبق سازد. حتي دانشمندان نيز

به جز عده‌اي انگشت شمار به اين درد دچارند و نمي‌توانند قوه ادراك خود را به كار اندازند و اگر هم بتوانند به كار اندازند براي تأييد عقايد تلقيني است. بشري كه وجه امتيازش قوه ادراك است و با قوه ادراك مسائل رياضي و طبيعي را حل مي‌كند، در امور عقيده‌اي خواه سياسي و خواه ديني پاي روي عقل و حتي مشهودات مي‌گذارد.

كودكي

از دوران كودكي حضرت محمد اطلاعات زيادي در دست نيست. طفلي بدون وجود پدر و مادر در خانه عموي خويش زندگي مي‌كند، عمويي با رأفت و شفقت ولي كم بضاعت، براي اين كه عاطل و باطل نمانده و به زندگي او كمكي كرده باشد اشتران ابوطالب و ديگران را براي چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحراي خشك و عبوس مكه تك و تنها به سر مي‌برد.

كودكي با هوش و حساس كه چند سالي بدين گونه روز را به شام مي‌رساند. رنج مي‌برد و پيوسته رنج را چون سقزي تلخ مي‌خايد (= جويدن)، چرا يتيم و بي‌پدر به دنيا آمده است؟ چرا مادر جوان و يگانه كانون مهر و نوازش را بدين زودي از دست داده است؟ سرنوشت كور چرا جّد بزرگوار و توانايش را پس از مرگ مادر از كفش ربود تا ناچار به خانه عمو پناه برد؟ عموي او خوب و نيك كردار، اما معيل (عايله‌دار، عيال‌وار، عيالمند) و فاقد استطاعت است از اين رو نمي‌تواند او را مانند بني‌اعمام (عموزادگان، پسرعموها) و اطفال هم‌شأن او نگاهداري كند. عموهاي ديگر چون عباس و ابولهب در نعمت مي‌گذرانند و به وي توجهي ندارند همه اين ناملايمات در روح كودك حساس در طي چند سال تلخي و مرارت ريخته است.

در خاموشي و تنهايي اين صحراي بي‌بركت كه شتران تمام نيروي خود را در گردن مي‌گذارند تا از لاي سنگ‌ها مگر خار و علفي بيابند، در اين ساعت‌هاي خالي و ملال‌انگيز جز فكر كردن و ناخشنودي را در ذهن پرورش دادن چه مي‌توان كرد؟

ناخشنودي از سرنوشت شخص را تلخكام و اعصاب را در چشيدن رنج حرمان حساس‌تر مي‌كند، خاصه هنگامي كه شخص به خود واگذار شود و موجبي براي انصراف فراهم نباشد. در زير و رو كردن موجبات ناسازگاري بخت، انديشه پيوسته در حركت است و ناچار مسيري پيدا مي‌كند. به خوبي مي‌توان فرض كرد كه با مرور زمان، سير انديشه اين طفل به سوي نظام اجتماعي برود و منشاء بخت بد را در آن جا جستجو كند.

پسرهاي هم شأن و هم سن او در رفاه و خوشي به سر مي‌برند زيرا پدرانشان مباشر امور خانه كعبه‌اند. در مراسم حج به زائران كعبه نان و آب مي‌فروشند و حوايج آن‌ها را رفع مي‌كنند. كالاهايي كه از شام آورده‌اند به بهاي خوبي مي‌فروشند و محصول آنان را به قيمت ارزاني مي‌خرند و از اين راه سود فراوان برمي‌گيرند و طبعاً فرزندانشان نيز بهره‌مند از اين توليت و داد و ستد با باديه‌نشيان مي‌شوند.

طوايف بي‌شمار، چرا به كعبه روي مي‌آورند و مايه ثروت و سيادت قريش مي‌شوند؟ براي اين كه خانه كعبه مقر بت‌هاي نامدار است، براي اين كه در كعبه سنگ سياهي قرار دارد كه در نظر اعراب مقدس است و طواف به دور آن را مايه خوشبختي و نجات مي‌دانند، براي اين كه بايد فاصله ميان صفا و مروه را هروله (رفتاري ميان دويدن و رفتن، با يك پا راه رفتن) كنان بپيمايند تا بر دو بتي كه بر قله اين دو تپه قرار دارد نيايش و نياز برند، براي اين كه در حين طواف و در اثناي دويدن ميان صفا و مروه هر طايفه‌اي بت خود را به صداي بلند بخواند و انجام حاجات خود را مسئلت نمايد.

با آن هوش تند و با آن حسساسيت شديد اعصاب و انديشه روشن، محمد يازده، دوازده ساله از خود مي‌پرسد "آيا در اين سنگ سياه نيرويي نهفته است و آيا از اين مجسمه‌هاي بي‌حس و حركت كاري ساخته است؟" و شايد اين شك و بدگماني به سنگ سياه و بتان گوناگون، ناشي از تجربه و آرمايش شخصي سرچشمه گرفته باشد. هيچ بعيد نيست كه خود او با شوق و اميد يك قلب شكسته و روح رنجديده بدانها روي آورده و اثري نيافته باشد. آيا آيه :" واَلرّجْزَ فاهْجُرْ = از ميان پليدي اجتناب كن"كه سي سال بعد از دهان مباركش بيرون آمده است مؤيد اين فرض و حدس نيست، هم چنين آيه شريفه:

" وَ وَجَدَكَ ضَالاً فَهَدي"

خداوند تو را گمراه يافت پس هدايتت فرمود".

قرينه‌اي مثبت بر اين احتمال نيست؟ آيا بزرگان قريش خود اين مطلب واضح و بديهي را نمي‌دانند؟ چگونه ممكن است آن‌ها كه پيوسته مقيم اين بارگاهند و اثري از حيات و حركت و فيض و رحمت در آن‌ها نيافته‌اند چنين واقعيتي را ندانند؟ پس سكوت آن‌ها و احترام آن‌ها به "لات" و "منات" و "عزي" مبني بر چه مصلحتي است؟ احترام امامزاده با متولي است. اگر اين توليت از آن‌ها گرفته شود، چيزي عايد آن‌ها نمي‌شود و همان تجارتي كه با شام دارند نيز از رونق مي‌افتد زيرا ديگر كسي به مكه نمي‌آيد كه متاع آن‌ها را گران بخرد و متاع خود را ارزان بفروشد.

در خاموشي بي‌پايان صحرا و در تنهايي وحشتناك اين روزهايي كه شتران سرگرم قوت لايموت بودند و آفتاب گدازنده لاينقطع مي‌تابيد در روح حساس و رويازاي محمد همهمه‌اي برپا مي‌شد، همهمه‌اي كه با فرا رسيدن شب

فرو مي‌نشست زيرا غروب آفتاب او را به زندگاني واقعي برمي‌گردانيد. بايد اشتران را گرد آورد و روي به شهر گذارد، براي آن‌ها بخواند، بر آن‌ها هي زند، از پراكندگي‌شان جلوگيري كند تا شبانگاه سالم و درست به صاحبانشان برگرداند. همهمه خاموش مي‌شد براي اين كه در تاريكي شب شكل رويا به خود گيرد. همهمه خاموش مي‌شد براي اين كه فردا در خلوت يكنواخت صحرا برگردد و خوش خوش در اعماق ضمير او چيزي به ظهور پيوندد.

اين طبايع در خود فرو رفته و سرگرم پندار و روياي دروني كه موجبات زندگاني آن‌ها را از غوغاي خارجي دور ساخته و سرنوشت ظالم از بهره‌مندي‌هاي حيات محرومشان كرده است در خلاء صحراي خاموش ناچار بيشتر به خود فرو مي‌روند تا وقتي كه شبحي نامترقب پديد آيد و در اعماق وجود خويش صداي امواجي را بشنوند، امواج يك درياي ناپيدا و مجهول.

چند سالي بدين نحو گذشت تا واقعه‌اي روي داد كه اثر تازه‌اي در جان او گذاشت.

در سن يازده سالگي با ابوطالب به شام رفت و مايه‌اي بدين حركت و غوغاي دروني رسيد، دنيايي تازه و روشن كه اثري از جهالت و خرافت و نشاني از زمختي و خشونت ساكنان مكه در آن نبود.

در آن جا با مردماني مهذب‌تر، محيطي روشن‌تر عادات و آدابي برتر مواجه شد كه مسلماً تأثيري ژرف در جان وي گذاشت. در آن جا زندگاني بدوي و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حس كرد و شايد آرزوي داشتن جامعه‌اي منظم‌تر و منزه‌تر از خرافات و پليدي و آراسته به مبادي انساني در وي جان گرفت.

تحقيقاً معلوم نيست در اين نخستين سفر با اهل ديانت‌هاي توحيدي تماسي گرفته است يا نه، شايد سن او اقتضاي چنين امري نداشته است ولي مسلماً در روح حساس و رنج كشيده او اثري گذاشته است و شايد همين اثر او را به سفري ديگر تشويق كرده باشد و برحسب اخبار متواتر در سفر بعدي چنين نبوده و فكر تشنه و كنجكاو او بهره‌اي وافر از ارباب ديانات گرفته است.

چنان كه اشاره شد از دوران كودكي حضرت محمد اخباري در دست نيست و اين امر خيلي طبيعي و معقول است. دوره زندگاني كودكي يتيم كه در كفالت عموي خويش روزگار مي‌گذرانده است نمي‌تواند متضمن حوادثي مهم باشد. كسي به وي توجهي نداشته است تا از وي خاطره‌اي داشته باشد و آن چه ما اكنون مي‌نويسيم از حدود فرض و حدس خارج نيست كودكي تك و تنها هر روز با شتران به صحرا مي‌رود، در تنهايي اين روزهاي يكنواخت در خود فرو مي‌رود و سرگرم تخيلات و روياها مي‌شود.

شايد آيات قرآني كه سي‌سال بعد از روح متلاطم او فرو ريخته است نمونه‌اي باشد از اين تأملات و تأثر از عالم خلقت.

اَفَلاَ يَنظُرُونَ اِلي اِلابلِ كَيفَ خُلقت(17) وَالي اِلسَمَاء كَيُف رُفِعَتَ (18) وَ الَيَ الجِبالِ كَيَفِ نُصِبَتُ (19) و اِلي الارض كَيَفَ سُطِحَت (20)

تأمل در سوره‌هاي مكي جان پر از روياي كسي را نشان مي‌دهد كه از تنعمات (جمع تنعم، به ناز و نعمت زيستن) زندگاني به دور افتاده است و با خويشتن و با طبيعت نجوايي دارد و گاهي خشم خود را بر متكبران مغرور و بي‌ارزش چون ‘‘ابولهب’’ و ‘‘ابوالاشد’’ فرو مي‌ريزد.

بعدها كه محمد به دعوت برخاست مخصوصاً پس از توفيق يافتن و بالا رفتن شأن او مؤمنان از خزانه معمور تخيلات خود حوادثي آفريدند كه نمونه‌اي از آن را در فصل پيش از طبري و واقدي آورديم. در اين جا اشاره‌اي هر چند مختصر به يك مطلب ضرورت دارد:

مسلمانان اوضاع حجاز و به خصوص مكه را قبل از بعثت تاريكتر از آن چه هست ترسيم مي‌كنند و معتقدند ابداً فروتني از فكر سليم و توجه به خداوند در آن نتابيده و جز عادات سخيف و احمقانه ستايش اصنام چيز ديگري مشاهده نشده است.

شايد اصرار در اين امر بدين منظور بوده است كه ارزش بيشتري به ظهور و دعوت رسول بدهند. اما بسياري از نويسندگان محقق عرب چون ‘‘علي جواد، عبدالله سمان، دكتر طه حسين، (حسين) هيكل، محمد عزت دروزه، استاد حداد و غيره هم معتقدند كه حجاز در قرن ششم ميلادي بهره‌اي از تمدن داشته و خداشناسي آن قدرها كه خيال مي‌كنند مجهول نبوده است.

از نوشته‌هاي اين محققان و از قرائن و روايات عديده چنين بر مي‌آيد كه در نيمه دوم قرن ششم ميلادي عكس‌العملي بر ضد بُت پرستي در حجاز ظاهر شده بود.

اين عكس‌العمل تا درجه‌اي مرهون تأثير طوايف يهود كه بيشتر در يثرب بودند و مسيحيان است كه از شام به حجاز مي‌آمدند و تا درجه‌اي مولود فكر اشخاصي است كه به نام حنفيان مشهورند.

در سيره ابن‌هشام آمده است كه قبل از آغاز دعوت اسلام:

روزي قريش در نخلستاني نزديك طائف اجتماع كرده بودند و براي عُزّي كه معبود بزرگ بني‌ثقيف بود عيد گرفته بودند، چهار تن از آن ميان جدا شدند و با يكديگر گفتند اين مردم راه باطل مي‌روند و دين پدرشان ابراهيم را از دست داده‌اند. سپس بر مردم بانگ زدند: ديني غير از اين اختيار كنيد، چرا دور سنگي طواف مي‌كنيد كه نه مي‌بيند و نه مي‌شنود، نه سودي مي‌تواند برساند و نه زياني، اين چهار تن عبارت بودند از ورقة بن نوفل، عبيدالله‌بن جحش، عثمان‌بن حويرث، زيدبن عمرو، از آن روز خود را حنيف ناميدند و به دين ابراهيم درآمدند. راجع به شخص اخيرالذّكر نمازي يا دعايي روايت كرده‌اند كه

مي‌گفت:“ لبّيك حقاً حقاً، تعبّداً ورقا عذت بما عاذبه ابراهيم انني لك راغم مهما جشمني فاني جاشم”. و پس از آن سجده مي‌كرد.

با آن كه اكثريت قاطع جزيرةالعرب در تاريكي جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش اصنام شيوه غالب ساكنان اين سرزمين بود، در گوشه و كنار آن آيين خداپرستي به چشم مي‌خورد. در خود حجاز مخصوصاً يثرب به سبب وجود طوايف مسيحي و يهودي پرستش خداي يگانه يك امر تازه‌اي نبود.

قبل از حضرت محمد انبيايي در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهي از پرستش اصنام برخاسته بودند كه ذكر چند تن از آن‌ها در قرآن آمده است مانند: هود در قوم عاد و صالح در قوم ثمود، و شعيب در مدين.

راويان عرب از حنظلةبن صفوان و خالدبن سنان و عامرين ظرب عدواني و عبدالله قضاعي نام مي‌برند. قسّبن ساعده ايادي، كه خطيبي بود توانا و شاعري فصيح در كعبه و بازار عكاظ (يكي از بازاهاي معروف عرب در جاهليت) با خطبه‌ها و اشعار خود مردم را از پرستش اصنام منع مي‌كرد.

اميةبن ابوصلت كه از اهل طائف و قبيله بني‌ثقيف و معاصر حمد بود يكي از مشاهير حنفاء است كه مردم را به خداشناسي و يزدان‌پرستي دعوت مي‌كرد. او زياد به شام سفر مي‌كرد و با راهبان و علماي يهود و مسيحي به گفتگو مي‌پرداخت. در آن جا بود كه خبر ظهور محمد را شنيد و معروف است كه آن دو را ملاقاتي دست داد ولي او اسلام نياورد و به طائف رفت و به ياران خود گفت: من بيش از محمد از كتاب و اخبار ملت‌ها اطلاع دارم و علاوه بر اين زبان آرامي و عبراني مي‌دانم پس به نبوت احق (برازنده) و اولي (شايسته و لايق‌تر) هستم. در صحيح بخاري حديثي از حضرت رسول هست كه فرمود: كاد امية بن ابوالصلت ان يسلم. يعني نزديك بود اميةبن ابوصلت ايمان آورد.

شعر مخصوصاً اشعار دوره جواني ملل آينه عواطف و عادات آن‌هاست. در اشعار دوره جاهليت به ابياتي برمي‌خوريم كه گويي يكي از مسلمانان گفته است، مانند اين دو بيت زهير:

فلا تتمو الله ما في نفوسكم ليخفي و مهما يكتم الله يعلم
يؤخر فيوضع في كتاب فيدخر ليوم الحساب او يعجل فينفقم

عبداللهبن ابرص مي‌گويد:

من يسئل الناس يحرموه
رسائل‌الله لايخيب
بالله بدرك كل خير
والقول في يعضه تغليب
والله ليس لي شريك
علام ما اخفت القلوب

و خود حضرت محمد گاهي به اين بيت لبيد استشهاد مي‌فرمود:

الا كل شي ما سو الله باطل

و كل نعيم لا محالة زائل(جز خداوند همه چيز باطل است و هر خوشي فناپذير است.)

چنان كه ملاحظه مي‌كنيد قبل از اسلام كلمه جلاله الله در آثار بسياري از شعرا آمده و بسياري از مشركان قريش نام عبدالله داشته‌اند كه از آن جمله نام پدر خود حضرت محمد است، و اين نشانه آن است كه با كلمه بيگانه نبوده‌اند و حتي چنان كه در قرآن اشاره است بت‌ها وسيله تقرب بوده‌اند.

يكي ديگر از شعراي جاهليت به نام عمروبن فض صريحاً مشهور اعراب بوده است:

تركت الات و العزي حميعاً

كذالك يفع الجلد الصبور

فلا الغري ازور ولا ابنتيها

ولا صنمي بني عنم ازور

ولا هبلاً از وروكان ربا

لنافي الدهراذ حلمي صغير(لات و عزي را ترك كردم و شخص شكيبا چنين كند. ديگر نه عزي و نه دو دخترش را زيارت مي‌كنم و نه دو بت بني غنم و هبل را.)

پس دعوت به ترك بت‌پرستي و روي آوردن به خداوند بزرگ يك امر بي‌سابقه‌اي نبوده است ولي بي‌سابق اصرار و پافشاري در اين امر است. اعجاز محمد در اين است كه از پاي ننشست و با تمام اهانت‌ها و آزارها مقاومت كرد و از هيچ تدبيري روي نگردانيد تا اسلام را بر جزيرةالعرب تحميل كرد، قبايل مختلف اعراب را در تحت يك لوا درآورد، اعرابي كه از امور ماوراءالطبيعه به كلي بيگانه‌اند و مطابق طبيعت بدوي خود به محسوسات روي مي‌آوردند و جز جلب نفع آني هدفي ندارند، جز تعدي و دست درازي به خواسته ديگران كاري از آن‌ها ساخته نيست. و هدف آن‌ها تسلط و حكومت است. چنان كه اشاره شد، ابوجهل به اخنس‌بن شريق مي‌گفت:

“ اين پيغمبر بازي، نقشي (تأتر و نمايشي) است كه بنو (بني، پسران) عبد مناف براي رسيدن به سيادت (رياست) بازي مي‌كنند“ و همين فعل را يزيد ابن معاويه در سال 61 هجري تكرار مي‌كند كه كاش آن‌هايي كه در جنگ بدر از محمد شكست خوردند اكنون مي‌ديدند كه چگونه بر بني‌هاشم غلبه كرده و حسين را كشته‌ايم و در آخر صريحاً مي‌گويد:

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء ولا وحي نزل

در آخر این فصل باید افزود که همه ادبای محقق عرب در ادبیات دوران جاهلیت متفق‌الکلمه نیستند و به درستي و اصالت بعضي از آن‌ها شك دارند ولي مسلم این است که آثار خداپرستي و نفرت از اوهام بت‌پرستي در قرن ششم میلادي در حجاز آغاز شده بود.

رسالت

در این اواخر محققان بزرگي از باختریان (غربیان) چون نلدکه، گولد زیهر، کریمر، آدم متز، بلاشر و ده‌ها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نماي اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیت پیدایش حدیث و تحولات و بسط و نمو آن تحقیقات دامنه‌داري کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ (= نظر) علمي زیر ذره‌بین تحقیق گذاشته و هیچ گونه تعصبي در پایین آوردن شأن اسلام نشان نداده‌اند و در تحقیقات و تتبعات خود از منابع موثق اسلامي استفاده کرده‌اند.

اما با کساني که تعصب دیني، بینش آن‌ها را تار کرده و حضرت محمد را ماجراجو، ریاست‌طلب و در ادعاي نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله‌اي براي نیل به مقصد شخصي و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند اگر اینان همین عقیده را در باره حضرت موسي و عیسي ابراز مي‌داشتند مطلبي بود و از موضوع بحث ما خارج ولي آن‌ها موسي و عیسي را مأمور خدا مي‌دانند و محمد را نه.

چرا؟ هیچ گونه دلیل عقل‌پسندي در گفته‌هاي آنان دیده نمي‌شود.

با اینان خوب است نخست در اصل نبوت گفتگو کرد، چرا نبوت را یك امر ضروري و مسلم مي‌دانند تا در مقام سبك سنگین کردن آن برآیند و آن گاه یکي را تصدیق و دیگري را انکار کنند.

بسي از دانشمندان فکور و روشن‌بین چون محمدبن زکریاي رازي و ابوالعلاء معرّي منکر اصل نبوتند و آن چه علما کلام مي‌گویند و در اثبات نبوت عامه مي‌آورند نارسا و ناسازگار با منطق مي‌دانند. علماي علم کلام در باب اثبات نبوت چه مي‌گویند که خلایق را از شر، بدکاري دور کند، اما طرفداران اصالت عقل مي‌گویند:

- اگر خداوند تا این درجه به خوبي و نیکي و نظم و

آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید، چرا شر و بدي را در نهاد خلق نهاد تا نیازي به فرستادن رسول پیدا شود؟

خواهند گفت: خداوند شر و بدي نیافریده است زیرا خدا خیر محض است و این طبیعت خود آدمي است که استعداد شر و خیر هر دو در آن هست.

خواهيم گفت: اين طبيعت را، اين طبيعتي كه امكان شر و بدي و هم چنين امكان خير و نيكي در او هست كه به اين افراد داده است؟

انسان ساخته شده، پا به عرصه حيات ميگذارد. طبيعت پدر و مادر و خواص مزاجي آنها در بستن نطفه تأثير ميكند و نوزاد با خصايص جسمي و بالطبع با خصايص روحي و معنوي كه لازمه تركيبات جسمي و مادي اوست قدم به دنيا مينهد، همان طور كه اراده آدمي در رنگ چشم و شكل بيني و كيفيت حركت قلب، بلندي و كوتاهي قامت، قوه ديد يا ضعف كليه او كمترين اثري ندارد در كيفيت تركيب مغز و اعصاب و تمايل دروني خود نيز دستي ندارد. اشخاصي فطرتاً آرام و معتدل و اشخاص ديگر ذاتاً تند و سركش و افراط كارند. مردمان نيكومنش مخل آزادي ديگران نميشوند و به حق سايرين تجاوز نميكنند و كسان ديگر از هيچ گونه زورگويي دست برنميدارند.

آيا ارسال رسل براي اين است كه اين طبايع را تغيير دهد؟ مگر با موعظه ممكن است سياهپوستي را سفيد كرد تا بتوان طبع مايل به شّر را مبدل به طبع مايل به خير ساخت؟ اگر چنين بود چرا تاريخ بشرهاي متدين از لوث جرائم و خشونت و اعمال غير انساني لبريز است؟

پس ناچار بايد به اين نتيجه برسيم كه خداوند از فرستادن انبياء بر مردم كه همه خوب شوند و به خير گرايند نتيجه مطلوب را نگرفته است و در انديشه يك شخص واقعبين راه مطمئن ديگري براي رسيدن به اين هدف وجود دارد و آن اين است كه قادر متعال همه را خوب بيافريند.

متشرعين در برابر اين ملاحظه جوابي حاضر دارند كه دنيا دار (سراي) امتحان است. بايد خوب از بد متمايز شود لتميز الخبيث من الطيب. فرستادن انبياء نوعي اتمام حجت است تا هر كه از دستور آنها پيروي كرد به بهشت رود و آن كه سرباز زد به سزاي كردار بد خويش برسد. منكران اصل نبوت گويند:

> ـ اين سخن عاميانه است، امتحان براي چه؟ آيا خداوند ميخواهد بندگان را امتحان كند؟ اين سخن غلط است، خداوند از سراير و مكنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است. آيا براي اين كه بر خود بندگان معلوم گردد كه بدند؟ آنها خود را بد نميدانند و بديها را كه مرتكب شدند شر نميدانند، از اين رو مرتكب شدند.

آنها برحسب فطرت و طبيعت خود رفتار كردهاند. اگر طبيعت تمام افراد يكسان بود دليلي نبود كه عدهاي از پيغمبر پيروي كنند و عدهاي نكنند. به عبارت ديگر اگر استعداد خوبي و بدي و خير و شر متساوياً در نهاد آنها بود بل ضروه يا بايد همگي پيروي كنند يا نكنند.

از اين گذشته متشرعين نبايد فراموش كنند كه دهها آيه در قرآن هست كه گمراهي و هدايت خلق را تابع مشيت خداوندي گفته است:

" اِنَّكَ لاتَهْدِي مَنْ اَحبَبتَ وَ لكِنّ اللهَ يَهدي مِنَ يَشاءُ"

تو هر كه را بخواهي نتواني هدايت كرد ولي خداوند هركه را كه خواست هدايت ميكند (سوره قصص آيه 56) و در آيه 23 سوره زمر ميفرمايد: و

" وَ مَن يُظلِلِ اللهُ فَمالَهُ مِن هاد"

كسي را كه خداوند گمراه كرد هدايت كننده‌اي نخواهد داشت.

در سوره محمد آيه 13 (اين آيه در سوره سجده آمده است) مي‌فرمايد:

" وَلَوْ شِئنا لاتَينا كُلّ نَفسٍ هُديها" *اگر مي‌خواستيم هدايت نصيب اشخاص مي‌كرديم* و آيه‌هاي عديده ديگر مشعر است كه هدايت و گمراهي با خداوند است و آوردن همه آن‌ها در اين جا ما را از موضوع خود خارج مي‌كند و سخن به درازا مي‌كشد ولي از همه آن‌ها يك مطلب مسلم حاصل مي‌شود كه بدون مشيت الهي هدايت صورت نمي‌گيرد. علاوه بر اين ريشه اين از جامعه انساني كنده نشد. پس قدر مسلم اين است كه نتيجه مطلوب از فرستادن انبياء به دست نيامده و بيهوده متكلمان در اثبات نبوت عامه رنج مي‌برند.

اثبات نبوت عامه كه علماء كلام ، خواه در دنياي اسلام، خواه در ساير اديان سخت بدان كوشيده‌اند يك امر شك‌پذير و با موازين علقي غيرقابل اثبات است. زيرا اثبات وجود پروردگار كه انبياء خود را فرستاده او مي‌دانند متوقف بر اين است كه جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانيم. اگر دنياي هستي نبوده و بود (موجوديت يافته) است طبعاً آفريننده‌اي آن را ايجاد كرده است ولي خود اين امر قابل اثبات نيست. ما چگونه مي‌توانيم به يك شكل قطعي بگوييم زماني بوده است كه جهان نبوده و نشاني از هستي نبوده است؟

اين فرض كه زماني بوده است كه جهان نبوده و خورشيد ما و كره‌هاي تابع آن وجود نداشته‌اند قابل تصور و قابل تصديق است اما اين كه مواد تشكيل دهنده آن نيز نبوده است و هستي آن‌ها از عدم به وجود آمده است چندان معقول به نظر نمي‌رسد بلكه معقول، خلاف آن است يعني موادي وجود داشته است كه از پيوستن آن‌ها به يك ديگر خورشيدي متولد شده است بدون اين كه از عوامل اين تركيب و كيفيت اين پيدايش اطلاعي قطعي داشته باشيم. به همين دليل اين فرض موجه و معقول است كه پيوسته خورشيدها خاموش مي‌شوند و خورشيدهاي ديگري پا به عرصه هستي مي‌گذارند و به عبارت ديگر حدوث به صورت، تعلق مي‌گيرد نه به ماهيت و اگر چنين باشد اثبات وجود صانع دشوار مي‌شود.

صرف نظر از اين قصيه دشوار و غير قابل حل، اگر فرض كنيم جهان هستي نبوده و به اراده خدوانـد قادر هست شده، عقل در علت غايي آن حيران مي‌شود و با همه جهد و پرش فكري نمي‌تواند به حل اين غامض ديگر دست

يابد كه چرا عالم به وجود آمد و قبل از آن چرا عالمي وجود نداشت؟ چه امري خداوند را به آفرينش برانگيخت؟

پس همه اين امور از لحاظ استدلال عقلي صرف لاينحل مي‌ماند چنان كه اثبات وجود صانع يا نفي آن با استدلال عقلي صرف دشوار و تقريباً ممتنع است.

در اين گيرودار يك امر غير قابل انكار باقي مي‌ماند آن هم براي ما ساكنان كره زمين و آن اين است كه آدميان نمي‌خواهند در رديف ساير جانوران كره زمين باشند. چون انديشه دارند، از دورترين زماني كه حافظه بشر به خاطر دارد قابل به مؤثري در عالم بوده پيوسته پنداشته‌اند وجودي اين دستگاه را به كار انداخته و در خير و شر مؤثر بوده است.

مبناي اين عقيده هر چه باشد خواه انديشه، خواه غرور و خودپسندي و متمايز بودن از ساير حيوانات، بشر را به ايجاد ديانات برانگيخته است.

در ابتدايي‌ترين و وحشي‌ترين طوايف انساني، ديانت بوده و هست تا برسد به مترقي‌ترين و فاضل‌ترين اقوام، نهايت در اقوام اوليه يا اقوام وحشي كنوني اين معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقيه در پرتو فكر دانشمندان و بزرگان انديشه ديانت به صورت تعاليم اخلاقي و نظامات اجتماعي درآمده است كه بالمال آن‌ها را از حال توحش درآورده و به ايجاد نظم و عدالت و آسايش زندگاني رهبري كرده است.

اين تحول و اين سير به طرف خوبي مرهون بزرگان است كه گاهي به اسم فيلسوف، گاهي به نام مصلح، گاهي به نام قانونگذار و گاهي به عنوان پيغمبر ظاهر شده‌اند.

حمورابي، كنفوسيوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و ... در اقوام سامي پيوسته مصلحان به صورت پيغمبر درآمده‌اند، يعني خود را مبعوث از طرف خداوند گفته‌اند. موسي به كوه طور رفته الواح نازل كرده و قوانيني در اصلاح شئون بني‌اسرائيل وضع كرده است.

عيسي، يهود را سرگرم اوهام و خرافات يافته، پس قد برافراشته و به تعاليم اخلاقي پرداخته و خداوند را به صورت پدري مشفق و خيرخواه معرفي كرده يا خود خويشتن را پسر آن پدر آسماني خوانده است و يا حواريون چنين عنواني به وي داده‌اند و يا انّجيل‌هاي (متي، يوحنا، مرقس و لوقا) چهارگانه، صورت مشوش و مبسوطي است از گفته‌هاي مجمل او.

در آخر قرن ششم ميلادي مردي به نام محمد در حجاز قيام كرده و نداي اصلاح در داده است. چه تفاوتي ميان او و موسي و عيسي هست؟ متشرعان ساده‌لوح، دليل صدق نبوت را معجزه قرار مي‌دهند و از همين روي تاريخ نويسان اسلام صدها بلكه هزارها معجزه براي حضرت محمد شرح مي‌دهند. شگفت‌انگيزتر اين كه يك دانشمند مسيحي به نام حداد، كتابي تأليف

کرده است به نام " القرآن و الکتاب" که گواه وسعت دامنه تحقیقات و اطلاعات اوست.

او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه‌اي ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمي‌داند. آن وقت در کمال ساده‌لوحي اعجاز را دلیل بر نبوت آورده و استشهاد به معجزات موسي و عیسي مي‌کند درحالي که همه آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیر قابل رؤیت است. آیا اگر حضرت مسیح مرده را زنده مي‌کرد، در تمام جامعه یهود آن تاریخ یك نفر پیدا مي‌شد که بر پاي او نیفتد و به او ایمان نیاورد؟

اگر خداوند به یکي از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده را زنده کند، آب رودخانه را از جریان باز دارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند، تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهاي سودمند او را به کار بندند، آیا ساده‌تر و عقلاني‌تر نیست که نیروي تصرف در طبایع مردم را به وي بدهد و یا مردم را خوب بیافریند؟

پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آن را یك نوع موهبت و خصوصیت روحي و دماغي فردي غیر عادي تصور کرد.

مثلاً در بین جنگجویان گاهي به اشخاصي چون کوروش، سزار، اسکندر، ناپلئون و نادر برمي‌خوریم که بدون تعلیمات خاصي در آن‌ها موهبت نقشه‌کشي و فن غلبه بر حریف موجود است. یا در عالم دانش و هنر اشخاصي چون انیشتن، ارسطو، ادیسون، هومر، میکل‌آنژ، لئوناردو داوینچي، بتهوون، فردوسي، حافظ، ابن سینا، نصیرالدین طوسي، معّري و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده‌اند که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدن بشر را نور بخشیده‌اند. چرا نباید در امور روحي و معنوي چنین امتیاز و خصوصیتي در یکي از افراد بشر باشد؟

چه محظور عقلي، در راه امکان پیدا شدن افرادي هست که در کنه روح خود، به هستي مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم‌کم چیزي حس کرده و رفته‌رفته نوعي کشف، نوعي اشراق باطني و نوعي الهام به آنان دست داده باشد و آن‌ها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد؟

این حالت در حضرت محمد از دوران صباوت بوده از این رو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحي تماس‌هاي متعدد گرفته و حتي هنگام گذشتن از سرزمین‌هاي عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آن‌ها گوش داده و در خود مکه با اهل کتاب آمد و شد داشته، در دکان جبر(جبر در نزدیکي مروه دکاني داشت و محمد زیاد نزد او مي‌رفت و مي‌نشست. قریش گفتند محمد این سخنان را از جبر یاد مي‌گیرد. آیه 103 سوره نحل جواب این شایعه است که جبر اعجمي است و قرآن عربي و فصیح است. ولقد تعلم انهم یقولون إنما یعلمه بشر لسان الدي یلحدون الیه

اعجمي و هذا لسان عربي مبين. هم چنين نام اشخاص ديگري چون "عايش علام حوبطب" در سيره‌ها هست كه داراي كتاب و معلومات بود و حضرت قبل از بعثت با وي رفت و آمد داشت. سلمان فارسي، بلال حبشي و حتي ابوبكر صديق نيز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاكرات داشته‌اند.) ساعت‌ها مي‌نشسته و با ورقةبن نوفل پسر عموي خديجه كه مي‌گويند قسمتي از انجيل را به زبان عربي ترجمه كرده است، در معاشرت دايم بوده است و همه اين‌ها شايد آن همهمه‌اي را كه پيوسته در اندرون وي بوده مبدل به غوغايي كرده است.

داستان بعثت رواياتي كه در سيره‌ها و احاديث ديده مي‌شود و شخص انديشمند ژرف‌بين مي‌تواند از خلال آن‌ها پي به حقايق ببرد، هم چنين از قراين و اماراتي كه يك حركت و جنب و جوش غير اختياري در روح حضرت محمد پيدا شده و او را مُسخر عقيده‌اي ساخته بود تا سرانجام منتهي به رؤيا يا اشراق يا كشف باطني و نزول پنج آيه نخستين سوره علق گرديد.

" اِقرَأ باسمِ رَبّكِ الّذِي خَلَقَ.خَلَقَ الاِنسانَ مِن عَلَق اقرَاء و رَبّك اَلاكرِمُ، اَلّذي عَلَمّ بالقَلَمَ، عَلّمَ اِلاَنسانَ مالَم يَعْلَم"

حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت، قامت متوسط رنگ چهره سبز مايل به سرخي، موي سر و رنگ چشمان سياه. كمتر شوخي مي‌كرد و كمتر مي‌خنديد دست جلوي دهان مي‌گرفت. هنگام راه رفتن بر گامي تكيه مي‌كرد و خرامش (خوش خرام) در رفتار نداشت و بدين سوي و آن سوي نمي‌نگريست. از قراين و امارات بعيد نمي‌دانند كه در بسياري از رسوم و آداب قوم خود شركت داشت ولي از هر گونه جلفي و سبك‌سري جوانان قريش بركنار بود و به درستي و امانت و صدق گفتار، حتي ميان مخالفان خود، مشهور بود. پس از ازدواج با خديجه كه از تلاش معاش آسوده شده بود به امور روحي و معنوي مي‌پرداخت، چون اغلب حنفيان. حضرت ابراهيم در نظر وي سرمشق خداشناسي بود و طبيعتاً از بت‌پرستي قوم خود بيزار. به عقيده دكتر طه حسين غالب بزرگان قريش حقيقتاً از بت‌پرستي عقيده‌اي به بتان كعبه نداشتند ولي چون عقيده رايج اعراب به اصنام وسيله كسب و مال و جاه بود سعي مي‌كردند بدان عقايد سخيف احترام كنند.

در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و مي‌گويند حتي از دوشيزه‌اي باحياتر بود. نيروي بيانش قوي وحشو و زوايد در گفتار نداشت. موي سر او بلند و تقريباً تا نيمه‌اي از گوش وي را مي‌پوشانيد. غالباً كلاهي سفيد بر سر مي‌گذاشت و بر ريش و موي سر عطر مي‌زد. طبعي مايل به تواضع و رأفت داشت و هر گاه به كسي دست مي‌داد در واپس كشيدن دست پيشي نمي‌جست. لباس و موزه (چكمه) خود را خود وصله مي‌كرد. با زيردستان معاشرت مي‌كرد. بر زمين مي‌نشست و دعوت بنده‌اي را نيز قبول كرده و با وي نان جوين

مي‌خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهي از فساد، صدايش بلند، چشمانش سرخ، و حالت خشم بر سيمايش پيدا مي‌شد.

حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر كماني تكيه كرده مسلمانان را به جنگ تشجيح مي‌كرد و اگر هراسي از دشمن بر جنگجويان اسلام مستولي مي‌شد محمد پيش‌قدم شده و از همه به دشمن نزديك‌تر مي‌شد. معذالك كسي را به دست خود نكشت جز يك مرتبه كه شخصي به وي حمله كرد و حضرت پيش‌دستي كرده و به هلاكتش رساند.

از سخنان اوست:

" هر كس با ستمگري همراهي كند و بداند كه او ستمگر است مسلمان نيست"

" مؤمن نيست كسي كه سير باشد و در همسايگي گرسنه‌اي داشته باشد"

" حُسن خُلق نصف دين است"

" بهترين جهادها كلمه حقي است كه به پيشواي ظالم گويند"

" نيرومندترين شما كسي است كه بر خشم خويش مستولي شود"

بعثت

حرّا كوهي است سنگي و خشك در سه كيلومتري شمال شرقي مكه، بر مرتفعات صعب‌العبور آن غارهايي هست كه حنفيان متزهد (زاهد) بدان روي نهاده روزي چند در تنهايي خيال‌انگيز آن جا معتكف شده به تأمل و تفكر مي‌پرداختند.

مدتي حضرت محمد نيز چنين كرد، گاهي رغبت شديد به تنهايي و دوري از غوغاي زندگاني او را بدان جا مي‌كشانيد. گاهي آذوقه كافي مي‌برد و تا تمام نشده بود بر نمي‌گشت. و گاهي بامدادان مي‌رفت و شامگاهان به خانه مي‌آمد. يكي از غروب‌هاي پاييز(610 ميلادي) كه بنا بود به خانه برگردد به موقع برنگشت، از اين رو خديجه نگران شده كسي به دنبال وي فرستاد ولي پس از اندكي خود محمد در آستانه خانه ظاهر شد، اما پريده رنگ و لرزان. بي‌درنگ بانگ زد: مرا بپوشانيد. او را پوشانيدند و پس از مدتي كه حال او به جاي آمد و حالت وحشت و نگراني برطرف شد پيش‌آمدي را كه موجب اين حالت شده بود براي خديجه نقل كرد.

در اين جا خوب است حديثي از عايشه نقل شود كه غالب محدثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاري، ابن‌عبدالبر، ابو داود طياسي، نويري، ابن سيدالناس و فقيه بنامي چون احمدبن حنبل در "مسند" آورده‌اند:

" آغاز وحي رسول به شكل رؤياي صالحه (= مونث صالح، نيكو، شايسته) بوي دست مي‌داد و مانند سپيده بامداد روشن بود در غروب يكي از روزهايي كه در غار حرّا گذرانيده بود ملكي بر وي ظاهر شد و گفت: اقرأ= بخوان. و حضرت محمد جواب داد ما انا يقارء= نمي‌توانم بخوانم".

آن چه حضرت محمد براي حضرت خديجه نقل كرده است بدين قرار است:

"فاخذني و غطني حتي بلغ مني الجهد، يعني آن فرشته مرا پوشاند (فرو پيچيد) به حدي كه از حال رفتم، چون به خود آمدم باز گفت "اقرأ" يعني بخوان، باز گفتم نمي‌توانم بخوانم باز مرا فرو پيچيد به حدي كه ناتوان شدم. آن گاه مرا رها كرد و براي بار سوم گفت كه بخوان باز گفتم نمي‌توانم. باز مرا پوشانيد، فرو پيچيد و سپس رها كرده گفت:" اقراء باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق. اقراء و ربك الاكرم. الذي علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم" بعد از اين صحنه فرشته ناپديد شد و حضرت به خود آمده راه خانه‌اش را پيش مي‌گيرد. سپس به حضرت خديجه مي‌گويد من بر جان خود بيمناك شدم " خشيت علي نفسي" اين عبارت حضرت رسول را بر چه بايد حمل كرد؟ چرا بر جان خويشتن بيمناك شده است؟ آيا خيال كرده است در مشاعر وي اختلالي روي داده است يا سحر و جادويي در كار او كرده‌اند و يا بيماري چاره‌ناپذيري بر وي مستولي شده است؟

از جوابي كه خديجه به وي مي‌دهد و او را تسلي مي‌بخشد و آرام مي‌كند چنين احتمالاتي ممكن به نظر مي‌رسد زيرا به وي مي‌گويد:

" هرگز خداوند بر مرد درستي چون تو كه از مستمندان دستگيري مي‌كني، مهمان‌نواز و نسبت به خويشان مهربان هستي و به آسيب‌ديدگان كمك مي‌كني بي‌عنايت نخواهد شد".

" پس از اين گفتگو و پس از آن محمد آرامش خود را باز مي‌يابد خديجه خانه را ترك كرده به سوي ورقةبن نوفل مي‌شتابد و حادثه را براي وي نقل مي‌كند. ورقة كه از بت‌پرستان مكه بيزار و پيوسته محمد را به تأملات روحاني خويش و دوري از عادات سخيف قريش تشويق مي‌كرد، به خديجه مي‌گويد: بعيد نيست كه اين حادثه دليل توجه خداوندي باشد و محمد را به هدايت قوم خود مأمور فرموده باشد..."

در حديث عايشه چيزي كه برخلاف موازين طبيعي باشد نيست و بلكه مي‌توان آن را با اصل روانشناسي منطبق ساخت، رغبت شديد به امري آن امر را به صورت ظهور و واقع شده در مي‌آورد، صورت آرزوي مردي كه قريب سي‌سال به موضوعي انديشيده و پيوسته به واسطه تماس با اهل كتاب در نفس وي راسخ شده و با رياضت و اعتكاف در غار حرا از آن فكر اشباع شده و سپس به شكل رؤيا يا به اصطلاح متصوفه اشراق ظاهر گرديده است جان

مـي‌گيـرد، صـورتي از اعمـاق ضـمير نـاخودآگـاه بيـرون جـسته و او را بـه اقـدام مي‌خواند ولي هول اقدام به اين امر او را مي‌فشارد به حدي كه تاب و توان از او سلب شده حالت خفگي به وي دست مي‌دهد ورنه توجيه ديگري نمي‌توان بر اين واقعه تصور كرد كه فرشته او را فشرده باشد به حدي كـه بـي‌تـابش كند، فرشته صورت ضمير ناخودآگاه نهفته در اعماق وجود خود اوست.

خبر معتبر ديگري در اين بـاب هست كـه اين فرض و تحليل را موجه مـي‌سـازد و آن اين است كـه محمد بـه خديجـه گفت: جـائني و انـا نـائم بنمط من الديباج فيه كتاب فقال: اقرأ. و هبت من نومي فكأنما كتب في قلبي كتاباً. (يعنـي) او (فرشته) در حالي كه من خواب بودم كتـابي را كـه در پارچـه‌اي از ديبـا پيچيده بود براي من آورد و به من گفت بخوان از خـواب جستم و گويي در قلبم كتـابي نقش بست.

خـستگي يـك روز پـر از تفكـر و تأمـل او را بـه خـواب خلـسه ماننـدي مي‌افكند و در اين حال خلسه و استرخاء (= سست شدن، نرم گشتن) آرزوهـاي نهفته ظاهر مي‌شود و عظمت كار و اقدام او را به وحشت مي‌اندازد.

در حديث عايشه عبارت چنين است: فرجع بها رسول الله يرجف فؤاده فدخل علي خديجه فقال زملوني، زملوني، فزملـو. حتـي ذهب عنـه الـروح (يعنـي) حـضرت بـه خانـه برگـشت در حـالي كـه دلـش مـي‌طپيـد و بـه خديجـه گفـت مـرا بپوشانيد. پس او را پوشانيدند تا وحشت او برطرف شد مثل اين كه از فرط هول و هراس بـه لـرزه افتـاده بـود و ايـن حالـت بـراي اشخاصـي كـه دو نـحو زنـدگاني دارند، يكي زندگاني عادي و ديگري زنـدگاني در آفـاق مجهول و نـيم تاريك روح پر از اشباح خود، اتفاق مي‌افتد.

پس از اين واقعه دوباره بيرون رفت و به غار حرا پناه بـرد ولـي ديگـر نـه فرشته‌اي ظاهر شد و نـه رؤيايي دست داد و نـه هم ندايي رسيد.

آيا تمام آن واقعه خواب و خيالي بيش نبوده است پس پيشگويي ورقـة ابن نوفل و نويد رسالت، سخني واهي و گزاف بوده‌است؟

از اين هنگام شكي چون تيـزآب خورنـده، جـان او را مـي‌خـورد يـأس بـر او غالب گرديد به حدي كه قصد انتحار در وي پديد آمد و چند مرتبه انديشه پرت كردن خويش از كوه در وي آمد، اما پيوسته ورقه و خديجه او را آرام كرده اميد مي‌دادند.

اين بي‌خبري و نرسيدن نداي غيبي كه در تاريخ اسلام به انقطـاع وحـي مشهور است سه روز يا سه هفته و يا به روايتي سـه سـال طـول كـشيد تـا سـوره مدثر نـازل شد و سپس ديگر وحي منقطع نشد.

انقطاع وحي نيز قابل تعليل است. پس از آن رؤيا و يا ظهور يـا اشـراق تشنگي روح گم شده حالت التهاب و هيجان فروكش كرده صورت گرفتن آرزوي چندين سالـه نوعي سردي و خاموشي بر شعله دروني ريخته است و مي‌بايد شك

و يأس دوباره به كار افتد و تأملات و تفكرات، مخزن خالي شده برق را پر كند تا محمد به راه بيفتد و آن محمدي كه در اعماق اين محمد ظاهري خفته است بيدار شود و به حركت درآيد.

در حاشيه حديث عايشه راجع به كيفيت بعثت نقل چند سطري از سيره ابن اسحق براي مردمان نكته‌ياب خردمند سودمند است.

ابن اسحق در 150 هجري مرده است پس در اواخر قرن اول يا اوائل قرن دوم به نگاشتن سيره نبوي پرداخته است. قريب صد سال دوري از حادثه خيال‌پردازي جاي خود را در زمينه واقعيات باز كرده است خيال‌پردزاي و معجزه سازي‌هايي كه به مرور زمان فزونتر و گسترده‌تر مي‌شود.

در روزهاي قبل از بعثت هر گاه حضرت محمد براي قضاي حاجت از خانه‌هاي مكه دور مي‌شد و خانه‌هاي شهر در پيچ و خم راه از نظر ناپديد مي‌گرديد بر سنگي و درختي نمي‌گذشت كه از آن‌ها صدايي برمي‌خاست كه : السلام عليك يا رسول‌الله. پيغمبر به اطراف خود نگاه مي‌كرد كسي را نمي‌ديد و غير از سنگ و درخت چيزي پيرامون او نبود...

بديهي است نه درخت مي‌تواند سخن بگويد و نه سنگ بدين دليل آشكار كه آلت صوت در آن‌ها نيست و به دليل مسلم‌تر كه ذيروح نيستند تا فكر و اراده داشته باشند و آن را به صورت لفظ در آوردند.

اين روايت به درجه‌اي نامعقول و غيرقابل قبول عقل است كه بسياري از فقها و مفسرين سيره‌ها نيز آن را منكر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند و بديهي است كه به ذهن هيچ يك از آن‌ها نرسيده است كه اين صدا، صداي روح خود محمد است چه سال‌ها تفكر و اشباع شدن روح از يك انديشه مستلزم اين است كه آن انديشه به صورت واقع درآيد و حقيقتاً در جان كسي كه مسخر امري و انديشه‌اي شده است چنين صدايي طنين افكند.

نهايت چون جرأت نداشته‌اند گفته ابن اسحق را مجعول و مردود گويند صدا را از فرشتگان گفته و توجيه كرده‌اند و نخواسته يا ندانسته‌اند اين امر بديهي را به فكر خود راه بدهند كه اگر بنا بود فرشتگان به حضرت سلام كنند در حضور مردم اين كار را مي‌كردند تا همگان به وي ايمان آورند و مقصود خداوند كه اسلام آوردن اعراب است بي‌دردسر انجام پذيرد. بديهي است در آن تاريخ نمي‌توان از فقيهان و مفسران متوقع بود كه قضيه را اگر راست باشد، چنين توجيه كنند كه آن صدا را صداي روح خود حضرت بدانند.

در اين جا اين مشكل را نيز مطرح نمي‌كنم كه اگر پيغمبر تك و تنها بيرون رفته و چنين صدايي به گوش وي رسيده است ساير ين از كجا مستحضر شده‌اند زيرا خود پيغمبر چنين مطلبي را به كسي نگفته است و حديثي مستند و معتبر در اين باب نيامده است پس طبعاً مخلوق قوه مخيله كساني است كه بي‌دريغ در مقام بيان اعجاز و جعل خوارق هستند.

ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعني قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسي شنیده و چون مطابق ذوق و طبع مؤمن او بوده است قبول کرده و ابداً از گوینده روایت نپرسیده است و خود هم قضیه را نسنجیده است که وقتي سنگ و درخت سلام کرده‌اند کسي آن جا نبوده است و خود پیغمبر هم چنین ادعایي نکرده است و تنها مطلبي که گفته است همان حکایتي است که از عایشه نقل کردیم اما انسان اسیر عقاید تعبدي خویش و منقاد (= فرمانبردار) خواهش‌هاي جسمي و نفسي خویش است در این صورت قوه تعقل تیره شده و نمي‌تواند روشن ببیند و حتي هر دلیل مخالفي که به عقیده و مشتهیات جسمي و معنوي او خراشي وارد کند نادیده مي‌گیرد و به هر گونه قرینه احتمالي چنگ مي‌زند که پندارها و رغبات (= چیزهاي پسندیده، آرزوهاي) خود را حقیقت جلوه دهد. سرّ شیوع خرافات و اوهام نیز جز این نیست.

پس از بعثت

آغاز دعوت اسلام به طور قطع معین نیست زیرا پس از 5 آیه نخستین سوره "علق" که در سن چهل سالگي بر محمد نازل شد و بعثت را مقرر فرمود مدتي وحي منقطع گردید. علاوه بر این دعوت مدتي مخفیانه و میان عده معدودي صورت مي‌گرفت. ولي از همان هفت تا ده سوره‌اي که بعد از سوره علق نازل شده است، آثار مخالفت و استهزا و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه حالت شك و تردید و تزلزل در محمد دیده مي‌شود.

متأسفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بي‌ذوقي در تدوین آن به کار رفته است و همه مطالعه کنندگان قرآن متحیرند که چرا طبیعي‌ترین و منطقي‌ترین روش تدوین را در پیش نگرفته‌اند و قرآن را مطابق نسخه علي‌بن‌ابي‌طالب یعني برحسب تاریخ نزول، جمع‌آوري و تدوین نکرده‌اند که بیشتر معني نماید و مردمان آینده را هم به کیفیت نشو و نماي اسلام و هم به طرز و روحیات شارع آن آشناتر کند.

باعث تدوین قرآن عمر بود که نزد ابوبکر رفته و اصرار ورزید قرآن جمع‌آوري و تدوین شود، زیرا هم اختلاف در متن و قرائت قرآن زیاد شده بود و هم عده‌اي از صحابه پیغمبر در جنگ یمامه (ناحیه‌اي در عربستان) کشته شده بودند و قرآن‌هاي آنان را که بر برگ درختان نوشته شده بود حیوانات خورده بودند. ابوبکر از این کار اکراه داشت زیرا مي‌گفت اگر لازم بود خود پیغمبر در زمان حیاتش بدان مبادرت مي‌ورزید. ناچار پس از اصرار عمر زیدبن ثابت که آخرین کاتب وحي بود احضار و مأمور جمع‌آوري قرآن شد و پس از آن در خلافت خود عمر، عثمان مأمور این کار شد و با همکاري عده‌اي قران را به این

شكل تنظيم كردند كه مبتني بر بزرگي و كوچكي سوره‌هاست و بعضي آيات مكي را در سوره‌هاي مدني و آيه‌هاي مدني را در سوره‌هاي مكي گنجانيدند.

محققان اسلامي و فرنگي از روي قرائن و امارات تاريخي و حوادث و وقايع و هم چنين مفاد آيات، ترتيب و تاريخ نزول سوره‌ها را به طور تقريب مسجل كرده‌اند (مخصوصاً نلدكه)

در هر صورت سوره‌هاي نخستين مكي قرآن، تا درجه‌اي ما را از منازعات سال‌هاي اوليه اسلام مطلع مي‌كند.

مثلاً در سوره الضحي پس از قسم‌ها چنين مي‌فرمايد:

ما وَدّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قلي وَ للآخرةُ خَيْرُ لَكَ منَ الاولي ولَسَوف يُعْطيكَ رَبُّكَ فتَرضي. أَلَمْ يَجِدْك يتيماً فَاوي وَ وَجَدكَ ضالاً فَهَدي وَ وَجَدكَ عائِلاً فَاغني...

چه اتفاق افتاده است كه خداوند محمد را تسليت مي‌دهد و تشويق مي‌كند. آيا اين سوره پس از انقطاع وحي آمده است كه در آيه 3 مي‌فرمايد: خدواند تو را رها نكرده و بي‌عنايت نگذاشته است؟

اگر چنين است، و جلالين چنين تفسير كرده‌اند، پس بايد اين سوره دوم باشد در صورتي كه همه تدوين كنندگان آن را سوره يازده قرار داده‌اند. شايد آيه‌ها براي تشويق و رفع تزلزل خاطر پيغمبر است در مقابل انكار مخالفان كه مي‌فرمايد عاقبت كار تو بهتر از آغاز خواهد بود. خداوند آن قدر به تو بدهد كه راضي شوي. آيا يتيم نبودي پناهگاهي به تو داد، گمراه نبودي هدايتت كرد، بي‌چيز نبودي مستغنيت كرد؟

هم چنين است سوره انشراح كه بعد از اين سوره قرار دارد و به ترتيب نزول، سوره دوازدهم محسوب مي‌شود كه خداوند مي‌فرمايد:" ألم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك و زرك..." تا آخر سوره كه تقريباً همان مضامين سوره پيش است و گويي براي رفع تزلزل خاطر و تقويت روحي محمد نازل شده است و اگر بخواهيم با ديده واقع بين بنگريم و مطلب را از لحاظ روان‌شناسي توجيه كنيم بايد اين سوره را صداي روح و تمنيات جان خود او بگوئيم.

پس از مدتي كه دعوت به اسلام مخفيانه و ميان عده‌اي انجام شد بر طبق دستور پروردگار و آيه (214 سوره شعرا):

وَأَنْذِرْ عَشيرَتَكَ ألاَقْرَبينَ (و بيم ده عشيره و خويشانت را) حضرت محمد رؤساي قريش را به صفا (صخره‌اي است بلند در مكه در دامنه كوه ابوقيس) دعوت كرد و هنگامي كه همه جمع شدند آن‌ها را به دين اسلام خواند. ابولهب از ميانه برخاست و خشمگين فرياد زد:

" تَبّاً لَكَ ياْ مُحَمد. ألِهذٰا دَعَوَتِنا؟" يعني زيان و آسيب بر تو باد اي محمد آيا براي اين ما را دعوت كردي؟

سوره مسّد جواب اين پرخاش ابولهب است و همان كلمه "تب" را كه معني خسران و زيان مي‌دهد استعمال كرده است:

" تَبَّتْ يَدا اَبي لَهَب وَ تَبَّ (يعني) دست‌هاي ابولهب بريده باد"

او بـه مـال و پسران خـود مـي‌نازيد. خدا مـي‌فرمايد: مـال و اولاد او هنگامي كه شراره آتش در او بگيرد به كـارش نيايد. پس زن او ام جميل را كـه در راه پيغمبر بر او خار و خاشاك مي‌ريخت نيز بي‌نصيب از آتش نگذاشته است زنش هيزم‌كش است و برگردن طنابي از ليف خرما دارد:

" تَبَّتْ يَدا اَبي لَهَبٍ وَ تَبَ. ما اَغني عَنهُ ما لُهُ وَ مـا كَسَبَ. سَيصْلي نـاراً ذات لَهَبٍ. وَ اِمْرأتُهُ حَمَّالَةَ اَلحَطَبِ. في جيدِها حَبْلُ مِنْ مَسَدٍ"

(شكسته باد دو دست ابي‌لهب كـه خواست سنگ بـه پيغمبر زنـد، رفـع نكند از او مال او و آن چه كسب كرده، زود باشد كه در آيد به آتش زبانه كشيده، و زن او هيزم‌كش جهنم است و در گردن او ريسماني است از ليف خرما)

از سير تاريخ 13 ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره‌هـاي مكـي قـرآن، حماسـه مـردي ظـاهر مـي‌شـود كـه يـك تنـه در برابـر طايفـه‌اش قـد برافراشته از توسل به هر وسيله‌اي حتي فرستادن عده‌اي به حبشه و استمداد از نجاشي براي سركوبي قوم خود روي نگردانيده و از مبـارزه بـا استهزاء و بـد زباني آن‌ها باز نمانده‌است.

عاص بن وائل پس از مردن قاسم فرزنـد پيغمبر او را سـركوفت داد و "ابتر" يا "بلاعقب" خواند آن گاه بي‌درنگ سوره كوثر نازل مـي‌شـود و خداونـد به وي مي‌فرمايد: ان شانئك هوالابتر، يعني كينـه‌توز و سرزنش كننده تـو ابتـر است.

در ايام حج كه طوايف به كعبه رو مي‌آوردند محمد به رؤساي آن‌ها سر مي‌زد همه را به دين اسلام دعوت مي‌كرد. عموي متشخص او ابولهب همـه جـا به دنبالش مي‌رفت و در حضور محمد به آن‌ها مي‌گفت اين برادرزاده من ديوانـه است به سخن وي التفات نكنيد.

در سوره طور (آيات 30 تا 35) كه از فصيح‌ترين و خوش‌آهنـگ‌تـرين سوره‌هاي مكي است گوشه‌اي از اين مجادله محمد با قوم خود ترسيم شده است:

فَذَكرْ فَما اَنتَ بِنِعْمَةَ رَبكَ بكـاهنٍ وَ لا مَجْنُونٍ. اَمْ يَقُولُونَ شـاعِرُ نَتَربَّصُ بهَ ريْبَ المَنُونِ. قُلْ تَرَبَّصُوا فَاني مَعَكُمْ مِن الُمتَربصِينَ... اَمْ يَقُولُونَ تَقوَلَهُ (بَلْ لا يُومِنُونَ) فَلياءتُوا بحديثٍ مِثِلهِ اِنْ كانُوا صادِقِين.

يعني تو كـار خـود را بكن، از عنايت پروردگـار. نـه كـاهني، نـه ديوانـه. بلكه مـي‌گوينـد محمد شاعريست (كـه) چيزهـايي بـه هم مـي‌بافد، و بـه زودي در حوادث دهر به هم پيچيده مي‌شود بگو من هم چون شما مترقب و منتظرم كـه كدام يك از ما از ميان خواهيم رفت. مي‌گويند قرآن كلام خدا نيست و محمد آن را ساخته است اگر راست مي‌گويند مانند آن بسازند.

در آيـه هـاي 4، 5، 6، 7، 8 سوره فرقـان نـوع اتهامـاتي كـه بـه محمد زده‌اند بيان شده است.

" وَقالَ اَلذينَ كَفَرُواِن هذا الافْكٌ افْتَريـهُ وض اَعانَـهُ عَلَيْـه قَوْمُ اَخَرُونَ فقدْ جاوُ ظُلْمـاًوَ زُوراً. وَقـالُوا اَسـاطيُر اَلاَوَّلـينَ اكْتَتَبَهـا فَهـيِ تُمْلـي عَلَيْـه بُكْـرَةَ وَ اَصيلاً. قُل اَنْزَلَـهُ اَلَّذْي يَعْلَمُ السّرّ فـيِ اِلَّسموات وَاَلارض اِنَّـهُ كـان غَفُوراً رَحيمـاً، وَقَالُوا مالَهذَا الرَّسُولِ يَأكُل الطّعامَ وَ يَمشي في الاَسْواق لَوْلا اُنزل اِلَيْه مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذيراً. اَوْ يُلْقي اِلَيهِ كَنزَ اَوْتَكُوْنُ لَهُ جَنَّهٌ يأكُلُ مِنها وَ قالَ الظّـالِمُونَ اِن تَتَّبِعُونَ اِلا رَجُلاً مَسحُوراً "

خلاصه اين كه كافران مـيگوينـد:" قرآن جعل و دروغ است و ديگـران او را در پرداختن اين مجعولات ياري كردهاند. چه بيانصاف مردمانند! اين قرآن افسانههاي گذشته است كه ديگران برايش مينويسند و بامداد تا شام بر او املا و تلقين ميكنند بگو آن كه بر اسرار آسمانها و زمين داناست آن را فرستاده است".

مـيگويند: ايـن چـه پيـامبريست كـه هم غذا مـيخورد و هم بـه بـازار ميرود، اگر راست ميگفت آيا بهتر نبود فرشتهاي از آسمان بـه زمين مـيآورد كه گفتههايش را تصديق كند يا لااقل گنجي برايش ميآورد يا باغستاني ميداشت كه از آن ارتزاق (رزق روزانه خود را پيدا) كند تا نيـازي بـه رفتن بـازار نداشته باشد.

در سورههـاي مكـي صحنههـاي فراوانـي از مجـادلات ديده مـيشـود كـه نـوع اتهامـات در آن بيـان شـده اسـت: ديوانــه، جـادوگر، جـنزده، وابـسته بــه شياطين. و ميگفتند اظهارات محمد مطالبي است كـه ديگـران بـه وي آموختـهانـد زيرا خواندن و نوشتن نميداند. آنهايي كه ملايمتر بودند مـيگفتنـد: مـردي اسـت خيالباف و اسير خوابهاي آشفته خويش يا شاعري است كـه خـواب و پنـدارهاي خود را به صورت نثر مسجع ميآورد.

امـا در سـورههـاي مكـي گـاهي بـه آيـاتي برمـيخـوريم كـه از سياق ايـن مجادله مستمر دور ميشود مثل اين كه حالت نوميدي به حضرت دست داده و از اين روي در نيروي مقاومت او فتوري پديد آمده است و بوي سازش بـا مخالفـان از آن اسـتنباط مـيشـود. گـويي در مقابـل نويـد دوسـتي مـشركان و مـداراي آنـان ميخواهد بـا آنهـا بـه نـوعي سـازش برسد. آيـههـاي 73 تـا 75 سوره اسرا اين معني را نشان ميدهد:

" وَاِنْ كادُو الَيَفتنُوُنَكَ عَن اَلذي اَوْ حَيْنـا اِليكَ لتَفْتَـري عَلَيْنـا غَيْـرَهُ وَ اذا لاتَّخَذُوكَ خَليلاً. وَلو اَنْ ثبّتْنـاكَ لَقَدْ كَدْتَ تَرْكَنُ اَلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً. اِذّا لاذَقْنَـاكَ ضعْفَ اَلحَيَوة وَ ضعْفَ اَلممَاتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصيَراً "[1][17]

مفهوم اجمـالي سـه آيـه فـوق شـايان دقت و تفكر است كـه خداونـد بـه پيغمبر ميفرمايد:

“ نزديك بود تو را فريب دهند و جز آن چه ما به تو وحي كرده‌ايم بگويي. در اين صورت با تو دوست مي‌شدند ولي ما تو را از اين لغزش نگاه داشتيم ورنه عذاب دنيا و آخرت را براي خود ذخيره كرده بودي”.

آيا راستي چنين حالتي به محمد دست داده است كه از لجاج و مقاومت عنودانه قريش به ستوه آمده باشد و بالنتيجه فكر سازش يا لااقل مماشات در وي پديدار گرديده باشد؟

شايد... از طبيعت آدمي در مواجه با دشواري‌ها و نوميدي از پيروزي چنين واكنشي چندان دور نيست. مخصوصاً كه قصه غرانيق در بسياري از سيره‌ها و روايات آمده است و بعضي از مفسرين شأن نزول اين آيات را قضيه غرانيق دانسته‌اند.

قضيه غرانيق:

مي‌گويند روزي در نزديكي خانه كعبه حضرت محمد سوره النجم را بر عده‌اي از قريش خواند. سوره‌اي‌ست زيبا و نمودار نيروي خطابي پيغمبر و حماسه روحاني او از رسالت و صدق ادعاي خود سخن مي‌گويد كه فرشته حامل وحي بر او نازل كرده است و در طي بيان خود اشاره‌اي به بت‌هاي مشهور عرب مي‌كند:

اَفَرَأَيْتُم اللاتَ والعُزّي و مَنوة الثّالثة اْلأخرْي (معني آن چنين است: پس خبر دهيد از لات و عزّي و منات كه سِيّمي ديگر است).

آيه‌هاي 20 و 21 تقريباً در مقام تحقير اين سه بت است كه كاري از آن‌ها ساخته نيست.

پس از اين دو آيه، دو آيه ديگر هست كه از متن اغلب قرآن‌ها حذف شده است زيرا مي‌گويند شيطان اين دو آيه را بر زبان پيغمبر جاري ساخت و بعداً پيغمبر از گفتن آن پشيمان شد . دو آيه اين است:

تلْكَ غرانيقُ الْعُلي. فَسوفَ شفاعَتُهُنَّ لَتُرْجَي (اوتَرتجي).

آن‌ها، يعني سه بتي كه نام برده شد، طايران (مرغان) بلند پروازند. شايد اميدي به شفاعت آن‌ها باشد و پس از آن به سجده افتاده و قريشيان حاضر چون ديدند محمد نسبت به سه خداي آنان احترام كرده آن‌ها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است به سجده افتادند.

عده‌اي كه اصل عصمت را امري مسلم مي‌دانند و وقوع چنين امري خللي بدان اصل وارد مي‌كند، اين حكايت را مجعول گفته و به كلي منكر وقوع آن شده‌اند و حتي آن دو جمله را از قرآن حذف كرده‌اند ولي روايات متواتر و تعبيرات گوناگون و تفسير بعضي از مفسرين وقوع حادثه را محتمل‌الوقوع مي‌كند. تفسير جلالين كه دو نويسنده آن از متدينان و متشرعان بي‌شائبه‌اند شأن نزول آيه 52 سوره حج را همين امر دانسته‌اند و آن را يك نوع تسليت از جانب خداوند گفته‌اند كه براي رفع ندامت شديدي كه از گفتن اين دو جمله به پيغمبر روي داده است و به منظور آرامش خاطر وي نازل شده است. آيه 52 سوره حج چنين است:

" وَ ما اَرْسَلْنا مِن قَبْلكَ مِنْ رَسُولٍ ولاَنَبيّ اِلااذا تَمَنّي اَلقي الشَّيْطانُ في اُمنيَّته فيَنسَخُ اللهُ مايُلْقي الّشيْطانُ ثُمَّ يُحكِمُ اللهَ آياتِه وَ اللهُ عَليُمَ حَكُيم"

يعني قبل از تو نيز اين امر براي ساير پيغمبران روي داده و شيطان مطالبي بر زبان آن‌ها جاري ساخته است ولي خداوند آيات خود را استوار مي‌كند و القاآت شيطان را نسخ مي‌فرمايد.

چون نظاير اين امر در قرآن هست و چندين نص صريح منافي با اصل عصمت است به حدي كه بعضي از دانشمندان اسلامي عصمت را فقط در امر ابلاغ رسالت پذيرفته‌اند، توجيه قضيه آسان مي‌شود.

محمد كه از عناد مخالفان خسته شده است در قيافه حاضران تمناي سازش و مماشات تفرس كرده است و به طور طبيعي يكي دو جمله براي رام كردن آن‌ها گفته است. آن‌ها نيز خشنود شده با محمد به سجده درآمده‌اند ولي اندكي بعد كه آن جماعت متفرق شده و صحنه ناپديد شده است آرايي از اعماق روح محمد، محمدي كه بيش از سي سال به توحيد انديشيده و شرك قوم خود را لكه تاريكي و پليدي دانسته است بلند مي‌شود و او را از اين مماشات بازخواست مي‌كند. آن وقت آيه‌هاي 73-75 سوره اسرا پي‌درپي نازل مي‌شود كه مفاد آن‌ها با آن چه فرض كرديم كاملاً منطبق است.

مگر آن كه آن‌ها را يك نوع صحنه‌سازي فرض كنيم. يعني پيغمبر خواسته است به مشركان قريش بگويد من با شما از در مسالمت و مماشات درآمدم و براي جلب دوستي شما گامي برداشتم ولي اينك خداوند مرا از آن نهي كرده است. اين احتمال با صداقت و استقامت و امانتي كه از محمد معروف است قدري مغايرت دارد.

دين اسلام

1- محيط پيدايش اسلام
2- معجزه
3- معجزه قرآن
4- محمد بشر است

محيطِ پيدايش اسلام

ديانت به مفهوم حقيقي در اعراب باديه‌نشين ريشه محكمي ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحاني و مافوق‌الطبيعه توجهي نيست.

مردمي فقير در سرزمين خشك و بي‌بركت زندگي مي‌كنند و جز پاره‌اي عادات و رسوم، هيچ گونه نظام اجتماعي استواري بر آن‌ها حكومت نمي‌كند. مردماني سريع‌الانفعال، از بيت شعري به وجد و نشاط آمده و از بيت ديگر به خشم و كينه مي‌افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چيز خويش تفاخر مي‌كنند حتي به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنيف (خشن) خود. مردمي نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافي به حدي كه در زاويه هر تخته سنگي جني و شيطاني در كمين خويش تصور مي‌كنند.

به واسطه طبيعت خشك سرزمين خويش از زراعت كه اساس تمدن انساني است بيزارند و خواري را در دم گاو و عزت را در پيشاني اسب مي‌جويند. جز انجام حوايج ضروري و آني و بهيمي (حيواني) خود هدفي ندارند و بت‌ها را براي همين مقصود مي‌خواهند و مي‌پرستند و از آن‌ها ياري مي‌جويند. تجاوز به ديگران امري است متداول و رايج مگر اين كه آن ديگران مجهز و آماده دفاع از خويش باشند گاهي تجاوز به حقوق غير و به كار انداختن عنف مايه مباهات مي‌شود و اشعار حماسي براي آن مي‌سرايند. اگر به زن ديگري دست يافتند به جاي اين كه شيوه جوانمردي به كار انداخته و اسرار او را فاش نسازند برعكس آن زن را رسوا ساخته و نشاني‌هايي از اندام وي را در شعري شرح مي‌دهند.

خدا از نظر آن‌ها يك موجود قراردادي است. واقع و نفس الامر براي او قائل نيستند از اين رو در مقام رقابت با قبيله‌اي كه بت معروفي دارد براي خويشتن بتي ديگر مي‌آفرينند و به ستايش آن مي‌پردازند. خانه كعبه بت‌خانه بزرگ و قبله طوايف عرب است پس بايد مورد احترام و مكاني مقدس به شمار آيد ولي عبدالدارين حديب به قبيله خود جهينه پيشنهاد كرد كه بياييد در سرزمين حوراء (= در اصل حوران ناحيه‌اي بين دمشق و حجاز، شمال شرقي فلسطين، در قديم شهري معمور و آباده بوده) خانه‌اي بسازيم در برابر كعبه تا قبائل عرب

بدان روي آورند و چون قبيله او اقدام به چنين كاري را خطير و بزرگ دانست و با وي موافقت نكرد آن‌ها را هجو كرد(اين كتاب معتبر از هشام‌بن محمد كلبي در اول قرن سوم تأليف و اخيراً به قلم فاضلانه سيد محمد رضا جلالي نائيني ترجمه شده است. در اين كتاب نيم رخ واضحي از نحوه عقايد و كيفيت تدين اعراب رسم شده است.).

در همين كتاب (تنكيس الاصنام) روايتي هست كه روحيه اعراب را تا حدي نشان مي‌دهد.

ابرهه در صنعا كليسايي به نام قليس از سنگ و چوب‌هاي گرانبها ساخت و گفت دست از عرب برندارم تا كعبه را رها كرده و بدين معبد روي آورند و يكي از سران عرب كساني فرستاد تا قليس را شبانه به كثافت و نجاست اندودند. مرد پدر كشته‌اي به خونخواهي پدر برمي‌خيزد ولي قبلاً به سوي بتي به نام ذوالخلصه روي مي‌آورد. به وسيله ازلام (يعني) تير، از وي مي‌پرسد كه به دنبال قاتل پدر برود يا نه؟ اتفاقاً فال بد آمده يعني ذوالخلصه او را از رفتن به دنبال اين كار منع مي‌كند اما مرد عرب بي‌درنگ پشت به ذوالخلصه كرده مي‌گويد اگر چون من پدر تو را كشته بودند هرگز دستور نمي‌دادي از خونخواهي پدر باز ايستم.

ان كنت يا ذو الخلصه الموتورا
مثلي و كان شيخك المقبورا
لم تنه عن قتل العداة زورا

اگر اقوام ابتدايي، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستيده‌اند، اعراب بدوي شيفته سنگ بودند و به دور آن طواف مي‌كردند. مسافر باديه به هر منزل كه مي‌رسيد نخست چهار سنگ پيدا مي‌كرد، آن كه زيباتر بود براي طواف مي‌گذاشت و بر سه سنگ ديگر ديگ خود را بار مي‌كرد. گوسفند و بز و شتر بايد در برابر سنگ قرباني شود و خونش سنگ را رنگين كند.

بدين مناسبت بد نيست روايت ديگري از كتاب تنكيس الاصنام بياوريم چه نشان دهنده اين معني است كه حتي در بت‌پرستي نيز جدي نبوده‌اند بلكه در روي آوردن به اصنام تابع اوهام روح ضعيف و نادان خويشند.

مرد عربي شتران خود را به سوي بتي موسوم به "سعد" برد تا تبرك جويد. شتران از سنگي كه خون قرباني‌ها، آن را رنگين ساخته بود رميدند. از خشم سنگي بر سر آن بت كوفت و فرياد زد، خدا تو را از بركت ستايش مردم دور كناد (كند) و اين ابيات يادگار آن حادثه است.

آتينا الي سعد ليجمع شملنا
فشتتنا سعد فلا نحن من سعد
وهل سعد الاصخرة بتنوفة

من الارض لايدعي لغي ولارشد
يعني ما نزد سعد آمديم كه ما را از پراكندگي نجات دهد و او ما را پراكنده كرد. مگر سعد جز پارچه سنگ در بيابان افتاده‌اي‌ست كه نه هدايت مي‌بخشد و نه گمراه مي‌كند؟
از سير در تاريخ سال‌هاي نخستين هجرت اين خصوصيت به چشم مي‌خورد، ترس يا اميد به غنائم طوايف مدينه را به سوي مسلمانان مي‌برد و شكست مسلمين چون شكست (جنگ) احد آنان را دور مي‌ساخت و موجب مي‌شد به مخالفان مسلمانان روي آورند.
حضرت محمد به خوي و روش آن‌ها كاملاً آشنا بود از اين رو در قرآن مكرر به آياتي برمي‌خوريم كه همين معني را مي‌پروراند، مخصوصاً در سوره توبه كه آخرين سوره‌هاي قرآني و به منزله وصيت نامه پيغمبر است. آيه‌هاي 50 و 101 را بخوانيد كه در يكي از آن‌ها صريحاً مي‌فرمايد:
" اَلاعَرْابُ اَشدَّ كُفراً وَ نفاقاً وَ اَجْدَرُ اَلاَّ يَعْلَمُوا حُدُودَ ما اَنـزْلَ اللهُ" يعني اعراب بيش از هر قومي به كفر و نفاق مي‌گرايند و ابداً شايستگي آن را ندارند كه اصول خداپرستي را به كار بندند و از اين رو آرزو مي‌كنند كاش قرآن بر غير عرب نازل شده بود " وَلَوْ نَزَّلْناهُ عَلي بَعْض اْلاعْجَمينَ".

باري سخن از شيوع اوهام و خرافات در عربستان بود كه حق بت‌ها را نيز براي انجام حوايج ضروري و زودگذر، روزانه مي‌پرستيدند اما در حجاز مخصوصاً در دو شهر مكه و مدينه امر چنين نبود. ساكنان اين دو شهر مخصوصاً در يثرب تا حد زيادي در تحت تأثير عقايد يهودان و ترسايان قرار گرفته بودند، كلمة‌الله ميان آنان رواج يافته بود، خود را از اعقاب حضرت ابراهيم مي‌دانستند. از اخبار بني‌اسرائيل و روايات تورات كم و بيش اطلاع داشتند، قصه آدم و شيطان در ميان آن‌ها رواج يافته، به وجود فرشتگان معتقد بودند نهايت آنان را به صورت دختر تصور مي‌كردند و در قران مكرر به اين عقيده باطل آن‌ها اشاره شده است:
" اَلَكُمُ الَّذكَرُ وَ لَهُ اْلأنْثي " آيا دختران از خداوندند و پسران از شما؟.
علاوه بر اين‌ها بسياري از عادات يهوديان ميان آن‌ها متداول شده بود از قبيل ختنه، غسل جنابت، دوري از زنان در حال قاعدگي و تعطيل روز جمعه در مقابل شنبه.
بنابر اين، دعوت اسلام در حجاز يك امر كاملاً نوظهور و به كلي مباين محيط اجتماعي نبود. علاوه بر وجود اشخاصي روشن كه حنيف ناميده مي‌شدند و از بت‌پرستي اجتناب داشتند در ذهن همان بت‌پرستان فروغ لرزاني تابيده بود و در قرآن نيز مكرر به اين معني تصريح شده است.

وَ لَئِن سَأَلْتَهُمْ مَن خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ (و اگر بپرسي از ايشان كه، كه آفريد ايشان را هر آينه گويند البته الله).

" وَ لَئن سَئَلْتَهُمْ مِنْ خَلَقَ اِلسَّموات وَالارْض وَ سَخَّر الِشمْسْ وَ اَلْقمَرَ لَيَقُوَلُنَ اللهُ فَانّي يَوَفكُونَ " (و هر آينه اگر بپرسي از ايشان كه كيست كه آفريد آسمان‌ها و زمين را و مسخر كرد آفتاب و ماه را، گويند الله، پس به كجا برگردانيده مي‌شويد).

كه در هر دو آيه صريحاً مي‌فرمايد كه از آن‌ها بپرسيد، كه دنيا را آفريد و آفتاب و ماه را به كار انداخت، مي‌گويند "خدا" (الله).

مشركان قريش بت‌ها را رمز قدرت معنوي و وسيله تقرب به خداي مي‌دانستند چنان كه در آيه 3 سوره زمر به اين معني اشاره شده است:

" ما نَعْبُدُهَمْ اِلاّ لِيُقربُونا اِلي اللهَ زُلْفي" ما آن‌ها را مي‌پرستيم براي اين كه ما را به خدا برسانند".

با وجود اين‌ها اسلام در مكه نشو و نما نيافت و سيزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آيات معجزه‌آساي سوره‌هاي مكي نتوانست توفيق به بار آورد به طوري كه غالباً حدس زده مي‌شود عده اسلام آورندگان در آن جا بيش از صد نفر نبود.

جهاد واقعي و مستمر و شبانه‌روزي حضرت محمد در طي سيزده سال نتوانست عناد و لجاج قريش را درهم شكند و گروندگان به اسلام جز عده انگشت شماري چون: ابوبكر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن‌بن عوف، سعدبن ابي وقاص و غيره غالباً از قشرهاي پايين و از طبقه بي‌بضاعت بودند كه در نظر جامعه حجازي ارزش و اعتباري نداشتند.

ورقة‌بن نوفل كه خود رسماً مسلمان نشده بود ولي پيوسته محمد را تأييد مي‌كرد به پيغمبر توصيه كرده بود: ابوبكر را به اسلام دعوت كند و چون مرد محترمي است ايمان او تأثيري در رونق دعوت اسلام خواهد داشت همين طور هم شد يعني در نتيجه اسلام او عثمان‌بن عفان و عبدالرحمن‌بن عوف و طلحة‌بن عبيدالله و سعدبن ابي وقاص و زبيربن العوام نيز مسلمان شدند.

از صفات مشخص دعوت اسلام پايداري و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواري يك مقصد اعلي از آن هويدا است. هيچ مانعي محمد را از دعوت خود منصرف نكرد نه وعده و وعيد، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار ياران ضعيف او، از اين گذشته محمد چاره‌جو است، و به هر وسيله‌اي متوسل مي‌شود. در سال پنجم بعثت عده‌اي از ياران خود را به حبشه فرستاد بدين اميد كه پادشاه حبشه به ياري وي بشتابد. پادشاه حبشه خداپرست و مسيحي است، پس حقاً بايد به ياري مردمي كه برضد بت‌پرستي قيام كرده‌اند، بشتابد.

این امر قریش را نگران ساخت و آنان نیز عده‌اي با هدایا به سوي نجاشي فرستادند بدین امید که نجاشي گوش به سخنان مهاجران ندهد و بلکه مسلمانان را به عنوان مردمان منحرف و عاصي بدان‌ها تسلیم کند.

شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندان بدین ادعا اهمیت نمي‌داد و به تمسخر و به استهزاء و تحقیر محمد اکتفا مي‌کردند، او را دیوانه شاعر، یاوه‌سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنه و شیاطین گفتند. ولي اصرار حضرت محمد در دعوت خود و روي آوردن عده‌اي از متعین و متشخص رفته‌رفته آن‌ها را نگران ساخت.

این که روز به روز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمد فزوني گرفت دلیل آشکار دارد. رؤساي قریش تصور کردند و در این تصور محق بودند که اگر کار حضرت محمد بالا گیرد بنیاد زندگاني آن‌ها فرو مي‌ریزد.

کعبه زیارتگاه قبایل عرب است. هر سال هزاران تن بدان جا روي مي‌آورند. محل تلاقي فصحا و شعرا است، بازار مکاره و محل دادوستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است. از این گذشته زندگي مردم مکه و شأن و حیثیت رؤساي قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است و اعراب براي زیارت بت‌هاي خانه کعبه به مکه روي مي‌آورند.

اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسي به کعبه روي نمي‌آورد. به همین ملاحظات پانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجري مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قراني ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه براي امر معیشت خود نگران شدند و براي رفع نگراني آن‌ها آیه 28 سوره توبه نازل شد که:

" ان خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنيكُمُ اللهُ من فَضْلهَ" (یعني) اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند به صورت دیگري شما را بي‌نیاز خواهد کرد.

باري پس از این که قریش مأیوس شد از این که محمد را از دعوت منصرف کند به خصوص که خطر دعوت محمد را بهتر احساس مي‌کردند، رؤساي قریش روش جدي‌تري پیش گرفتند. نخست به ابوطالب که پیرمرد موجه قوم بود و تصور مي‌کردند سخن او در برادرزاده‌اش تأثیر مي‌کند روي آوردند و از او خواستند محمد را از این کار منصرف کند و آن‌ها در عوض به محمد مقام و منصب در خانه کعبه بدهند.

پس از آن که ابوطالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت باز دارد تمام قریش بني‌هاشم را تحریم کردند، که کسي با آن‌ها معامله نکند و مدتي آن‌ها در مضیقه افتادند تا حمیت عربي بعضي افراد به جوش آمد و بني هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از این که از رام کردن محمد خصوصاً پس از فوت ابوطالب ناامید شدند در مقام چاره قطعي برآمدند.

يا حبس يا نفي بلد يا قتل و سرانجام پس از زير و رو كردن اين سه شق، كشتن وي را عاقلانه‌ترين راه يافتند. نهايت بايستي دست همه به خون محمد آلوده شود تا بني‌هاشم نتوانند از طايفه خاصي خونخواهي كنند و اين فكر در سال دوازده و سيزده بعثت پديد آمد و موجب مهاجرت پيغمبر به مدينه گرديد.

معجزه

براي يك ايراني كه از در و ديوارش معجزه مي‌بارد و هر امامزاده‌اي، حتي مجهول النسب، پيوسته معجزه مي‌كند از مرور به قرآن به شگفت مي‌افتد كه اثري از معجزه در آن نيست.

شايد بيش از بيست موضع در قرآن ديده مي‌شود كه منكران از حضرت محمد معجزه خواستند و او يا سكوت كرده و يا سر باز زده و بدين اكتفاء كرده است كه بگويد من بشري هستم چون شما و خويشتن را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشر و منذرم.

روشن‌ترين اين موارد آيه‌هاي 90 تا 93 سوره اسراي (اسرائيل، اسرا، الاسري) است:

" وَقَالُوا لَنْ نُؤمِنَ لَكَ حَتّي تَفْجَر لَنا منَ ٱلاَرْض يَنبُوعاً. اَوْ تَكُونَ لك جَنّةٌ من نَخيل وَ عنَبَ فَتُفَجرَ الاَنْهار خلالَها تَفْجَيراً. اَوْ تُسْقط ٱلسَماء كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كسَفاً اَوْ تَأتِي بالله وَ ٱلملائكَة قبيلاً. اَوْ يَكُون لَكَ بَيْتِ مَنْ زُخْرُف اَوْ تَرْقِي فِي ٱلسَماء وَ لَنْ نُؤمنَ لرقيّكَ حَتّي تُنَزّل عَلينا كتاباً نَقْرُؤه قُلْ سُبْحَانَ رَبّي هَلْ كُنْتُ اِلاّ بَشَراً رَسُولاً"

يعني (گفتند) ما به تو ايمان نمي‌آوريم مگر اين كه چشمه آبي از زمين بجوشاني يا اين كه باغستاني از نخل و تاك داشته باشي كه جوي‌ها در آن روان باشد، يا چنان كه پنداشته‌اي قطعه‌اي از آسمان بر ما فرود آيد، يا اين كه خدا و فرشتگان را به ما نشان دهي، يا اين كه خانه‌اي از زر ناب داشته باشي و يا اين كه به آسمان بر شوي و عروج تو را به آسمان قبول نمي‌كنيم مگر اين كه از آسمان نامه‌اي بر صدق گفتار خود فرود آوري كه ما آن را بخوانيم. به آن‌ها بگو من غير از بشري هستم فرستاده شده؟

بي‌درنگ پس از اين سه آيه از تقاضاي منكران تعجب كرده مي‌فرمايد:

" وَما مَنَع ٱلناسَ اَنْ يُومنُوا اذْا جاءَ هُمُ ٱلهُدي الا اَنْ قالُوا اَبَعَث اِللهُ بَشراً رسُولاً. قُلْ لَوْكانَ فيَ ٱلارْض مَلائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطمَئنّينَ لَنَزّلْنا عَلَيْهم مِنَ ٱلسَماءَ مَلَكاً رَسُولاً"

يعني چرا مردم به مطلب حق گردن ننهاده و متوقعند فرستاده خدا ملائکه باشد؟ به آن‌ها بگو: اگر پيغمبر را از جنس خود آن‌ها معين کرده فرشته مي‌فرستاديم.

اين دو آيه روشن و منطقي است. شخصي از ميان قومي برمي‌خيزد، بهتر مي‌انديشد، روشن‌تر مي‌بيند، بطلان خرافات و سخافت عقايد آن‌ها را به آن‌ها نشان مي‌دهد و عادات زيان‌بخش و خلاف آدميت را نهي مي‌کند.

سخنان درست و روشن او مستلزم بهانه‌گيري نيست. اما چيزهايي که موجب مخالفت و بهانه‌گيري است نيز روشن است. مردمي بدين عادات سخيف و جاهلانه خو گرفته‌اند از کودکي به آن‌ها القاء شده و در آن‌ها ريشه گرفته است. در قرن بيستم که قرن عقل و روشني ناميده شده است مگر چنين نيست؟ مگر ميليون‌ها بشر تابع عقل خود و منزه از عادات و معتقدات تلقيني هستند؟

در آن زمان به طريقه اولي، مردم از پيروي مردي که مي‌خواهد عقايد و عادات اجدادي آن‌ها را درهم بريزد سرباز مي‌زنند. اگر گفت من اين سخنان را از طرف خدا مي‌گويم، از او دليل مي‌خواهند، براي اين که خود اين مرد براي پيغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آن چه را از باب ديانات راجع به انبياء خود گفته‌اند براي آن‌ها بازگو کرده است و بنا بر مثل مشهور، سرود ياد مستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسيده است بايد معجزه ظاهر سازد. مردم قريش نمي‌خواهند زير بار يکي از امثال خود بروند از اين رو مي‌گويند:

“ وَ قالوُ مالهذَا الرَّسُولِ يَأكُلُ الطعامَ وَ يَمْشي في ألاسْواق لَوْلاَ أُنزِلَ الَيْه مَلَكُ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذيراً. اَوْ يُلْقي اَلَيْه كَنْزُ اَوْ تَكُوُنَ لَهُ جَنَّةٌ يَأكُلِ منْها وَ قالَ الظّالِمُونَ اِن تَتَّبِعُونَ اِلاّ رَجُلاً مَسحُوراً”

مثل اين که خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوت است گويي آن‌ها منتظر بودند که نبي مثل ساير مردمان نباشد و احتياجي به خوردن و آشاميدن نداشته باشد، از اين رو با کمال ساده‌لوحي و ناداني مي‌گويند:

اين مرد چگونه دعوي پيغمبري مي‌کند که هم طعام مي‌خورد و هم در بازار راه مي‌رود؟ اگر راست مي‌گفت فرشته‌اي همراه خود مي‌آورد که عين مطالب او را تصديق کند يا اين که لااقل گنجي از آسمان برايش مي‌فرستادند که براي معاش نيازي به رفتن به بازار نداشته باشد، پس چون فاقد اين‌ها است يا جني (سحر) شده و اهريمني (ديوي) در وي حلول کرده يا ديوانه است”.

در مقابل اين تقاضا و بهانه‌جويي، پيغمبر جواني نمي‌دهد و تقاضاي معجزه را با سکوت برگزار مي‌کند ولي در چند آيه بعد (آيه 30 سوره فرقان) به يك قسمت از ايرادهاي آن‌ها از قول خدا پاسخ مي‌دهد که قبل از تو هر پيغمبري را که مأمور هدايت خلق کرديم هم غذا مي‌خوردند و هم در بازارها راه مي‌رفتند.

در سوره حجر باز قضيه تكرار شده است. منكران صريحاً مي‌گويند اي كسي كه خيال مي‌كني قرآن بر تو نازل شده است، تو ديوانه‌اي، اگر راست مي‌گويي فرشته‌اي با خود بياور:

" وَ قالوُا يا اَيَّهَا اَلّذي نُزّل عَلَيْه اَلذكُر اِنَّكَ لَمجْنُونَ. لَوْماتَأتينا بِاَلملائِكَةِ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقينَ".

در آيات اوليه سوره انبياء باز اين مطالب تكرار شده است:

" هَلْ هذا اِلاّ بَشَرُ مثْلُكُمْ اَفتَأتُونَ السحْرَ وَ اَنتُمْ تُبْصروُنَ...بَلْ قالُوا اَضْغاثُ اَحْلام بَل افتَريهُ بَلْ هُوَ شاعِرُ فليأتِنا بآيَةٍ كَماَ اُرْسلَ اَلاَوَلُونَ".

يعني: "اين شخص بشريست مانند خود شما، چرا مجذوب شعر او مي‌شويد؟ خواب‌هاي پريشان يا تخيلات شاعرانه خويش را به نام خداوند برايتان نقل مي‌كند، اگر راست مي‌گويد نظير آن چه انبياء سلف آورده‌اند، بياورد".

پيغمبر در جواب آن‌ها بدين اكتفاء مي‌كند كه خداوند مي‌فرمايد:

"قبل از تو مرداني براي هدايت فرستاديم كه به آن‌ها وحي مي‌كرديم، نه فرشتگان، آن‌ها نيز غذا مي‌خوردند و از زندگاني جاويد بهره‌مند نبودند. اگر نمي‌دانيد از دانايان يهود و نصاري بپرسيد"(" و ما ارسلنا قبلك الا رجال يوحي اليهم فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون، و ما جعلنا هم جسداً لا يأكلون اطعام و ما كانوا خالدين".).

روي هم رفته بيش از بيست و پنج بار اين بهانه‌جويي و معجزه خواستن در سوره‌هاي مكي آمده است و در برابر اين تقاضاها، جواب پيغمبر يا سكوت بود يا اين كه با كمال صراحت فرموده‌اند من بشري هستم مانند شما كه از طرف خداوند وحي و الهام دريافت مي‌كنم.

در آيه 20 سوره يونس عين اين معني آمده است:

"يقولون لولا انزل عليه آية من ربه، قل انما الغيب لله فانتظروا اني معكم من‌المنتظرين"

(يعني) مي‌گويند مشركان چرا نشانه و علامتي از خدايش ظاهر نمي‌شود؟ به آن‌ها بگو: امور مخصوص ذات پروردگار است، يعني من هم چون شما از مكنونات غيبي و اراده حق تعالي اطلاعي ندارم، من هم چون شما منتظرم، يعني منتظر ظهور معجزه".

باز در سوره رعد آيه 7 همان معني تكرار شده است ولي پيغمبر در آن جا فقط خود را مأمور ابلاغ اوامر مي‌نامد و جوابي به اين كه چرا آيه‌اي نازل نمي‌شود، نمي‌دهد.

"وَ يَقُولُ اَلذين كَفَرُوا لَوْلا اُنْزِلَ عَلَيْه آيَةُ منْ رَبّه. انَّما اَنْتَ مُنذِرُ وَ لِكُلّ قوْمَ هادٍ

(یعني) کافران ميگويند پس چرا نشانه و آيتي بر صحبت گفتار او از طرف خداوندش ظاهر نميشود؟ در اين جا خداوند ميفرمايد، تو فقط بيمدهندهاي و هر قوم پيشوايي دارد. یعني تکليف تو ابلاغ اوامر است، ديگر آوردن معجزه کار تو نيست".

عين اعتراض مشرکان و جواب پيغمبر که من فقط منذرم و نشانه و آيت، یعني معجزه، مخصوص ذات خداوند است در جايي ديگر تکرار شده است با اين تفاوت که پيغمبر آيت و معجزه خود را قرآن ميگويد:

"وَ قالوُا لَوْلا اُنْزِلَ عَلَيْه آياتُ منْ رَبّه قُلْ اِنّمَا اْلاياتُ عنْدَاللهِ وَ اِنَّماَ اَنَا نَذيُر مُبينُ". (یعني) گفتند چرا خدايش آيتي نميفرستد، به آنها بگو که آيتها همه مخصوص ذات پروردگار است و من فقط بيم دهندهام".

اما پس از آن خداوند ميفرمايد:

"اولَمْ يَكْفهمْ اَنّا اَنْزَلْنا عَلَيْكَ اْلكتابَ يُتْلي عَلَيْهمْ اِنَّ في ذلِكَ لَرَحْمَة وَ ذِكْري لِقَوْمٍ يُؤمِنُونَ".

یعني "آيا نازل کردن قرآن بر تو، آنها را کفايت نميکند که در آن تذکرات و رحمت براي اهل ايمان است".

در سوره ملك آيه 25 که مشرکان به او ميگويند:

" پس اين روز قيامت که تو از آن سخن ميگويي کي خواهد آمد؟ تصريح ميکند: که علم بر آن مخصوص ذات خداوند است و من فقط نذيرم (انذار کننده خبر آورنده). قُلْ اِنَّماَ اْلعلْمُ عِنْدَاللهِ وَ اِنّما اَناَ نَذيُرُ مُبينُ".

در سوره نازعات آيههاي 43، 44، 45 که باز صحبت از روز حشر است نفي علم از شخص رسول به طور صريحتري آمده است:

" فيمَ اَنْتَ منْ ذكريْها. اِلي رَبكَ مُنْتَهيها. اِنَّما اَنتَ مُنْذِر مَنْ يَخَشيها. (به فارسي چنين است) تو از کجا ميداني قيامت کي ميرسد؟ فقط خداوند ميداند . تو فقط بايد مردم را از روز جزا بيم دهي".

اصرار متوالي و مکرر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند ياد کردن آنها بر اين که اگر نشانه اعجازي ظهور بپيوندد ايمان خواهند آورد رفتهرفته در نفوس مسلمانان و حتي در کنه روح خود پيغمبر اين آرزو را برانگيخت که کاش خدا تفضل ميکرد و يکي از تقاضاهاي مشرکان را در باب اعجاز و تأييد رسالت محمد برآورده ميکرد تا همه منکران مات و مبهوت شده ايمان ميآوردند. اين سه آيه سوره انعام را بخوانيد:

" وَ اَقْسَموُا باللهِ جَهْدَ اَيْمانهُمْ لَئنْ جائتْهُمْ آيَةُ لَيُؤمُنُنَّ بها قُلْ اَنَّما آلآيَاتُ عَنْدَالله و ما يُشْعَرُكُمْ اَنَّها اَذا جاَتْ لايُؤمنوُنَ. وَ تُقَلِّبُ اَفئدَتَهُمْ وَ اَبْصارَ هُمْ كَمالَمْ يُؤمنُوا به اَوَلَ مَرَّة وَ نَذَرُ هُمْ في طُغْيانهْم يَعْمَهُونَ. وَلَوْ اَنّنانَزَلْنا اِلَيْهمُ اْلملائكَة وَ كَلّهَمُ اْلموتي وَ حَشَرْناَ عَلَيْهمْ كُلّ شَيء قُبُلاً ما كانُواليُؤمنُوا اَلاّ اَنَ يَشاءاللهُ وَ لكَّنَ اَكْثَرَ هُمْ يَجْهَلوُنَ".

مفهوم آيات چنين است که:" مشرکان به خدا سوگند ياد کردند که اگر آيتي (نشانه و معجزه‌اي محمد) ظاهر سازد، (و يا) يکي از تقاضاهاي آن‌ها انجام شود، ايمان مي‌آورند. اي محمد به آن‌ها بگو آيات نزد خداوند است، يعني در دست من نيست، مي‌دانيد اگر آياتي هم ظاهر سازم باز ايمان نمي‌آورند آن‌ها را در گمراهي خود باقي بگذاريم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آيند و همه امور خارق‌العاده را در برابر آن‌ها نهيم باز ايمان نخواهند آورد مگر اين که خدا بخواهد اما اغلب آن‌ها نمي‌دانند".

اکنون مطالب اين سه آيه را اجمالاً بررسي مي‌کنيم:

1- مشرکان سوگند ياد کردند که اگر يکي از معجزاتي که از پيغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ايمان مي‌آورند و خداوند به محمد مي‌گويد به آن‌ها بگو اعجاز از من نيست و از خدا است. اين صحيح است که خرق عادات در دست آدميزاد نيست هر چند پيغمبر باشد. يعني قوانين طبيعت لايتغير است و خلاف آن صورت نمي‌گيرد خاصيت آتش، سوزاندن است و اين خاصيت هميشه با اوست.

2- مي‌فرمايد: چه مي‌دانيد اگر هم معجزه‌اي روي بدهد باز هم ايمان نمي‌آورند. مي‌توان جواب نقضي به اين قضيه داد و گفت از کجا معلوم که اگر معجزه‌اي روي مي‌داد ايمان نمي‌آوردند!

ظاهر امر اين است که هر خرق عادتي بشر را به شگفتي مي‌اندازد و به آن کسي که خرق عادت را کرده است با نظر ستايش مي‌نگرد و هيچ بعيد نيست که تسليم شود. مفسران مي‌گويند ظاهر نشدن معجزه از اين روست که خداوند مي‌داند که آن‌ها ايمان نمي‌آورند.

3- مي‌فرمايد:" وتقلب افئدتهم و ابصارهم. يعني ما ديده و دل آن‌ها را از حق برگردانيده‌ايم از اين رو به آياتي که سابقاً فرستاديم ايمان نياوردند".

خدايا راست گويم فتنه از توست اگر خداوند قادر متعادل مردم را از ديدن حق کور کرده است ديگر چه توقعي مي‌توان از آن‌ها داشت و چرا پيامبر بر آن‌ها مبعوث مي‌شود؟

اما اين که مي‌فرمايد سابقاً آياتي فرستاديم، مقصود از سابق چيست؟ آيا مقصود انبياء سلف است يا خود حضرت محمد. از انبياء سلف خبر صحيحي در دست نيست. ولي آن چه مربوط به حضرت محمد است به شهادت همين قرآن پيوسته مشرکان آياتي خواسته‌اند و پيوسته به آن‌ها جواب داده شده است که پيغمبر بشير (بشارت و مژده دهنده) و نذير (بيم دهنده و ترساننده) است و شايد مقصود از جمله سابقاً آياتي

فرستادیم، ایمان نیاوردند، همین آیات قرانی باشد که البته این جواب کافي نیست. زیرا مشرکان براي این که به همین آیات قرآني ایمان آورند و اذعان کنند که از طرف خداوند بر محمد نازل شده است مطالبه دلیل ميکنند که مثل عیسي و موسي و صالح و سایر انبیایي که خود قرآن براي آنها معجزاتي قائل شده است حضرت محمد یکي از آن معجزات را ظاهر سازد.

4- خداوند در آیه 111 (سوره) انعام ميفرماید: اگر ملائکه هم به سوي آنها بفرستیم و مردگان نیز از قبر برخیزند و با آنها سخن گویند ایمان نميآورند. آنها از پیغمبران ميخواستند که براي تأیید گفتههاي خود فرشتهاي از آسمان به زمین بیاورد یا چون عیسي مردهاي را زنده کند و پیغمبر هم آرزو داشته است که یکي از این امور صورت گیرد ولي خداوند به او ميفرماید اگر این امور هم واقع شود آنها ایمان نميآورند.

5- در این صورت که آنها ایمان نميآورند و در علم خداوندي کفر و شرك آنها ثبت شده است آیا فرستادن مردي براي دعوت و هدایت آنها یك امر بیهوده نیست و ميشود به خداوند حکیم و دانا که امري برخلاف مصلحت و حکمت از وي سر نميزند کار عبث نسبت داد؟

قطعاً متعبدان (عبادت کنندگان و مذهبیون) قشري که عقل را در برابر معتقدات به یك سو انداختهاند خواهند گفت این امر براي اتمام حجت و براي آزمایش خلق است که برخود آنها ثابت شود مردمان تبهکاري هستند و مستحق عذاب آخرت.

اما جواب آنها در آخر همان آیه (111 سوره انعام) آمده است، که خداوند ميفرماید" الا ان یشاء الله. این مردم ایمان نميآورند مگر آن که خدا بخواهد".

پس نتیجه لازم قضیه این است که چون خدا نخواست آنها ایمان نیاوردند و این مطلب را صریحاً در آیه 110 فرموده است که: ما چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدهایم.

قبل از این آیات در همین سوره انعام در آیه 107 ميفرماید: "ولوشاءالله ما اشراکوا (یعني) اگر خدا ميخواست مشرك نميشدند" پس خدا خواسته است که مشرك شوند. بنده ضعیف با خواست خداي توانا چه ميتواند کرد؟ پس محمد هم نميتواند آنها را از شرك و بتپرستي منصرف کند براي آن که شرك آنها معلول اراده خداوند است پس آنها معلول نیستند بنا بر این چرا آنها را به عذاب آخرت بیم ميدهند؟

اگر مشيت الهي ملاك ايمان مردم است آيا به عدالت و حقيقت و عقل نزديكتر نبود كه آن مشيت الهي به نيكي و هدايت مردم تعلق مي‌گرفت تا نيازي به فرستادن انبياء نباشد و بندگان خدا از رسول معجزه نخواهند و اين همه عذر براي نياوردن معجزه نياورند؟

از سياق اين آيات و آيات ديگر چنين برمي‌آيد كه حضرت انجام تقاضاي مشركان را به دست مسامحه و طفره مي‌دهد و اين معني از سوره تكوير به خوبي مستفاد مي‌شود. سوره تكوير از بليغ‌ترين و شاعرانه‌ترين سوره‌هاي مكي، بسي موزون مسجع و خوش‌آهنگ است و قوه دلايل خطابي حضرت رسول از آن ساطع است.

پيغمبر از جواب مستقيم به مشركان به نحو بارزي اجتناب مي‌كند. در عوض ادعاي خود را به شكل گرم و مؤثري بيان مي‌كند. البته همه مطالب از طرف خدا گفته مي‌شود. پس از 18 سوگند در آيه 18 آيه خداوند مشركان را كه مدعي بودند گفته‌هاي محمد هذيان كاهنان و مولود دماغ عليل شخص مصروعي است مخاطب ساخته مي‌فرمايد:

" انَّهُ لَقوْلُ رَسُولٍ كَريمٍ. ذي قوَّة عِنْدَ ذي ألْعَرْش مكين مُطاعٍ ثَمِّ آمينَ، وَ ما صَاحِبُكُمْ بمِجْنُونٍ وَ لَقدِ راه بألافق ألْمبين وَ ما هُو عَلَي ألْغيبِ بضَنينٍ و ما هُوَ بقوْلِ شَيْطانٍ رَجيمٍ".

كه معني آن به طور خلاصه چنين است: قرآن سخن فرستاده‌اي است امين. (مقصود جبرئيل است) كه در پيشگاه باري تعالي مستقر است و مطاع است و امين. (صاحب) مرد شما، محمد ديوانه نيست. او را يعني فرستاده خدا را در ابلاغ پيام خداوند بخيل نيست و آن پيام از شيطان رجيم نيست"

اغلب كساني كه از محمد معجزه مي‌خواستند تا مسلمان شوند و خداوند در باره آن‌ها مي‌فرمايد:

" اگر فرشته نازل كنيم و مردگان با آن‌ها سخن گويند باز ايمان نخواهند آورد"

ده سال بعد كه برق شمشير محمد و يارانش درخشيدن گرفت، ايمان آوردند به طوري كه خود خداوند فرموده است "يَدْخُلُونَ في دينِ اللهِ أفْواجاً" و شاهد بارزتر، قضيه اسلام آوردن ابوسفيان است. ابوسفيان كه از مخالفان سرسخت بود و در جنگ‌هاي عديده بر ضد مسلمين شركت داشت در سال دهم هجري مسلمان شد.

هنگامي كه محمد با چند هزار تن به فتح مكه آمد عباس‌بن‌عبدالمطلب او را نزد پيغمبر آورد و پيغمبر بر او بانگ زد:

واي بر تو هنوز نمي‌داني كه خدايي جز پروردگار عالم نيست؟ ابوسفيان گفت چرا كمكم دارم بدين عقيده مي‌گرايم، حضرت باز فرمود: هنوز منكري كه محمد رسول اوست؟

ابوسفيان تمجمج (=كلمات را نا مفهوم ادا) كرده گفت:" در اين باب بايد بيشتر بينديشم". عباس به او گفت" ابوسفيان زودتر مسلمان شو وگرنه هم اكنون محمد امر مي‌كند گردنت را بزنند ابوسفيان مستأصل مي‌شود و ناچار در ميان اردوي مسلمين اسلام مي‌آورد و پيغمبر براي رضايت خاطر او بنا بر توصيه عباس‌بن عبدالمطلب خانه او را چون حريم كعبه مأمن قرار داده فرمود:

" من دخل بيته كان آمنا"

و پس از غلبه بر قبيله هوازن در همين سال و به دست آوردن غنايم بي‌شمار، سران قريش و ابوسفيان را به عطايا و بخشش‌هاي شاهانه مخصوص گردانيد (مخصص گردانيد= تخصيص يافته) تا به جايي كه صداي نارضايي سران انصار را درآورد.

علاوه بر موارد فوق، وحشي كه حمزه را كشته و جسد او را مثله كرده(Mosle كسي كه گوش و بيني يا عضو ديگرش را بريده باشند، شكنجه داده‌اند) بود و فرياد خشم و غضب و نفرت پيغمبر را برانگيخته بود و پيغمبر سوگند ياد كرده بود كه انتقام عموي شجاع و محبوب خود را از او بستاند وقتي به حضور پيغمبر رسيد و اسلام آورد، اسلام او را پذيرفت.

بديهي است اسلام آن‌ها از ترس بود ولي پيغمبر همين اسلام آوردن دروغين آنان را پذيرفت.

آن چه در باب سه آيه سوره انعام گفته شد صرف حدس و فرض نيست قرائني در آيات ديگر قرآني هست كه اين حدس و فرض را تأييد مي‌كند به اين معني كه نشان مي‌دهد خود پيغمبر از اين كه خداوند آيتي براي تصديق نبوت او نمي‌فرستد در باب رسالت خود دچار نوعي شك شده است. صريح‌ترين آن‌ها آيات 94 و 95 سوره يونس است:

" فَانْ كُنْتَ في شَكٍّ مِمّاَ اَنْزَلْنا اِلَيْكَ فَسْئَل اَلذينَ يَقْرَؤُنَ اَلكتابَ منْ قَبْلكَ لَقدْ جاءَك اَلحَقّ منْ رَبّكَ فَلاَ تَكُونَّنَ منَ اَلْمُتَّرينَ. وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ اَلذينَ كَذَّبُوا باَيات اللهِ فَتَكُونَ مِنَ اَلخاسَرينَ.

(يعني) اگر شك داري در آن چه ما به تو نازل كرده‌ايم از خوانندگان تورات بپرس حقيقت از خداوند به تو رسيده است و در آن‌ها شك مكن و از آن مردمان مباش كه آيات خداوندي را دروغ دانسته‌اند ورنه از زيانكاران خواهي شد".

آيا اين دو آيه را نوعي صحنه‌سازي بايد فرض كرد كه براي اقناع مردم ضعيف و شكاك فرو خوانده است تا به آن‌ها بگويد كه خود او نيز مانند آن‌ها دچار شك شده است و اينك خداوند آن شك را برطرف ساخته است؟

يا اين كه اين دو آيه صداي وجدان عميق و ضمير ناخودآگاه محمد مأيوس از معجزه است؟

تنها اين دو آيه نيست كه چنان مفاهيمي را مي‌رساند در سوره‌هاي مكي نظير آن‌ها را مي‌توان يافت كه ما را (از) انقلاب بحران گونه‌اي در روح حضرت خبر مي‌دهد چنانكه از آيه (14) سوره "هود" نوعي عتاب و ملامت استنباط مي‌شود.

" فَلَعَلَّك تاركُ بَعْضَ ما يُوحي اِلَيكَ وَ ضائقُ به صَدْرُكَ اَنْ يَقُولُوا لَولاِ اُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزُ اَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكُ. اِنَّما اَنْتَ نَذير

خداوند به محمد مي‌گويد شايد تو بعضي از مطالبي را كه به تو وحي كرده‌ايم به مردم نمي‌گويي و نوعي گرفتگي خاطر و ناراحتي احساس مي‌كني كه آن‌ها به تو مي‌گويند اگر راست مي‌گويي چرا گنجي ظاهر نمي‌سازي يا فرشته‌اي براي صدق گفتار خود نمي‌آوري؟ تو فقط مبلغ و داعي هستي و ديگر تكليفي نداري كه هر چه آن‌ها خواسته‌اند انجام دهي".

باز در آيه 35 سوره انعام به گونه‌اي ديگر محمد مورد عتاب قرار مي‌گيرد كه مي‌توان فرض كرد كه حضرت از اين امر دلگير است كه چرا خداوند به او قدرت اعجاز نداده است.

" وَ انْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ اعْراضُهُمْ فَان اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغي نَفقاً في اْلارْض اَوْ سُلَّماً في الّسَماء فَتَاتِيَهُمْ بأية وَلَوْ شاءَ اللهُ لَجَمعَهُمْ عَلَي اْلهُدي فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الجاهِلينَ".

يعني اگر انكار و بهانه‌گيري آن‌ها خيلي بر تو گران آمده است نقبي در زمين زن يا نردباني در آسمان بساز تا تواني آن چه مي‌خواهند (معجزه) فراهم سازي اگر خداوند مي‌خواست همگي هدايت مي‌شدند ولي تو نادان مباش.

در سوره نساء (آيه 152) اين معني طوري ديگر آمده است و اين دفعه راجع به اهل كتاب سخن مي‌گويد كه گويي يهود نيز از وي معجزه خواسته‌اند و براي متقاعد ساختن آنان اين آيه آمده است:

" يَسْئَلُكَ اَهْلُ الْكتاب اَنْ تُنَزّل عَلَيْهِمْ كتاباً منَ اْلسَماء فَقدْ سَاَلُوا مُوسَي اَكبَرَ منْ ذلكَ فَقالُوا اَرنَا اللهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْهُمُ اْلصاعقةُ بِظُلْمهمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا اْلعجْلَ منْ بَعدَ ما جَاستْهُمُ اْلبَيّناتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذلِكَ وَ آتَيْنا مُوسي سُلْطاناً مُبيناً"

اهل كتاب از تو مي‌خواهند از آسمان براي آن‌ها كتاب آوري. از موسي بيش از اين تقاضا داشتند و مي‌خواستند خدا را علناً به آن‌ها نشان دهد پس صاعقه جواب تقاضاي ستمكارانه آن‌ها بود. سپس به گوساله‌اي روي آوردند پس از آن همه دلايل خداوندي معذلك بخشيده شدند و به موسي نيز سيطره مسلم بخشيديم.

در آيه 59 سوره اسري عذر معجزه نياوردن اين چنين توجيه شده است:

" وَ ما مَنَعَنا اَنْ نُرْسلَ بالايات الا اَنْ كَذَّبَ بهَا الاوّلُونَ وَ آتَيْنا ثمُودَ اَلناقةَ مُبْصرةً فَظلَمُوا بها وَ نُرْسِلُ بالاياتِ الاَّ تَخْويفاً (يعني) سبب نياوردن معجزه اين است كه سابقاً در قوم ثمود ناقه صالح را فرستاديم ولي باز ايمان نياوردند، از اين رو هلاكشان كرديم پس اگر براي تو معجزه‌اي ظاهر سازيم و ايمان نياوردند مستحق هلاك خواهند شد در صورتي كه ما مي‌خواهيم آن‌ها را مهلت دهيم تا كار محمد تمام شود". مطابق تفسير جلالين.

آيه بعدي نيز خواندني و سزاوار تأمل است.

" وَ اذْ قُلْنا لَكَ اِنَّ رَبَّكَ اَحاطَ بالنّاس وَ ما جَعَلْنَا اَلرُيَا اَلّتَي اَريْناكَ اِلا فِتْنَةً للَناس وَ اَلشّجَرَةَ اَلمَلْعُونَةَ في اَلقُراَنِ وَ نُخَوفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ اِلا طُغْياناً كَبيراً"

خداوند در اين آيه نخست مي‌فرمايد: ما به تو گفتيم كه خداي تو محيط و مستولي بر مردم است يعني مترس و حرف خود را بزن. باز مي‌فرمايد: رؤيايي كه بر تو ظاهر ساختيم براي امتحان مردم بود كه مقصود داستان معراج است و در اين جا نام رؤيا بر آن گذاشته است و آن را براي آزمودن مردم ظاهر ساختيم، زيرا پس از اين كه قصه معراج را نقل كرده او را مسخره كردند و عده‌اي از اسلام برگشتند.

باز مي‌فرمايد: شجره ملعونه، درخت زقوم كه در قران آمده است، براي آزمايش خلق و براي ترساندن است كه همه اين‌ها آنان را به طغيان بيشتر كشانيد. زيرا عرب‌ها بناي تمسخر گذاشته گفتند درخت چگونه در آتش سبز مي‌شود.

بالاخره در همه جا به جاي معجزه نشان دادن، تهديد به دوزخ در كار است چنان كه در همين سوره اسرا آيه 58 مي‌فرمايد:

" وَ انْ منْ قريةٍ اِلاَّ نَحْنُ مُهْلكُوها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيمةِ اَوْ مُعَذبُوَها عَذاباً شَدَيداً

(يعني) بسا ساكنين قريه‌ها را كه قبل از روز قيامت به هلاك رسانيديم يا دچار عذاب ساختيم".

عجب خداي رئوف و عادلي است كه خود مي‌فرمايد:

" وَ لَوْ شِئْنا لاَتَيْنا كُلَّ نَفسٍ هُديها (يعني) اگر مي‌خواستيم نور هدايت در هر نفسي مي‌افكنديم".

ولي معذالك آن‌ها را، آن‌هايي كه خودش نخواسته است هدايت شوند، به هلاكت و عذاب شديد تهديد مي‌كند.

آيا بهتر نبود به جاي اين تشدد يك معجزه ظاهر مي‌شد تا همه اسلام مي‌آوردند و آن همه جنگ و خونريزي صورت نمي‌گرفت؟

در آيه 37 سوره انعام عذر معجزه نياوردن به گونه‌اي ديگر آمده است كه كمتر از تهديد به عذاب نيست:

" وَ قَالُوا لَوْلا نُزّلَ عَلَيْه آيَةٌ مِنْ رَبّه قُلْ إنَّ اللهَ قادرُ عَلي اَنْ يُنَزّلَ آيَةٍ وَلَكِنَّ اَكثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُوَنَ"

مي‌گويند چرا خداي او آيتي (معجزه‌اي) بر صدق گفتارش نمي‌فرستد؟ به آن‌ها بگو خدا قادر است آيتي بفرستد ولي اكثر آن‌ها نمي‌دانند".

تلازم (لازم هم بودن، به يكديگر وابسته بودن عقل و منطق) عقلي و منطقي در اين آيه كجاست؟ منكران معجزه مي‌خواهند، به آن‌ها جواب داده مي‌شود كه خداوند قادر است آيتي نازل كند، البته خدا قادر است، منكران مي‌دانند كه خدا قادر است و از همين روي معجزه مي‌خواهند، پس به همين دليل كه قادر است بايد معجزه روي دهد ولي معجزه‌اي ظاهر نمي‌شود و به گفتن "اكثرهم لايعلمون" اكثر آن‌ها نمي‌دانند اكتفاء مي‌شود. مردم چه مطلبي را نمي‌دانند؟ اين كه خدا قادر است؟ از قضا اين را مي‌دانند و به همين دليل معجزه مي‌خواهند.

از بس كه تلازم عقلي ميان درخواست مردم و جواب پيغمبر محو و ناپديد است كه در تفسير جلالين مي‌نويسند:

"اكثر اين درخواست كنندگان معجزه، نمي‌دانند كه اگر معجزه به وقوع پيوست و آن‌ها ايمان نياوردند، مستحق هلاكت خواهند شد".

اولاً چرا اگر معجزه صورت گرفت آن‌ها ايمان نياورند؟

ثانياً مردماني بدين سخاوت فكر و عناد جاهلانه كه در صورت وقوع معجزه باز ايمان نمي‌آورند بهتر كه هلاك شوند. مگر چهل و هشت نفر آن‌ها در جنگ بدر كشته شدند چه زياني به جهان رسيد؟

معجزه قرآن

در فصل پيش گفتيم روش حضرت محمد در خواستن معجزه، سلبي (منفي) است و جواب او به مشركان اين است كه من مبشر و منذرم. ولي روش او در باب قرآن چنين نيست هنگامي كه منكران قرآن را مجعول (ساخته، جلعيات) خود او يا تلقينات ديگران مي‌گويند فوراً جواب مي‌دهد: اگر راست مي‌گوييد ده سوره مانند آن بياوريد.

" اَمْ يَقُولُونَ افتَريهُ قُلْ فَأتُوا بِعَشرِ سُوَرٍ مثْله مُفْتَرَيات وَ ادْعُوا مَن اسْتَطعْتُمْ مِنْ دَوُنَ اَللهِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ" (مي‌گويند قرآن ساخته و مفتريات خودش است. به آن‌ها بگو اگر مي‌توانيد ده سوره مثل همين مفتريات را و بخوانيد هر كه را مي‌خواهيد به ياري طلبيد، اگر از راستگويان هستيد)

و در پاسخ مشركان كه قرآن را اساطير الاولين مي‌خواندند و مدعي بودند كه اگر بخواهيم مانند آن را مي‌آوريم

(“واذاتتلي عليهم آياتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطير الاولين” (سوره انفال آيه 3). گوينده اين جمله نصربن حارث است كه در جنگ بدر اسير شد و پيغمبر امر كرد علي‌بن ابي‌طالب گردن او را زد.)

مي‌فرمايد:

“ قُلْ لَئن اجْتَمَعَت الانْسُ وَ اْلجّنُ عَلي اَنْ يَأتُوا بِمَثل هذا اْلقُرْان لايأتُونَ بمثله وَ لَو كانَ بَعْضهُمْ لِبَعْضٍ ظهيراً ” يعني اگر جن و انس جمع شوند نمي‌توانند مانند آن را بياورند”.

بنابر اين حضرت محمد قرآن را سند رسالت خويش مي‌داند و علماء اسلام نيز بر اين امر اتفاق دارند كه معجزه او قرآن است اما در اين كه قرآن از حيث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است يا از حيث معاني و مطالب آن يا از هر دو حيث، بحث فراواني در گرفته و غالباً علماي اسلام از هر دو حيث قرآن را معجزه دانسته‌اند.

بديهي است رأي بدين قاطعي ناشي از شدت ايمان است نه محصول تحقيق بي‌غرضانه و از اين رو محققان و اديبان غير مسلمان، انتقادات بي‌شماري بر فصاحت و بلاغت قرآن دارند كه در پاره‌اي از آن‌ها دانشمندان اسلامي نيز هم داستانند. نهايت در مقام توجيه و تفسير آن برمي‌آيند. چنان كه فصلي از “اتقان” سيوطي به اين موضوع اختصاص يافته است.

از علماي پيشين اسلام كه هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته است به كساني چون ابراهيم نظام برمي‌خوريم كه صريحاً مي‌گويد نظم قرآن و كيفيت تركيب جمله‌هاي آن معجزه نيست و ساير بندگان خدا نيز مي‌توانند نظير يا بهتر از آن بياورند. و پس از آن وجه اعجاز قران را در اين مي‌گويد كه در قرآن از آينده خبر مي‌دهد آن هم نه بر وجه غيبگويي كاهنان بلكه به شكل امور محقق‌الوقوع.

عبدالقادر بغدادي در كتاب الفرق‌بين‌الفرق، اين مطلب را از ابن راوندي براي طعن و اعتراض به نظام نقل كرده است. زيرا مي‌گويد صريح آيه قرآن است "لو اجتمعت الانس والجن علي ان يأتوا بمثل هذا القران لايأتون بمثله" (يعني) اگر انس و جن جمع شوند نمي‌توانند مانند اين قرآن را بياورند. پس نظام برخلاف نص قرآن عقيده‌اي ابراز كرده است.

شاگردان و پيروان نظام، چون ابن‌حزم و خياط، از وي دفاع مي‌كنند. و بسي از سران معتزله با وي هم عقيده‌اند. و مي‌گويند ميان آن چه نظام گفته است و مفاد آيه قرآن منافاتي نيست. وجه اعجاز قرآن از اين راه است كه خداوند اين توانايي را از مردم زمان نبوت سلب كرد كه نظير قرآن را بياورند ورنه آوردن شبيه آيات قرآني ممكن و بلكه سهل است.

بعضي را عقيده بر اين است كه الفصول و الغايات را ابوالعلاء معري (شاعر و لغت شناس نابيناي عرب حدود 363-449 هجري) به قصد رقابت با قرآن انشاء كرده و از عهده برآمده است.

تركيبات نارسا و غير وافي (تمام و كامل) به معني و مقصود و نيازمند تفسير، واژه‌هاي بيگانه يا نامأنوس به زبان عرب استعمال كلمه در معني غير متداول، عدم مراعات مذكر و مؤنث يا عدم تطابق فعل با فاعل يا صفت با موصوف و ارجاع ضمير بر خلاف قياس و دستور، يا به مناسبت سجع دور افتادن معطوف از معطوف‌عليه و موارد عديده‌اي از اين قبيل انحرافات در قرآن هست كه ميداني براي منكران فصاحت و بلاغت قرآن گشوده است و خود مسلمانان متدين نيز بدان پي‌برده‌اند و اين امر مفسران را به تكاپو و تأويل و توجيه برانگيخته است و شايد يكي از علل اختلاف در قرأئت نيز اين باشد چنان كه " يا ايها المتدثر" يا ايها المدثر شده است و مفسر مجبور است بگويد "ت" به "د" تبديل و در "د" ادغام شده است. هم چنين يا ايها المتزمل كه يا ايها المزمل شده است.

در سوره نساء آيه 161 چنين آمده است:

" لكن الرّاسخُونَ في العلم مِنْهُمْ وَ الْمؤمَنُونَ... واَلمقيمين اَلصلاة و اَلمؤتون الزكَاة..." (ليكن راسخين در علم و مؤمنين... و برپا دارندگان نماز و دهندگان زكاة...)

جملـه مقيمين الصلوة بايد مانند راسخون مؤمنون و مؤتون در حال رفع و به صورت مقيمون نوشته شود.

در سوره حجرات آيه 9 " وَ اِنْ طائفتان منَ الْمؤمِنينَ اقْتَتَلُوا" (و اگر دو گروه از مؤمنان كارزار كنند با هم) . "ن" فاعل جمله، كلمه طائفتان است بر حسب اصل در زبان عربي فعل ميبايستي "اقتتلتا" باشد تا با فاعل مطابقت كند.

آيه 177 سوره بقره كه در جواب به اعتراض يهود است راجع به تغيير قبله از مسجدالاقصي به كعبه مضمون زيبا و ارجمندي دارد:

" لَيْسَ اَلْبَّرَ اَنْ تُولّوُا وجُوُهَكَمْ قِبَلَ اَلْمشْرق وَ اَلْمغْربِ وَلَكِنّ اَلْبّر مِنَ اَمَنَ باللهِ وَ اَلْيَومِ الاخر"

يعني خوبي در اين نيست كه روي به مشرق آورند يا مغرب، خوب كسي است كه ايمان به خدا و روز بازپسين آورد. كه عطف شخص است به صفت و بايد چنين باشد. خوبي روي آوردن به مشرق يا مغرب نيست بلكه خوبي آن است كه به خدا ايمان آرد.

به همين جهت تفسير جلالين جمله "لكن البر" را چنين توجيه ميكند و لكن ذالبر.

مُبُردّ كه يكي از بزرگترين علماء نحو است با ترس و لرز ميگفت اگر من به جاي يكي از قراء بودم اين كلمه "بر" را با كسر نميخواندم، بلكه با زير و مفتوح ميخواندم تا "بر" مخفف "بار" باشد و معني نكوكار دهد و به همين دليل مطعون شد و وي را سست ايمان گفتند.

در آيه 63 سوره طه قوم فرعون راجع به موسي و برادرش هارون ميگويند ان هذان لساحران. در صورتي كه اسم بعد از حرف آن بايد در حال نصب باشد و هذين گفته شود و معروف است كه عثمان و عايشه نيز چنين قرائت كردهاند. براي اين كه به تعصب و جمود در عقيده اشخاص پي ببريم خوب است رأي يكي از دانشمندان اسلامي را كه در جايي خواندهام نقل كنم.

اين دانشمند ميگفت اين اوراقي كه به اسم قرآن در ميان دو جلد قرار گرفته است به اجماع مسلمين كلام خدا است، در كلام خدا اشتباه راه نمييابد پس اين روايت كه عثمان و عايشه به جاي هذا، هذين خواندهاند فاسد و نادرست است.

تفسير جلالين به طرز ملايمتري به رفع اشكال برخاسته و ميگويد در اين تثنيه در هر سه حالت نصب و رفع و جرّ با الف آورده ميشود ولي ابو عمرو نيز مانند عثمان و عايشه هذين قرائت ميكرده است.

در سوره نور آیه‌اي (33) است شریف و انساني كه ما را از وجود يك رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه مي‌كند.

" لاتُكْرِهُوا فَتَياتَكُمْ عَلَي اَلبغاءِ اِنْ اَرَدْنَ تَحَصنُّناً لتَبْتَغُوا عَرضَ اَلحَيوة الْدّنْيَا وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فانَّ مَنْ بَعدِ اِكْراهِهِنَّ غَفُور رَحَيُم"

(يعني) دختران خود را براي تحصيل مال به زنا مجبور نكنيد. كسي كه آن‌ها را مجبور كند پس از مجبور كردن آن‌ها خداوند آمرزنده و رحيم است"

(معني دقيق آيه چنين است: كنيزانتان را اگر خواهند عفيف باشند، به طلب مال دنيا، به زناكاري وادار مكنيد و چون وادار شدند خدا نسبت به ايشان آمرزگار و رحيم است).

پر واضح است كه قصد پيغمبر نهي از يك كار زشت و ناپسند است يعني كساني كه كنيز و برده دارند به قصد انتقاع و به جيب زدن مزد همخوابگي آنان، آنان را به نزد حريف نفرستند و به زنا مجبور نكنند.

و باز واضح است كه قصد از جمله "فان الله من بعد اكراههن غفور رحيم" اين است كه خداوند بر كنيز و برده‌اي كه به امر مولاي خود تن به زنا داده است مي‌بخشايد. ولي ظاهر چنين است كه خداوند نسبت به مرتكبان اين عمل غفور و رحيم است پس عبارت نارسا و به مقصود شريف پيغمبر وافي نيست به رأي ابراهيم نظام در باره قرآن اشاره كرديم و بايد اضافه كرد كه او در اين رأي تنها نيست، بسي از معتزليان ديگر چون عبادبن سليمان و فوطي كه همه از مؤمنان بنامند با وي هم رأيند و اين عقيده را مباين اسلام و ايمان خود نمي‌دانند.

بديهي است نام متفكر بزرگ و روشنفكرترين مردان عرب ابوالعلا معري را به ميان نمي‌آوريم كه منشأت خود را اصيل‌تر و برتر از قرآن مي‌دانست.

باري بيش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان بندي زبان عربي را از اين قبيل كه اشاره شد ثبت كرده‌اند و نيازي به گفتن نيست كه مفسرين و شارحان قرآن در توجيه اين انحراف‌ها كوشش‌ها و تأويل‌ها كرده‌اند و از آن جمله است زمخشري كه از ائمه زبان عرب و از بهترين مفسران قرآن كريم به شمار مي‌رود و يكي از ناقدان اندلسي، (كه) نامش را به خاطر ندارم، در باره وي مي‌گويد اين مرد ملانقطي و مقيد به قواعد زبان عربي يك اشتباه فاحش كرده‌است. ما نيامده‌ايم قرائت را بر دستور زبان عربي منطبق سازيم تكليف ما اين است كه قران را دربست قبول كنيم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازيم.

اين سخن تا درجه‌اي درست است. فصحاي بزرگ (هر) قومي نماينده دستور زبان ملت خويشند ولي از اين بابت كه در استعمال كلمات و تركيب جمله از اصول متداول و رايج و قابل فهم و قبول عامه دور نمي‌شوند مگر ضرورتي

آنان را به مسامحه بكشاند. حسن بيان و شعر خوب قبل از اسلام در ملت عرب نشو و نما كرده و قواعد زبان عرب استوار گرديده بود مسلمين معتقدند كه قرآن در فصاحت و بلاغت از تمام مواليد قريحه فصيحان قبل از خود برتر است پس بايد كمتر از همه آن‌ها از اصول زبان و ضوابط فصاحت منحرف شده باشد.

گفته ناقد اندلسي از اين حيث هم خدشه‌پذير است كه قضيه را معكوس طرح مي‌كند. قضيه به طور اساسي بايد اين طور طرح شود:

قرآن در حد اعلاي فصاحت است به درجه‌اي كه بشر از آوردن مانند آن عاجز است، پس كلام خدا است. پس آن كسي كه آن را آورده است پيغمبر است.

ولي ناقد اندلسي مي‌گويد قرآن كلام خدا است پس اصيل و غير قابل ايراد است يعني هر گونه انحراف از اصول زبان عرب در آن اصل است و بايد قواعد زبان عرب را تغيير داد.

به عبارت ديگر مي‌خواهند فصاحت و بلاغت قرآن را دليل نبوت حضرت محمد قرار دهند تا منكران را متقاعد سازند ولي ناقد اندلسي نبوت حضرت را امري مسلم مي‌داند و چون او گفته است قرآن سخن خدا است پس ديگر در هر گونه گفت و شنود بسته است و بايد دربست آن را قبول كرد.

با همه اين‌ها قرآن ابداعي است بي‌مانند و بي‌سابقه در ادبيات جاهليت در سوره‌هاي مكي مانند سوره "والنجم" انسان به يك نوع شعر حساس و حماسه روحاني برمي‌خورد كه نشانه‌اي از قوت بيان و استدلال خطابي محمد است و نيروي اقناعي در آن نهفته است.

اگر آيه 32 را كه از آيات مدني است و شخص نمي‌داند چرا حضرت عثمان و يارانش آن را در اين سوره (مكي) گنجانيده‌اند برداريم، مانند غزل‌هاي سليمان لطيف، شيرين و خيال‌انگيز است، با اين تفاوت كه در اين سوره از زيبايي دختران اورشليم و مُغازله با دوشيزگاني كه پستانشان چون گوسفندان سفيد بر كوه جلعار (بايد جلعب كوهي در نزديكي مدينه باشد) خفته چيزي ديده نمي‌شود. رجزخواني قهرماني است كه خود را فرستاده خدا مي‌داند و كيفيت وحي و اشراق و رؤياهاي پيامبرانه خويش را بيان مي‌كند:

" وَ النَّجْم اِذا هَوي، ماضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ماغوي، وَ مَا يَنْطقُ عَن اْلهَوي، اِنْ هُوَاَّلا وَحْيُ يُوحي، عَلَّمَهُ شَديدُ اْلقُوي، ذُو مرَّةٍ فَاسْتَوي وَ هُوَ بِاْلافُق اْلاَعْلي، ثُمَّ دَنَي فَتَدَلّي فَكانَ قابَ قوْسَيْن اَوْ اَدْني، فَاَوْحي اِلي عَبْده ما اَوْحي... عنْدَ سدُرة اْلمُنْتَهي، عَنْدَها جَنَّةُ اْلمأوي إذْ يَغْشَيَ اَلسّدْرَةَ ما يَغْشي، ما زاغَ اْلبَصَرُ و ما طَغي، لَقَدْ رَأي مِنْ آياتِ رَبّهِ اْلكُبْري...".

بديهي است در ترجمه آيات مقداري از زيبايي‌هاي سوره كه در آن روح گرم محمد خواننده را به وجد مي‌آورد از ميان مي‌رود ولي ناچار به اختصار چنين معني مي‌دهد:

به ثريا كه غروب مي‌كند، يار شما نه گمراه است و نه بدكار، به او وحي شده و فرشته‌اي توانا در افق بالا بر او ظاهر شده و به او اوامر الهي را آموخته است. او به پيغمبر نزديك شد تا حد كمتر از دو كمان و آن چه بايد بدو بگويد گفت، در اين كشف و وحي دروغ نمي‌گويد شما بدين كشف و اشراق با وي مجادله مي‌كنيد در صورتي كه دفعه ديگر نيز او را در سدرةالمنتهي و نزديك بهشت ديده بود، ديده او بدو خيانت نكرده است و آن چه مي‌گويد ديده است، از عجايب آيات خداوند بزرگ چيزها ديده است.

پس از پند و موعظه باز خداوند به سخن مي‌آيد:

" فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّي، عَنْ ذكرنا ولَمْ يُرِدْ الاَّ اَلْحَيَوَةَ اَلدنْيا، ذلكَ مَبْلَغُهُمْ منَ اَلْعلم انَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَنْ سَبيلِهَ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنِ اهتَدي"

(يعني) از كساني كه از ما روي برتافته‌اند و به زندگاني ظاهر اين جهان دل خوش كرده‌اند روي برگردان. اينان بيش از اين دانش و خرد ندارند و خداي تو بهتر از هر كس به حال آنان آگاه است".

روزي زن عموي پيغمبر "امجميل" به وي مي‌رسد و طعنه‌زنان مي‌گويد:" اميدوارم شيطان رهايت كرده باشد" و آن هنگامي بود كه وحي قطع گرديد و محمد مأيوس و اندوهگين به فكر پرت كردن خويش از كوه افتاده بود سوره مترنم "والضحي" پس از اين واقعه نازل مي‌شود.

اين سوره زيبا كه در آن نامي از زن بولهب و گفتار استهزا آميزش نيست تسليت‌بخش و نويدانگيز است:

" وَالضَّحي، وَاللَّيْلِ اذا سَجي، ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قلي وَ للاخرَةُ خَيْرُ لكَ منَ اَلاولي و لَسَوْفَ يُعطيكَ رَبُّكَ فَتَرضي اَلَم يَجَدْكَ يَتيماً فَآوي وَ وَجَدَكَ ضالاً فَهَدي وَ وَجَدَكَ عائلاً فَاَغْني فامَّا اليَتيمَ فَلا تَقْهَرْ وَ اَمَّا السّائِل فَلا تَنْهَرْ وَ اَمَّا بِنِعْمة رَبِّكَ فَحِدّثْ.

(يعني) خدا تو را رها نكرده و بي‌عنايت نشده و فرجام كار تو بهتر از آغاز آن خواهد بود، آن قدر به تو بدهد كه خشنود شوي. مگر يتيم نبودي پناهت داد. مگر فقير نبودي بي‌نيازت ساخت. مگر گمراه نبودي هدايتت كرد. پس يتيمان را بنواز و مستمندان را از خود مران، پيوسته عنايت و نعمت حضرت حق را به خاطر داشته باش".

بايد انصاف داد قرآن ابداعي است. سوره‌هاي مكي و كوچك سرشار از نيروي تعبير و قوه اقناع سبك تازه‌اي است در زبان عرب. جاري شدن آن از زبان مردي كه خواندن و نوشتن نمي‌دانسته درس نخوانده و براي ادب تربيتي نديده است(بعضي از محققان منكر بي‌سوادي حضرت محمد و كلمه امي را به معني عرب‌هاي غير اهل كتاب مي‌گويند. در قرآن نيز بدين معني آمده است: هوالذي بعث من‌الامبين رسولاً. ولي تواتر و اجماع و قرائن عديده حاكي است كه حضرت قادر به نوشتن نبوده است. شايد اين اواخر مي‌توانست پاره‌اي

كلمات را بخواند. علاوه بر امارات روشن و خدشه‌ناپذير در قرآن نيز اشاره بدين مطلب هست:“ وما كنت تتلوا من قبله من كتاب و لا تخطه بيمينك = قبل از نزول قرآن تو نه كتابي مي‌توانستي خواند و نه مي‌توانستي بنويسي (سوره عنكبوت آيه 48). در آيه 5 سوره فرقان اين معني روشن‌تر است: قالوا اساطير الاولين اكتتبها فهي تملي عليه...= ديگران مى نويسند و به وى املا ميكنند تا از حفظ قرآن را بخواند..» معلوم ميشود مشركان ميدانستند كه حضرت محمد نه ميخواند و نه مي نويسد.) موهبتي است كم‌نظير و اگر از اين لحاظ آن را معجزه گويند برخطا نرفته‌اند. آن دسته‌اي كه قرآن را از حيث محتويات معجزه‌مي‌خوانند بيشتر دچار اشكال مي‌شوند، چيز تازه‌اي كه ديگران نگفته باشند در آن نيست تمام دستورهاي اخلاقي قرآن از امور مسلم و رايج است. قصص آن مقتبس از اخبار و روايات يهود و ترسايان است كه حضرت محمد در ضمن سفرهاي شام و بحث و مذاكره با اخبار و راهبان و بازماندگان عاد و ثمود فرا گرفته و در قرآن به همان شكل يا با اندك انحراف‌هايي بازگو كرده است.

اما بايد انصاف داد كه اين امر از شأن حضرت محمد نمي‌كاهد. اين كه مردي امي پرورش يافته در محيطي آلوده با اوهام و خرافات در محيطي كه فسق و شتم رايج است و ضابطه‌اي جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملكات فاضله برخيزد و مردم را از شرك و تباهي نهي كند و پيوسته براي آن‌ها از اقوام گذشته سخن گويد، نشانه نبوغ فطري و تأييدات روحي و صداي وجدان پاك و انساني اوست. گوش دهيد اين مرد بي‌سواد چگونه در سوره “عبس” سخن مي‌گويد. اين سوره نمونه كاملي است از موسيقي روحاني و نيروي روحي. در ضمن اين آيات خوش آهنگ گويي طپش قلب گرم محمد را مي‌شنويد:

“ قُتِلَ الانسْانُ مااَكْفَرَهُ، منْ اَيِّ شَيءٍ خَلَقَهُ منْ نُطْفَة خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاقْبَرَهُ ثُمَّ اِذا شاء اَنْشَرَهُ، كلاً لما يَقْضِ ما اَمَرَهُ فَلْيَنْظُرَ الانْسانُ الي طعامه، اَنّا صَبَبْنَا اَلماء صَبّاً، ثُمَّ شَقَقْنَا اَلارْضَ شَقّاً، فَاَنْبَتْنا فيها حَبّاً وَ عِنباً وَ قَضْباً وَ زَيتُوناً وَ نَخلاً وَ حَدائقَ غُلْباً وَ فاكهةً وَ اَبّاً مَتاعاً لَكُمْ وَ لاَنعْامِكُمْ فاذا جائتِ الصّاخّةُ”

معني آن به طور خلاصه و تقريباً اين است كه:

خاك بر سر انسان و كفر او، از چه خلق شده؟ از نطفه‌اي، سپس چنين برازنده شده است. او مي‌ميرد و اگر خداي خواست باز زنده مي‌شود. به خوراك خود نگاه كند، ما آب به انسان عطا كرديم ما زمين را برايش مهيا كرديم. خوراك‌هاي گوناگون و لذيذ براي آن‌ها رويانديم براي خودشان و حيواناتشان اما هنگامي كه رستاخيز شد...”.

این توالي جملات خوش آهنگ که چون غزل حافظ قابل ترجمه نیست از دهان گرم یك مرد امي بیرون آمده که با ضربان قلب تبدارش همآهنگي دارد.
در عین حال که محمد با خطابه‌هاي زیباي خود ميکوشد قوم خویش را هدایت کند و همه گونه روحانیت از آن مي‌تراود، نمي‌توان قرآن را از حیث دستورهاي اخلاقي معجزه دانست. محمد بازگو کننده اصولي است که انسانیت از قرن‌ها پیش گفته است و در همه جا گفته است. بودا، کنفوسیوس، زردشت، سقراط، عیسي و موسي همه گفته‌اند. پس باقي مي‌ماند احکام و شرایعي که شارع اسلام آورده است.

اما از حیث احکام و شرایع

نخست باید در نظر داشت که غالب آن‌ها به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است.
از این رو هم تغایر در آن‌ها هست و هم ناسخ و منسوخ، و پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمانان است و در طي سه قرن اول هجري چنین مدون شده است ورنه شرایع قرآني موجز و غیر وافي به جامعه بزرگي است که نیم قرن و یك قرن پس از هجرت به وجود آمد. مهمتر از این نکات این مطلب مهم و شایسته تأمل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادات و آداب زمان جاهلیت اعراب است.

روزه

مثلاً روزه از یهود به اسلام آمده است، نهایت از مجراي عادات اعراب جاهلیت که روز دهم محرم "عاشورا" (یعني) کبور" را روزه ميگرفتند. پس از هجرت به مدینه هنگامي که قبله تغییر کرد روزه نیز به ایام معدودات مبدل شد یعني ده روز اول محرم را روزه ميگرفتند و پس از آن که مسلمانان خرج خود را از یهود کاملاً جدا کردند ماه رمضان به روزه اختصاص یافت.

نماز

نماز در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روي به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضه اسلامي است و بدین شکل و طرز مخصوص دیانت اسلام است که از راه سنت مستقر شده است ورنه در قرآن از تفصیل و جزئیات آن خبري نیست.

قبله هم در تمام مدت سيزده سال رسالت او در مكه و يك سال و نيم پس از هجرت، همان قبله يهود يعني مسجدالاقصي بود.

حج

حج تحقيقاً براي تأييد و تثبيت عادات قومي عرب مقرر شده است. تمام مناسك حج و عمره، احرام، لثم و لمس حجرالاسود سعي بين صفا و مروه، وقفه در عرفات و رمي‌جمره، همگي در دوره جاهليت متداول بود و تنها تعديلات در حج اسلامي نسبت به دوره جاهليت روي داده است.

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف لبيك يا لات، لبيك يا عُزي و لبيك يا مناة مي‌گفتند و هر قومي بت خود را مي‌خواند. در اسلام اللهم جاي بت‌ها را گرفت و آن عبارت بدين شكل تعديل شد: لبيك اللهم لبيك.

عرب‌ها صيد را در ماه حج حرام مي‌دانستند، پيغمبر حرمت صيد را مخصوص ايام حج و هنگام احرام مقرر فرمود. عرب‌ها گاهي لخت به طواف كعبه مي‌پرداختند. اسلام آن را منع كرد و همان پوشيدن لباس دوخته نشده را مقرر كرد. عرب از خوردن گوشت قرباني اكراه داشت پيغمبر آن را مجاز ساخت.

مشهور است كه مسلمانان پس از فتح مكه و برانداختن اصنام قريش از سعي بين صفا و مروه اكراه داشتند زيرا قبل از اسلام بر اين دو كوه دو بت سنگي قرار داشت كه حاجيان و زائران دوره جاهليت سعي بين صفا و مروه را براي نزديك شدن به آن‌ها و دست كشيدن و بوسيدن آن‌ها كسب تبرك مي‌كردند ولي پيغمبر نه تنها بين صفا و مروه را مجاز كرد بلكه در آيه 158 سوره بقره آن را از شعائرالله قرار داد.

شهرستاني در ملل و نحل مي‌نويسد: بسياري از تكاليف و سنن اسلامي ادامه عادات دوره جاهليت است كه اعراب آن‌ها را از يهود گرفته بودند. آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام بود. ازدواج با دو خواهر قبيح و نكاح با زن پدر حرام بود. غسل جنابت، غسل مس ميت، مضمضه و استنشاق، مسح سر، مسواك، استنجاء، گرفتن ناخن، كندن موي بغل و تراشيدن موي زهار، ختنه و بريدن دست راست دزد، همه پيش از ظهور اسلام متداول بود و غالباً از يهود بدان‌ها رسيده بود.

جهاد و زكاة

در ميان فرائض دو فريضه است كه مخصوص شريعت اسلامي است و آن دو جهاد و زكات است. اگر در ساير شرايع از اين دو فريضه اثري نيست براي اين است كه شارعان ديگر داراي هدفي كه محمد داشت نبودند. محمد مي‌خواست دولتي تشكيل دهد و طبعاً چنان دولتي بدون لشكر و پول نمي‌توانست تشكيل شود و نمي‌توانست پايدار بماند.

جهاد از شرايع خاص اسلام است و بي‌سابقه‌ترين قانوني است كه بشر وضع كرده است و آن را بايد مولود فراست و كياست و واقع‌بيني محمد دانست كه يگانه راه حل مشكل را دم شمشير يافته است نه آيات خوش آهنگ و روحاني و سوره‌هاي مكي.

داشتن سپاه حاضر كه هر شخص سالم و قادر به جنگ بايد در آن سهيم باشد، به مال نيازمند است. غنايم و به دست آوردن مال محرك سپاهيان است به جنگ ولي عايدي مستمر و مطمئن‌تر بيشتر ضرورت دارد و آن را قانون زكات تأمين مي‌كند.

باده و قمار

فكر مثبت و بنيان‌گزار محمد پيوسته موجبات و مقتضيات جامعه جديد را در نظر گرفته و آن چه او را به هدف نزديك مي‌كند به كار مي‌بندد. از آن جمله است، نهي از مسكرات كه آن هم از مختصات شرايع اسلامي است.

نهايت اين قانون بيشتر از لحاظ اوضاع اجتماعي وضع شده است چه اعراب خون گرم احساساتي و بي‌بند و بار اگر به مسكرات، كه كاملاً رايج و متداول بود، روي آورند شر و فساد از آن ناشي مي‌شود و از همين روي سه مرحله آن را منع فرمود.

نخست آيه 219 سوره بقره است كه: ويسئلونك عن الخمر والميسر قل فيها اثم كبير و منافع‌الناس (يعني) از تو راجع به باده و قصاره پرسند، بگو آن دو مستلزم گناه و شرند و سودي هم براي مردم دارند".

پس از آن آيه‌اي است به مناسبت نمازگزاردن يكي از مهاجران در حال مستي و سرزدن اشتباهي از او در آن حال نازل شده است:

" يا اَيُّهَا اَلَّذينَ آمنُوا لاتَقْرَبُوا اَلصَلوة وَ اَنْتُمْ سُكاري..."

(اي كساني كه ايمان آورديد، در حين مستي نماز مگذاريد...) ولي حرمت آن به طور مطلق و دليل اين حرمت در آيه‌هاي 90 و 91 سوره مائده آمده است.

در آيه 90 با لهجه‌اي قاطع و آمرانه مي‌فرمايد:

" اِنَّمَا اَلْخَمرُ وَ اَلْمَيسرُ وَ الاَنْصابُ وَ الاَ زْلامُ رجْسٌ مِنْ عَمَلِ اَلشَيْطان فاجْتَنِبُوُه" (يعني) خمر و قمار و بت از كارهاي پليد شيطان است از آن دوري

كنيد. خمر هميشه با قمار آمده و در اين جا انصاب و ازلام كه نوعي توسل به بتان و استشاره از آن‌هاست اضافه شده است ولي در آيه بعدي 91 باز خمر و قمار را پيش كشيده و علت نهي آن را بيان فرموده است كه به احتمال قوي بر اثر حدوث حادثه‌اي نازل شده است:

" اِنَّما يُرِيُد اَلشيْطانُ اَنْ يُوقِعَ بَيْنكُمُ اَلعَداوَةَ وَ اَلبَغْضاء فِي الخَمر وَ اَلمْيسر وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكرِ الله وَ عَنِ اَلصلَوةِ فهَل اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ".

(يعني) شيطان از راه مشروب و قمار ميان شما كينه و خصومت برمي‌انگيزد و شما را از نماز و ياد خداي غافل مي‌كند آيا پند مي‌گيريد؟

اين آيه نظر ما را در سطور گذشته تأييد مي‌كند كه با نوشيدن مسكر و ارتكاب قمار ميان آن‌ها نزاع و جنجال راه مي‌افتاد.

احكام راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعدد زوجات و طلاق و بسياري از احكام ديگر تعديلي است از شرايع يهود و اصلاحي است در عادات متداول ميان عرب.

با همه اين‌ها قرآن معجزه است. اما نه مانند معجزه‌هاي سايرين كه در ميان مه و غبار افسانه‌هاي قرون گذشته پيچيده شده باشد و جز ساده‌لوحان و بيچارگان معتقداني نداشته باشد. نه، قرآن معجزه است، معجزه زنده و گويا.

قرآن معجزه است ولي نه از حيث فصاحت و بلاغت و نه از حيث محتويات اخلاقي و احكام شرعي. قرآن از اين حيث معجزه است كه به وسيله آن محمد تك و تنها با دست تهي و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پيروز شد و بنيادي برپا ساخت.

قرآن معجزه است براي اين كه ددان آدمي صورت را به انقياد كشانيد و به وسيله آيات گوناگون اراده آورنده خود را بر همه تحميل كرد...

حضرت محمد به قرآن باليده و آن را سند صدق رسالت خود قرار داده است زيرا آن وحي پروردگار و او واسطه ابلاغ است.

كلمه "وحي" بيش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً به همان معني لغوي استعمال شده كه عبارت است از القاء به ذهن، مطلبي را به خاطر ديگري انداختن يا اشاره زودگذر نهاني از همين روي پس از هر وحي حضرت شتاب داشت كه يكي از كاتبان وحي آن را ثبت كند. در دو سه جاي قرآن اشاره‌اي به اين شتابزدگي است:

" وَلاتَعْجَلْ بِاَلقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ يُقْضي اِلَيْكَ". (و شتاب مكن به قرآن پيش از آن كه وحي به تو داده شود).

" لاتُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ...". (يعني حركت مده زبانت را تا شتاب كني در آن). در اين شتابزدگي نكته‌اي دقيق نهفته است كه حالت وحي حالت خاصي است و فروغي كه در آن حال بر ذهن پيغمبر مي‌تابد غير از مطالب عادي زندگاني است و از اين رو، بنا بر حديثي كه مسلم از ابوسعيد خدري نقل

كرده است، پيغمبر مي‌فرمود:“ جز قرآن از من چيزي نقل نكنيد. اگر كسي جز نص قرآن از من چيزي نوشته است محو كند”.

نكته شنيدني و شايان توجه اين است كه حالتي غيرعادي، هنگام وحي بر حضرت كاري مي‌شد. گويي جهدي شديد و دروني روي مي‌داده است.

بخاري به نقل از عايشه آورده است كه: حارث بن هشام از حضرت رسول كيفيت وحي را پرسيد و حضرت فرمودند: “شديدتر آن‌ها چون آواي جرسي است كه پس از خاموشي در ذهنم نقش بسته است. گاهي فرشته به صورت مردي ظاهر شده و پس از دريافت مطلب ناپديد مي‌شود.

عايشه مي‌گويد:“ هنگام وحي حتي در روزهاي سرد، عرق از پيشانيش مي‌ريخت و در تأييد اين حديث عايشه، بخاري از صفوان بن بعلي نقل مي‌كند كه بعلي آرزو داشت حضرت را در حال وحي مشاهده كند. روزي مردي با جبه‌اي (جامه گشاد و بلند كه روي جامه‌هاي ديگر به تن كنند) معطر از پيغمبر سؤال كرد كه احرام حج عمره را مي‌تواند با آن جبّه انجام بدهد. حالت وحي به حضرت دست داد. عمر به بعلي اشاره كرد و او به داخل آمده ديد حضرت مثل كسي كه در خواب است، خرخر مي‌كند و رنگ مباركش سرخ شده است. پس از اندكي از آن حالت بيرون آمده سؤال كننده را خواست و به وي فرمود: سه مرتبه جبّه خود را از عطر بشويد و احرام عمره را نيز چون احرام حجِ به جاي آورد.

محمد بشر است

انبياء عامي بدندي گرنه از الطاف خويش
بر مس هستي آنان كيميا مي‌ريختي
مولوي

اين معني كه پيغمبر بشريست به علاوه امتياز روحي ميان تمام علماي پيشين اسلام مطابق آيه“ قُلْ اِنَّما اَنَا بشَرُ مِثْلُكُمْ يُوحي اِلَيَّ ” (بگو جز اين نيست كه من انساني هستم مثل شما كه به من وحي كرده مي‌شود) مورد اتفاق بود. حتي علماي اهل سنت، عصمت و علم را لازمه ذات نبي و از صفات او ندانسته‌اند بلكه آن را موهبتي از طرف خداوند گفته‌اند. بدين توجيه كه خداوند فلان آدمي را بدين جهت كه داراي عصمت و علم و ساير صفات فوق‌العاده بشري است به رسالت برنگزيده است بلكه چون او را مأمور هدايت خلق فرموده مواهبي فوق مواهب بشري به او اعطاء كرده است.

آن‌ها معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می‌آوریم که او را حامل وحي فرض مي‌كنيم نه اين كه چون خداوند او را در سطحي برتر از علم و اخلاق قرار داده است پيغمبر مي‌دانيم و در اين مورد به آيات قرآن استناد مي‌كردند:

" وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ روُحاً مِنْ اَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْري مَا ٱلكَتابُ وَ لاَ ٱلاَيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدي بهِ مَنْ نَشْاءُ مِنْ عِبادِنا...

يعني ما به تو وحي رسانيديم و قبل از آن از كتاب و ايمان اطلاعي نداشتي. به وسيله قرآن هر يك از بندگان را كه بخواهيم هدايت مي‌كنيم".

آيه قبل از اين هم تقريباً دلالت بر چنين معنايي دارد و به خصوص آيه 50 سوره انعام در جواب كساني كه از پيغمبر معجزه مي‌خواستند اين مطلب را به شكل صريح بيان مي‌كند:

" قُلْ لااَقُولُ لَكُمْ عنْدي خَزائنُ الله وَ لا اَعْلَمُ ٱلغَيْبَ وَ لا اَقُولُ لَكُمْ اِنّي مَلَكٌ اِنْ اَتَّبِعُ اِلا ما يُوحي اِلَيَّ..."

(يعني) اي محمد به آن‌ها بگو من نمي‌گويم گنج‌هاي خداوند نزد من است و از غيب خبري دارم يا اين كه من فرشته‌ام. من تابع الهام ضمير و رسانيدن وحي هستم"

در آيه 188 سوره اعراف مي‌فرمايد:

" قُلْ لا اَمْلِكُ لِنَفْسي نَفْعاً وَ لا ضَرّاً اِلا ما شاءَ اللهَ وَ لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ ٱلغَيْبَ لاَ سْتَكْثَرتُ منَ ٱلخَيْرِ وَ ما مَسَّنِيَ السّوءُ اِنْ اَنَا اِلا نَذيُر وَ بَشيُرَ لقَوْم يُؤمنُونَ"

اي محمد به آن‌ها بگو من سود و زياني در اين امر ندارم مگر آن چه خدا بخواهد. اگر غيب مي‌دانستم هم جلب خير مي‌كردم و هم بدي را از خويش دفع مي‌ساختم. من جز داعي حق براي مؤمنين نيستم.

اين آيه نيز جواب مشركان است كه مي‌گفتند اگر راست مي‌گويي و با عالم غيب سر و كار داري چرا در مقام تجارت و سود بردن نيستي؟

آيات قرآني در اين باب صريح و روشن است و احاديث و مندرجات سيره‌هاي معتبر همه مؤيد اين است كه پيغمبر داعيه عصمت و كشف مغيبات نداشت و با كمال سادگي و صداقت به ضعف‌هاي بشري خويش واقف بود.

حديث معتبري از پيغمبر نقل مي‌كنند كه در برابر سؤالات پرت و پلاي مشركان كه مي‌خواستند وي را عاجز كنند مي‌فرمود:" اين‌ها از من چه توقع دارند، من بنده خدايم و جز آن چه به من آموخته است نمي‌دانم".

صداقت و درستي محمد در سوره عبس (آيه 2 تا 12) به شكل ستايش‌انگيزي ساطع است و عتاب ملامت‌آميز خداوندي نسبت به محمد از آن هويدا است ولي محمد با كمال راستي آن را مي‌گويد:

" عَبَسَ وَتَوَلّي. اَنْ جاءَ اْلاَعْمي وَ ما يُدْريكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّي. اَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْري. اَما مَن اسْتَغْني. فَاَنْتَ لَهُ تَصدّيّ وَ ما عَلَيْكَ اَلاّ يَزَّكّي وَ اَمّا مَن جاءكَ يَسْعي وَ هُوَ يَخْشي. فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهّي كلاّ اِنَّها تَذْكِرةٌ..."

(روي ترش كرد و پشت بگردانيد كه چرا آن كور نزد وي آمد، تو چه داني شايد او پاك شود و يا تذكار يابد و تذكارش سود دهد، اما آن كه بي‌نيازي مي‌كند، تو بدو اقبال مي‌كني، كه اگر هم پاك نشود گناهي بر تو نيست، اما آن كه شتابان نزد تو آمده و همو ترسد، تو از وي تغافل مي‌كني، چنين مكن كه اين قرآن تذكاري‌ست، هر كه خواهد آن را ياد گيرد)

پيغمبر اين ميل بشري را داشت كه مي‌خواست مردمان متمكن و متنعم به اسلام درآيند. شايد در اين ميل و رغبت محق بود، زيرا مشركان در مقام تفاخر مي‌گفتند:

" اَيُّ اْلفَريقَيْنِ خَيْرُ مَقاماً وَ اَحْسَنُ نَدِيّاً...

(يعني) كدام يك از ما دو طرف، مسلمانان و مشركان، بيشتر و در اجتماع محترم‌تريم؟".

پس طبعاً پيغمبر ميل داشت متعينين و محترمين را گرد خود جمع كند. روزي كه با يكي از افراد اين طبقه صحبت مي‌كرد و قطعاً براي اقناع او گرم مذاكره بود كوري به نام عبدالله بن ام مكتوم كه اسلام آورده بود به وي رسيد و گفت از آن چه خدا به تو آموخته است چيزي به ما ياد بده پيغمبر به حرف او اعتنايي نكرد و به خانه رفت. آن وقت اين سوره شريفه عبس نازل شد كه لهجه عتاب از آن هويدا است:

" اخم كرد و روي گرداند هنگامي كه نابينا به او رسيد، تو چه مي‌داني شايد تزكيه مي‌شد و سخنان تو به وي آرامش مي‌داد، اما تو به متشخص روي آوردي، از او چه زياني مي‌رسد كه ايمان نياوردي. اما آن كه به سوي تو شتافت، به خدا گرويده و تو بدو التفاتي نداشتي. نه نبايد اين طور باشد و اين را به عنوان يادآوري گفتيم"

بعدها پيغمبر هر وقت عبدالله‌بن ام مكتوم را مي‌ديد مي‌فرمود خوش آمد كسي كه خداوند براي خاطر او مرا عتاب فرمود.

در سوره غافر (مؤمن) آيه 55 مي‌فرمايد:

" فاصبِرْ اِنَّ وَعْدَالله حَقٌّ وَ اسْتَغْفرْ لِذَنبكَ وَ سَبحّ بحَمْدِ رَبِّكَ بَاْلعِشِيّ وَ اِلابْكارِ"

يعني شكيبا باش وعده خداوند استوار است از گناهان خود به درگاه خداوند استغفار كن و نمازهاي پنج‌گانه را به جاي آور.

نسبت دادن گناه به محمد و امر به طلب بخشايش از آن گناه در نص قرآن منافي است با عصمت مطلقي كه بعدها مسلمين براي پيغمبر قائل شدند.

در سوره الشرح (انشراح) به شكل ديگري اين معني تكرار شده است:

" اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ. اَلَّذي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ"؟

آيا سينه‌ات را براي وحي باز نكرديم و بار گناهان (خطاها) را كه بر دوش تو سنگيني مي‌كرد از تو برنداشتيم.

در سوره فتح باز كلمه ذنب يعني گناه به جاي وزر آمده است:

" اِنّاَ فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبيناً. ليَغْفِرَ لَكَ اللهُ ماَ تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبكَ وَ ما تَأخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقيماً"

پيروزي درخشاني به تو داديم تا خداوند گناهان گذشته و آينده‌ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام كند و به راه راست هدايتت فرمايد".

روي هم رفته از نص‌هاي صريح و غير قابل خدشه آيات قرآني چنين برمي‌آيد كه خود حضرت دعوي عصمت و مرتبه فوق انساني كه بعدها ديگران براي او درست كردند نداشته و خويشتن را جائزالخطا گفته است و همين امر شأن او را در نظر اهل فكر و تحقيق بالا برده و ارزش ملكات و نيروي روحي او را چندين برابر مي‌كند.

انسان‌ها جز در امور رياضي كه حقايق ثابت دارند و جز در امور طبيعي كه نسبتاً از مقولات مثبته و عقليه‌اند در ساير امور مانند عقايد مذهبي و سياسي و عادات اجتماعي ابداً عامل عقل را به كار نمي‌اندازند. نخست به امري معتقد مي‌شوند و سپس عقل و انديشه را براي اثبات آن به تكاپو و تلاش برمي‌انگيزانند.

علماء اسلام نيز از اين اصل كلي منحرف نگشتند، نخست از فرط ارادت معتقد شدند كه پيغمبر معصوم است پس از آن تمام اين مُصرحات قرآني را تأويل كردند.

دست و پايي كه مفسران در اين باب مي‌زنند قضيه سهل تستري (شوشتري متوفي 273) را به خاطر مي‌آورد كه يكي از مريدان نزد وي آمد و گفت مردم مي‌گويند تو روي آب راه مي‌روي. سهل گفت از مؤذن مسجد بپرس كه آدم راستگويي است، مريد رفت نزد مؤذن و قضيه را پرسيد. مؤذن گفت: نمي‌دانم كه او روي آب راه مي‌رود يا نه ولي اين را مي‌دانم كه روزي سهل براي تطهير به كنار حوض آمده در آب افتاد و اگر من نبودم و او را در نمي‌آوردم خفه مي‌شد. امري كه پژوهنده بي‌طرف و حقيقت‌جوي را گمراه نمي‌كند كثرت مستندات است.

گولد زيهر نيز معتقد است روايات و احاديث و سيره‌هايي كه صورتي قطعي و روشن از شارع اسلام ترسيم مي‌كنند، در هيچ يك از تواريخ ديني جهان ديده نمي‌شود و همه آن‌ها محمد را با تمام عوارض بشري نشان مي‌دهد.

در این مستندات تلاشي صورت نگرفته است که وي را از تمایلات بشري دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیك مي‌سازند چنان که گفته‌اند:

در جنگ خندق چون سایرین به کندن زمین مي‌پرداخت و در باره خوشي زندگي مي‌فرماید:

" اَحبَّ مِنْ دُنْیا کُمّ ثلاثْ: اَلطیْب وَ اَلنِساء و قُرة عَیْني اَلصْلاة (یعني) از دنیاي شما عطر و زن و نماز را دوست دارم"

و از همین روي اعمالي از وي روایت مي‌کنند که چندان تناسبي با زهد و ترك دنیا ندارد.

با وجود مستندات فراوان چه در قرآن چه در احادیث و چه در سیره‌ها و روایات پس از رحلت حضرت رسول تمام خصائص بشري از وي سلب مي‌شود. فرداي وفات او عمر، یا یکي از صحابه بزرگ، شمشیر به کف فریاد مي‌زند هر کس بگوید محمد مْرد با این شمشیر گردن وي را خواهم زد. خدا پدر ابوبکر را بیامرزد که بر وي بانگ زد مگر نه در قرآن آمده است: اِنّكَ مِیّتُ وَ اّنهُمْ مَیتُونَ" (به درستي که تو مردني هستي و دیگران هم مردنیند. سوره زمر، آیه 30).

هر قدر فاصله زماني و مکاني از مدینه سال یازده هجري فزوني مي‌گیرد، قوه پندار مسلمانان بیشتر به کار مي‌افتد و کار اغراق و مبالغه چنان بالا مي‌گیرد که بنده و فرستاده خدا یعني دو صفتي که خود حضرت محمد براي خود قائل بود و آن دو را در نمازهاي پنجگانه و در آیات عدیده قرآن ذکر کرده است فراموش مي‌شود، او را علت غایي جهان آفرینش و مصداق "لولاك لما خلقت الافلاك" معرفي مي‌کنند تا آن جایي که خداوند قادر و آفریننده جهان که با گفتن کلمه "کن0باش" مي‌توانست خلقت هستي بر کائنات بپوشاند براي مواد اولیه خلقت ناچار مي‌شود نخست نور محمدي را بیافریند و سپس بر آن نور نظر افکند تا از تأثیر آن نظر عرق شرم بر نور نشیند و در نتیجه بتواند از آن عرق روح انبیاء و فرشتگان را به وجود آورد(کتاب مرصادالعباد، شیخ نجم‌الدین دایه.).

محمد عبدالله السمان در کتاب محمد رسول بشر مي‌نویسد:

محمد چون انبیاء دیگر بشر بود مانند سایر آدمیان متولد شد زندگي کرد و مْرد. شئون رسالت، او را از حدود بشریت خارج نکرد و مثل همه مردم خشمگین، خشنود، راضي و مغموم مي‌شد. به اسودبن عبدالمطلب ابن اسد نفرین مي‌کرد که خدایا کورش کن و پسرش را یتیم.

محمدعزت دروزه نویسنده فلسطیني، کتابي در سیره حضرت رسول نوشته و مقید بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآني متکي سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و

ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامي ساطع است با کمال تأسف اعتراف مي‌کند که "غلاة" مسلمین چون قسطلاني راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتي دست زده‌اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتي در احادیث معتبر و موثق صدر اسلام نشاني از آن‌ها نمي‌یابیم. در عقاید ناموجه آن‌ها خداوند آدم را براي این آفرید که محمد از نسل او به وجود آید و مقصود از خلقت نوع انساني او بوده است حتي لوح و قلم و عرش و کرسي بلکه تمام آسمان‌ها و زمین، جن و انس، بهشت و دوزخ و خلاصه تمام کائنات در پرتو نور محمد به وجود آمده است و صراحت آیه 124 سوره انعام را که مي‌فرماید: " الله اعلم حیث یجعل رسالته (یعني) خدا داناست که رسالت خود را به که تفویض فرماید" فراموش کرده‌اند و این اصل بزرگ دیانت اسلام که "یگانه مؤثر در عالم وجود خدا است" پس گوش انداخته‌اند.

نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه مي‌کند که مطابق نصوص قرآني همه انبیاء بشرهاي عادي‌اند که حق تعالي آن‌ها را براي هدایت مردم برگزیده است:

" وَ ما اَرْسلْنا قبْلَكَ الاّ رجالاً نُوحي الَيْهِمْ فَسْئَلوُا اَهْلَ الّذكْرَانْ كُنْتُمْ لاتعْلَمُوَن وَ ماجَعَلْناهُمْ جَسَدَاً لاَيأكُلُونَ اَلطعامَ وَ ما كانُوا خالِدينَ"

(نفرستاده‌ایم پیش از تو به جز مرداني که به آن‌ها وحي مي‌کردیم اگر خودتان نمي‌دانید از اهل کتاب بپرسید. ما پیغمبران را جسدها نکردیم که غذا نخورند و جاودانیشان نکردیم)

"پیش از تو مرداني را به وحي اختصاص دادیم، آن‌ها نیز مي‌خوردند و جاوید نبودند".

وي آیه‌هاي عدیده‌اي از قرآن نقل مي‌کند که مشعر است بر این که پیغمبران جز مزیت وحي و برگزیده شدن از طرف حضرت حق مزیت دیگري نداشته‌اند مانند:

" قُلْ سُبْحانَ رَبّي هَلْ كُنْتُ اِلاّ بَشَراً رَسُولاً (یعني) بگو منزه است خداي من. آیا من جز بشري هستم که به رسالت برگزیده شدم؟". " وَ ما مَنَعَ اَلناسَ اَنْ يُؤمِنُوا اِذّا جاءَ هُمُ اَلهُدي اِلاّ اَنْ قالُوا اَبَعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولاً (یعني) مردم بدین خیال واهي از پیروي حق سرباز زدند که مي‌گفتند خداوند پیغمبر خود را از میان بشر برگزیده است". " وَ ما اَرْسَلْنا قبْلَكَ الاّ رجالاً يُوحي اِلَيْهِم...(یعني) قبل از تو مرداني را براي وحي انتخاب کردیم" "وَ قالُواما لِهذا اَلرَسُول يَأكُلُ الْطعامَ وَ يَمْشي فِي الاَسْواق (یعني) این چگونه پیغمبري‌ست که هم غذا مي‌خورد و هم به بازار مي‌رود".

"نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ اَلقصَص بما اَوْحَيْنا اِلَيكَ هذا اَلقُرْانَ وَ اِنْ كُنْتَ مِنْ قبْلِهِ لمِنَ اَلغافِلِينَ (یعني) ما با وحي خود بهترین حکایت‌ها را در قرآن آوردیم، گر چه قبل از وحي و قبل از قرآن تو نیز از غافلان بودي" "وَما جَعَلْنا

لِبَشَّر مِنْ قَبْلِكَ اَلْخلدَ أَفَانَ مَتَ فَهُمُ اَلْخالِدُونَ (يعني) براي هيچ بشر عمر جاويدان مقرر نكردهايم كه تو بميري و آن‌ها جاويدان باشند؟".

"وَما مُحَمَّدُ اِلاّ رَسُولُ قدْخَلَتْ مِنْ قبلِه اَلرُسُلُ...(يعني) محمد نيست مگر مانند يكي از پيغمبران كه قبل از وي آمده‌اند"

" ما كُنْتَ تَدْري ما اَلكتابُ وَ لاَ اَلايمانُ (يعني) تو خود نمي‌دانستي كتاب چيست و ايمان چيست". " قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرَّسُلِ وَ ما اَدْري ما يُفْعَلُ بي وَ لابِكُمْ اِنْ اَتَبَعُ اِلا ما يُوحي اِليّ وَ ما اَنا اِلا نَذيُر مُبينُ (يعني) من بدعت تازه‌اي در ميان پيغمبران نيستم و نمي‌دانم خداوند به من و به شما چه مي‌كرد اگر جز آن چه به من وحي فرموده است سخن مي‌گفتم. من جز نذير نيستم". در غزوه بني معونه كه هفتاد تن از مسلمانان كشته شدند چندين روز نماز بامداد را با اين عبارت آغاز مي‌كرد "اَللهُم اَشْدَدَ وطأتَكَ عَلَي مُضِر (يعني) خداوندا بني مضر را درهم بكوب".

آثار بشر بودن و دچار ضعف‌هاي آن شدن همه جا در احوال پيغمبر مشهود است.

پس از شكست اُحد و قتل حمزة بن عبدالمطلب، وحشي حبشي، دماغ و گوش او را بريد و هند زن ابوسفيان سينه او را شكافت و جگرش را بيرون آورد و جويد، تا آن جا كه پيغمبر از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان در خشم شد كه انتقام جويانه فرياد زد به خدا پنجاه تن از قريش را مثله خواهم كرد. خود اين قضيه و نظائر آن خشونت روح و كينه‌جويي اعراب را نشان مي‌دهد كه حتي زني متشخص سينه كشته‌اي را شكافته جگر او را درآورد و بخورد و چون غذاي خوشمزه‌اي نبوده است بيرون اندازد. همين هند و بعضي از زنان متشخص ديگر براي تشويق جنگجويان ميان آن‌ها افتاده با نويد لطف زنانه خود و وعده‌هاي فريبنده ديگر تشجيعشان مي‌كردند.

در سيره ابن هشام آمده است كه چند نفر از قبيله بحيره زار و بيمار نزد پيغمبر آمده از او مساعدت خواستند. آن‌ها را بيرون مدينه نزد شتربانان خود فرستاد تا از شير شتر بنوشند و شفا يابند.

پس از استفاده از شير شتر و آسوده شدن از رنج، شتربانان را كشته خار در چشمش فرو كردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پيغمبر رسيد چنان به خشم آمد كه بي‌درنگ كرزبن جابر را به دنبال آن‌ها فرستاد.

پس از آن كه همه را اسير كردند و به حضور محمد آوردند امر كرد دست و پايشان را قطع و چشمانشان را كور كنند. در صحيح بخاري حديثي است از پيغمبر كه:

"اِنِا بَشَر أغْضَب وَ آسَفِ كَما يَغْضِبُ اَلبَشَر" يعني من بشرم چون ساير آدميان به خشم مي‌آيم و متأثر مي‌شوم.

حکایات و روایات بی‌شماري هست که این گفتار را تأیید می‌کند. ابو رهم غفاري یکي از صحابه است در یکي از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آن‌ها برحسب اتفاق به یکدیگر نزدیك شد به طوري که کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پاي ابو رهم زد. خود این شخص نقل می‌کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه‌اي در باره من و کار ناشایسته‌ام نازل گردد.

در روزهاي آخر حیات اسامةبن زید را به فرماندهي لشگري گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضایي‌ها و بگو مگوهایي میان خواص روي داده که جوان بیست ساله‌اي را چرا بر لشگري که صحابه‌اي بزرگ در آن شرکت داشته امیر کرده است؟

این خبر به گوش پیغمبر رسید، چنان برآشفته شد که از بستر ناخوشي برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد: این چه سخناني است که به گوش می‌رسد و اعتراض می‌کنند که اسامه را امارت لشگر داده‌اي؟

هم چنین در آخرین روز بیماري که دچار اغماء بود میمونه دارویي را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت به خود آمد و خشمناك فریاد زد چه کسي این کار را کرد؟

گفتند دوا را میمونه ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید حتي خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد.

در حوادث 23 سال زندگي محمد مخصوصاً در ایام اقامت در مدینه شواهد زیادي هست از انفعالات روحي و تأثرات بشري چون قضیه افك، ماریه قبطیه و تحریم او بر خود و یا شتابي که براي رسیدن به زینب از خود نشان داد و بی‌درنگ پس از سر رفتن ایام عده او به خانه‌اش رفت.

با وجود همه این شواهد و با وجود این که در قرآن پیغمبر دعوي اعجاز نکرده است پس از رحلت آن حضرت کارخانه معجزه‌سازي مسلمانان به کار افتاد و هي خرق عادت و انجام امور محال به او نسبت دادند. هر قدر فاصله زماني و مکاني فزوني گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجهي بزرگ شده تا آن جا که بسیاري از علماء و محققان اسلامي آن‌ها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند و آوردن یکي دو شاهد ما را از تفصیل بی‌نیاز می‌کند.

مردي به نام قاضي عیاض اندلسي که ما بین قرون 5و 6 هجري زندگي می‌کرده هم شاعر هم محدث هم قاضي و هم عالم به انساب عرب بوده است کتابي تألیف کرده است به نام الشفاء به تعریف حقوق‌المصطفي.

شخص متوقع است در این کتاب به شرح مکارم و فضایل و قوه تدبیر و سیاست پیغمبر برخورد. اما متأسفانه در این کتاب مطالبي دیده می‌شود که

شخص حيرت مي‌كند چگونه ممكن است آدمي‌زاد كتاب خوانده و بهره‌مند از حداقل فهم و تربيت علمي چنين مطالبي را در باره پيغمبر بنويسد. مثلاً قدرت خارق‌العاده پيغمبر در جماع را از فضايل آن حضرت به شمار آورده و از انس‌بن مالك روايت مي‌كند كه آن حضرت در شبانه روز به زنان يازده‌گانه خود مي‌رسيده و ميان ما معهود و مشهور بود كه در وي قوه سي مرد وجود دارد. و باز از انس‌بن مالك روايت مي‌كند كه پيغمبر فرموده است مرا بر ديگران چهار مزيت است:

"سخاوت، شجاعت، كثرت جماع و كشتن"(در عربي كلمه بطش به معني آدمكشي آمده است. در صورتي كه بر حسب روايات مستند حضرت رسول جز يك بار شركت در جنگ به دست خود كسي را نكشته است.).

هر خردمندي حق دارد در صحت اين روايت آن هم از انس‌بن مالك شك كند، محمد هيچ گاه خودستايي نمي‌كرد و از كرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته و راجع به خويشتن به جمله انك لعلي خلق عظيم اكتفاء كرده است و با وجود اين اگر اين شخص به دهش و دلاوري خود ببالد قابل توجيه است ولي باليدن به كثرت جماع و بي‌باكي در كشتن ديگران چندان موجب مباهات نيست و هرگز چنين مطالبي از دهان حضرت محمد بيرون نيامده است.

قاضي عياض به اين چيزها نمي‌نگرد، مكنون روح و خواهش‌هاي نفساني خود را بيرون مي‌ريزد و در تب اين كه براي محمد صفات غير بشري قائل شود بدان درجه مي‌رسد كه از بول و غايط محمد سخن به ميان آورده مدعي است كه بعضي از علماء بول و غايط انبياء را پاك و طاهر مي‌دانند. و در گرمي هذيان خويش چنان پيش مي‌رود كه مي‌گويد ام ايمن، خدمتكار محمد، روزي از بول آن حضرت به نيت استشفاء نوشيد و حضرت به او فرمود تا زنده است دچار شكم درد نخواهد شد. و ابداً به ذهنش خطور نكرده است كه انجام چنين كاري به چه صورتي ممكن است روي دهد.

مضحك‌تر از همه اين كه مي‌نويسد: هنگامي كه پيغمبر براي قضاي حاجت بيرون مكه مي‌رفت سنگ‌ها و درختان به حركت درآمده پيرامون او حصاري مي‌ساختند تا از انظار پنهان بماند.

بي‌اختيار شخص در مورد اين ياوه سرايي‌ها از خود مي‌پرسد اين مردي كه اصرار دارد صفات و خصوصيات بشري را از محمد دور كند تا آن جا كه براي قضاي حاجت او اين تفضيلات را بيافريند آيا منطقي‌تر و عقلاني نبود كه بگويد پيغمبر غذا نمي‌خورد تا نيازي به دفع داشته باشد، و تا براي رفع اين حاجت بشري درخت و سنگ از جاي خود حركت كنند، وانگهي حركت سنگ و درخت از جاي خود چيزي نبود كه مستور بماند. همه اهل مكه از آن مستحضر مي‌شدند و تمام مشركان كه انتظار معجزه‌اي داشتند تا ايمان بياورند مسلمان مي‌شدند.

این هذیان‌هاي تب‌آلوده، اختصاص به قاضي عیاض ندارد، ده‌ها سیره نویسان مانند قسطلاني صدها از این گونه مطالب سخیف نقل کرده‌اند که شخصیت بي‌نظیر محمد را در معرض تخفیف و استهزاء قرار مي‌دهد.

حتي از زبان پیغمبر نقل مي‌کنند هنگامي که خدا آدم را آفرید مرا در صلب او قرار داد و پس از آن در صلب نوح سپس در صلب ابراهیم... همین طور در اصلاب و رحم‌هاي پاکیزه تا این که از مادرم متولد شدم.

مثل این که سایر افراد بشر یك مرتبه از زیر بوته درآمده‌اند. بالقوه همه کسي موجود است ولي بالفعل شخص آن گاه موجود مي‌شود که از رحم مادر بیرون آید. باز قاضي عیاض مدعي است که پیغمبر از هر کجا که مي‌گذشت سنگ و درخت به صدا درآمده مي‌گفتند:

" السلام علیك یا رسول الله" اگر حیوان به گفتار آید باز چیزي‌ست، زیرا لااقل حلقوم و حنجره دارد و از حرکت آن‌ها ممکن است بانگي درآید ولي از جسم جامد، چگونه ممکن است صدا درآید. سنگ و گیاه روح و مغز و بالنتیجه قوه درك و اراده ندارند تا شخصي را به نبوت بشناسند و بدو سلام کنند. خواهند گفت معجزه در همین است. خواهم گفت چرا یك چنین معجزه‌اي در مقابل تقاضاي مشرکان قریش صورت نگرفت تا همه ایمان آورند. در صورتي که تقاضاي آنان خیلي کمتر از این بود و مي‌خواستند حضرت محمد چشمه آبي از سنگ راه اندازد یا سنگ را مبدل به زر کند. اگر سنگ‌ها به وي سلام مي‌کردند چرا در جنگ اُحد، سنگي به دهان مبارکش آسیب رسانید؟ ناچار خواهند گفت آن سنگ کافر بوده است.

در ده‌ها کتاب سني و شیعه نوشته‌اند حضرت سایه نداشت، هم از جلو مي‌دید هم از عقب. حتي شعراني در "کشف‌الغمه" مي‌نویسد:

" پیغمبر از جهات اربعه مي‌دید. در شب اشیاء را مثل روز مشاهده مي‌کرد. اگر با مرد بلندي راه مي‌رفت از او بلندتر مي‌نمود و هنگامي که مي‌نشست دوشهایش بلندتر از سایرین بود".

این ساده‌لوحان بیچاره معیاري براي تفوق و برتري شخصي مانند محمد جز امور ظاهري و جسمي ندارند و آن قدر کوته نظرند که نمي‌دانند برتري شخصي بر سایرین نیروي روح و قدرت ادراك و قوت سجایاست.

حیرت‌انگیز این که هیچ یك از این معجزه‌سازان بدین صرافت نیفتاده است که چرا ضرورترین معجزات روي نداده و حضرت خواندن و نوشتن یاد نگرفته است.

آیا به جاي سایه نداشتن یا از سایرین یك سر و گردن بلندتر بودن بهتر نبود قرآن را به دست مبارك خود مي‌نوشت تا یهودي را براي کتابت قرآن اجیر نکنند؟

باز شگفت‌انگیز و حیرت‌زا این که این معجزه تراشان مسلمانند، قرآن می‌خوانند. عربي می‌دانند و معاني قرآن را هم به خوبي درك می‌كنند. معذالك برخلاف نصوص روشن قرآن دستخوش اوهام شده افسانه‌هاي نامعقول را چون حقايق مسلم نقل می‌كنند.

آيات قرآني در اين باب كه پيغمبر يك فرد آدمي است و در تمام غرايز جسمي و مشتهيات روحي با ساير آدميان شريك است بسيار روشن و غيرقابل تأويل است. در آيه 131 سوره طه كه از سوره‌هاي مكي است می‌خوانيم:

"وَ لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلي ما مَتَّعْنا بِه اَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الحَيوةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرُ وَ اَبْقي"

به اشخاصي كه در رفاه و خوشي می‌گذرانند با چشم حسرت منگر اين‌ها براي آزمايش است روزي خداوند، جاويد است"

(ديدگان خويش به آن چيزها كه رونق زندگي دنياست و به بعضي دسته‌هايشان بهره داده‌ايم كه در باره آن عذابشان كنيم، نگران مساز كه پروردگارت بهتر و پايدارتر است).

در سوره مكي حجر آيه 88 عين همين مطلب تكرار می‌شود:

"لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلي ما مَتَّعْنابه اَزْواجاً مِنْهُمْ وَ لاتَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤمِنينَ"

به سوي مردمان متمتع چشم مدوز و بر آن‌ها اندوهگين مباش و نسبت به مؤمنان فروتني كن.

آيا از مفاد دو آيه سابق‌الذكر چنين بر نمی‌آيد كه نوعي رشك در جان محمد هويدا شده و می‌خواست همچون سران قريش از داشتن مال و فرزند ذكور بهره‌مند باشد.

اكثريت قاطع معارضان، مردماني مرفه و متنعمند و طبعاً با هر تغييري مخالف و مايلند هر صدايي كه شائبه خلل رسانيدن به وضع مستقر آن‌ها در آن باشد خاموش شود. پس طبعاً دسته ناراضي و مردمان مستمند گرد پيغمبر جمع شده‌اند و پيغمبر از اين بابت آزرده و گرفته خاطر است و آرزو دارد مردمان متشخص و متمكن و توانا به اسلام روي آورند. پس چشم وي لااقل از اين حيث به سوي آنان دوخته است. از اين رو خداوند وي را نهي می‌كند.

آيات 34 و 35 سوره سبأ اين معني را به خوبي می‌رساند:

"وَما اَرْسَلْنا في قَرْيَةٍ منْ نَذيرٍ اِلاقالَ مُتْرَفُوها انّا بما اُرْسِلْتُمْ به كافِرُونَ. وَقالوُا نَحْنُ اَكْثَرُ اَمْوالاً وَ اَوْلاداً وَ مانَحْنُ بُمِعَذَّبينَ"

در هر شهري كه فرستاده خداوند رفت متنعمين گفتند ما تو را و گفته‌هاي تو را نمی‌پذيريم. ما فرزند و اموال بيشتري داريم و در رنج نيستيم".

در سوره انعام آيه‌اي (آيه 52) هست كه چشم هر مرد صاحب نظري را خيره می‌كند:

"وَلا تَطْرُد اَلذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِاْلغدوة وَ اْلعشّي يُريَدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَيْكَ مِنْ حسابَك عَلَيْهِمْ مِنْ شَيءْ فَتَطْرُدَ هُمْ فَتَكُوُنَ مِنَ اَلظالِمَينَ"

مردماني را كه به خداي روي آورده‌اند از خود مران، كار آن‌ها بر تو نيست و حساب كار تو به آن‌ها نيست. اگر آن‌ها را طرد كردي از ستمگراني.

اين لهجه عتاب‌آميز خيلي معني مي‌دهد و حالت طبيعي و بشري حضرت رسول در آن خوانده مي‌شود زيرا مشركان مي‌گفتند اين جمع بي‌سر و پا مانع از آن است كه ما به تو نزديك شويم. شايد براي جلب طبقه متمكن وسوسه‌اي نيز در ذهن حضرت محمد پديدار شده باشد و حالت تحقيري نسبت به اتباع فقير خود در او به وجود آمده باشد.

چيزي كه اين فرض و نظر را تأييد مي‌كند آيه 28 سوره كهف است كه بر حسب تفسير جلالين در شأن عيينةبن حصن و يارانش نازل شده است. آن‌ها از محمد خواستار شدند بي‌سر و پايان را از گرد خود براند تا به وي روي آورند. خداوند به پيغمبر چنين فرمان مي‌دهد:

"واَصبِرْ نَفْسَكَ مَعَ اَلذينَ يَدْعُونَ رَبّهُمْ بِاْلغدوة و اْلعشّي يُريُدونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيُد زِينَةَ اْلحَيوة اَلدُنْيا وَ لا تُطعْ منْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اَتبَعَ هَويهٌ وَ كانَ اَمْرُهُ فُرُطاً وَ قُلِ اْلحَّقُ مِنْ رَبَّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُوءمنْ وَ مَنْ شاءَ فَليكْفُرْ اءنّا اَعْتَدْنا لِلظالِمينَ ناراً.

(يعني) با همان بي‌نوايان كه شب و روز جز خدا نمي‌جويند باش و چشم عنايت از آنان براي زينت زندگاني دينوي ديگران باز مدار. به سخن كسي كه قلب او را از ذكر خود باز داشته‌ايم و جز پيروي از هواي نفس كاري ندارد گوش مكن. بگو حق، قرآن، از طرف خداست هر كس خواست ايمان بياورد و هر كس خواست به كفر گرايد، و سزاي چنين ستمگراني آتش است".

سه آيه (76-77) سوره اسراء و شأن نزولي كه براي آن نقل مي‌كنند با همه اختلاف روايات يك معني را به خوبي نشان مي‌دهد. و آن مصون نبودن پيغمبر از خطا و زلل (لغزش، خطا) يعني بشر بودن به تمام معني‌الكلمه است:

"وَانْ كادُوا لَيَفْتنُونَكَ عَنِ اَلذي اَوْحَيْنا اِلَيْكَ لِتَفْتَريَ عَلَينا غَيْرهُ وَ اِذاً لاتّخَذُركَ خَليلاً. وَلولا اَنْ ثَبّتْناكَ لَقدَ كدْتَ تَرْكَنْ اَلَيْهِمْ شَيْئاً قليلاً. اذاً لاَذَقناكَ ضعْفَ اْلحَيوة وَ ضَعْفَ اَلماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لكَ عَلَيْنا نَصيَراً"

كه تقريباً چنين معني مي‌دهد، نزديك بود از جاده امانت و از آن چه به تو وحي كرديم منحرف شوي و بر ما ناروا نسبت دهي. در اين صورت مشركان به دوستي تو نمي‌گراييدند. اگر ما تو را بر ايمان خود استوار نكرده بوديم جا خالي مي‌كردي و اندكي به سوي مقاصد آن‌ها مي‌رفتي در اين صورت عنايت و لطف ما را از دست داده و به عذاب دو جهان دچار مي‌شدي.

بعضي از مفسران شأن نزول اين آيه را واقعه خواندن سوره نجم در مقابل سران قريش و گفتن دو جمله تلك الغرانيق العلي و شفاعتهن سوف ترنجي و بعد پشيماني از آن، كه سابقاً ذكر شد، مي‌دانند.

ابن جبير و قتاده شأن نزول آن سه آيه را در مذاكراتي مي‌دانند كه ميان سران قريش و حضرت محمد روي داده و آن‌ها اصرار داشتند كه محمد به نحوي خدايان آن‌ها را بشناسد و يا لااقل بدان‌ها بي‌احترامي نكند تا آن‌ها در مقابل، وي را آسوده گذارند و با او از در دوستي درآيند و مسلمانان حقير و بي‌پناه و عاجز را كتك نزنند و در آفتاب روي سنگ داغ نيندازند.

ظاهر امر اين است كه حضرت محمد يا متقاعد يا لااقل نرم شده روي خوش به اين پيشنهادها نشان داده اما در مقام عمل از اين توافق عدول كرده است. حال اين عدول يا برحسب تفكر و اراده خود محمد روي داده است (آن محمدي كه در اعماق وجود او هست و سال‌ها به امور مافوق‌الطبيعه انديشيده و براي محو شرك و بت‌پرستي قيام كرده است) چه اين سازش از شأن و حيثيت دعوت او مي‌كاسته و به كلي رشته‌ها را پنبه مي‌كرده است يا آن مؤمنان قوي‌الاخلاق و قوي‌الروحي چون عمر كه با هر گونه مدارا مخالف بودند يا مانند علي و حمزه كه به شجاعت و مبارزطلبي ممتاز و متصف بودند اين سازش را شكست و خلاف مصلحت گفته باشند. در هر صورت مفاد سه آيه مزبور طبيعت و فطرت بشري حضرت محمد را نشان مي‌دهد كه ممكن است در معرض اغوا قرار گيرد و آيات ديگر قرآن نيز بر اين امر گواهي مي‌دهد. از جمله سوره يونس آيات 95 و 96 و آيه 67 سوره مائده:

"فانْ كُنْتَ في شَكٍّ مِمّاانْزَلْنااِلَيْكَ فَسْئَل اَلّذيَنَ يَقْرَؤنَ اَلْكتابَ منْ قَبْلكَ لَقَدِ جاءَكَ اَلحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ اْلمُمْتَرينَ"

اگر در آن چه بر تو فرستاده‌ايم شك داري از خوانندگان تورات سؤال كن. حقيقت از خداوند بر تو آمده است. مانند شكاكان مباش".

"وَلا تَكُونَنّ منَ اَلّذينَ كَذّبُوا بآياتِ اللهِ فَتَكُونَ مِنَ اَلْخاسِرِينَ"

از زمره اشخاصي كه به آيات خداوندي گردن نمي‌نهند مباش ورنه زيان خواهي ديد"

"يا اَيُّهَاالّرسُولُ بَلّغ ماأنْزِلَ منْ رَبِّكَ وَانْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْت رسالَتَهُ وَاللهُ يَعْصمُكَ مِنْ النّاس"

اي پيامبر به مردم ابلاغ كن آن چه بر تو نازل كرده‌ام اگر اين كار را نكني رسالت و امر خداي را انجام نداده‌اي و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند"

اگر كسي مسلمان باشد و ايمان به خداوند داشته باشد و قرآن را كلام خداوند بداند اين آيات را چگونه تفسير مي‌كند؟ اين تأكيد و امر تشّددآميز براي چيست؟

آیا جز این محملي مي‌توان آورد که ضعف و فتور بشري بر محمد مستولي شده و ترس از مردم چنان بوده است که خداوند به او مي‌گوید: مترس خداوند تو را از شر مردم حفظ مي‌کند؟

ولیدبن مغیره، عاص بن وائل، عدي‌بن قیس، اسودبن عبدالمطلب و اسودبن عبدیغوث وي را و گفته‌هاي وي را به باد استهزاء مي‌گیرند. حضرت سخت متأثر و متألم مي‌شود و شاید در کنه ضمیر او ندامتي از این دعوت ظاهر مي‌گردد به حدي که خیال مي‌کند قضیه را رها کند و مردم را به خودشان وا گذارد ورنه چرا خداوند به وي مي‌فرماید:

"فاصْدَعْ بما تُؤْمَرُ وَ اَعْرِضْ عَنِ اْلمشْرِکینَ. اِنّا کَفَیْناکَ اْلمُستَهْزِئین (یعني) دستور ما را به کار بند و از مشرکان روي بگردان. ما خود کار مخالفان و استهزاء کنندگان را مي‌سازیم".

چیزي که فرض ما را تأکید مي‌کند آیه 97 ، 98، 99 همین سوره است که درست بعد از آن دو آیه آمده است و مي‌توان گفت مفسر و مبین آن دو آیه است.

"وَلَقدْ نَعْلَمُ اَنَّکَ یَضیقُ صَدْرُکَ بما یَقُولُونَ. فَسَبِّح بحَمْد رَبکَ و کُنْ مِنَ السّاجدینَ. وَ اعْبُد رَبَّکَ حَتّي یأتِیَکَ اْلیَقینُ (یعني) ما مي‌دانیم که سینه‌ات از گفتار آنان به تنگ مي‌آید ولي تو به خداي خود روي آور، او را ستایش کن تا یقین حاصل شود"

این سه آیه کاملاً ناراحتي محمد را که به سر حد شك، شك در حقانیت خود رسیده است مي‌رساند و ستایش پروردگار و سجده به درگاه او موجب مي‌شود که یقین یعني اعتماد و اطمینان به دعوت خود براي او حاصل آید(کلمه یقین در جمله حتي یأتیك الیقین را بعضي از مفسرین معني مرگ گرفته‌اند و بدیهي است آن‌ها معتقدند هیچ گونه شکي در محمد که معصوم است حاصل نمي‌شود از این رو چنین تأویل‌هایي مي‌کنند که به کلي با سیاق کلام قرآن متغایر است.) در نخستین آیه سوره احزاب خداوند صریحاً به محمد امر مي‌فرماید: که از خدا بترسید و از کفار و منافقان پیروي نکنید:

"یا اَیُّهَا اِلنَّبّيُ اَتق اللهَ وَلاتُطِع اْلکافِرینَ وَ اْلمافِقینَ"

در تفسیر جلالین در معني اتق‌الله- بپرهیز از خدا مي‌نویسد: پرهیزکاري را ادامه بده.

در تفسیر دیگري که همین معني را مي‌گوید اضافه مي‌کند که خطاب به رسول است اما مراد امت است. این گونه تفسیرها کاسه گرمتر از آش را به خاطر مي‌آورد چه در آیه دوم همین سوره صریحاً خداوند مي‌فرماید:

"وَ اتَّبِعْ مایُوحي اِلَیْکَ مِنْ ربكَ (یعني) پیروي کن وحي خداوند خود را"

از دو آیه فوق چنین برمي‌آید که در پیغمبر فتوري روي داده است و برحسب طبیعت بشري خواسته است به خواسته مخالفان تسلیم شود و خداوند

او را از این کار به شدت نهي کرده است، و اگر بخواهیم آن را بـه شکلي علمـي و عقلي تفسیر کنیم باید فرض کنیم حضرت مطابق طبیعت بشري خود خسته و ناامید ميشده است ولي آن روح توانا که در اعماق وجود او کامل است او را از تسلیم باز داشته و به وي امر کرده است که راه خود را ترك نکند. مگر این کـه این مطالب را نوعي صحنهسازي توجیه کنیم بـه این معنـي کـه حضرت خواسته است بـه مخالفـان نـشان دهد کـه وي نـرم شده و در مقـام مماشـاة برآمده و میل داشته است با تقاضاي آنان روي سازش نشان دهد ولي خداوند وي را منع کرده است.

از هوش و دهاء و سیاست حضرت محمد این فرض بعید نیست ولـي از صـداقت و یکدنـدگي و قـدرت سـجایاي او قـدري دور اسـت زیـرا مـسلماً حـضرت محمد به آن چـه مـيگفتـه اسـت ایمـان داشـته و آن را وحـي خداونـدي مـيدانـسته است.

این فصل را به نقل مطلبي از تفسیر کمبریج خاتمه ميدهم که طرز فکر مـسلمانان قـرنهـاي بعـد از هجـرت تـا درجـهاي آشـکار مـيشـود و بـه کلـي مبـاین اوضاع زمان نزول قرآن است.

عتبةبن ابيلهب پس از نزول سوره نجم بـه حـضرت پیغـام داد کـه "من بـه نجوم قرآن کـافرم" حضرت در خـشم شـد و او را نفـرین کـرد کـه "اللهم سلط علیـه سـبعاً مـن سـباعك" چـون عتبـه از آن مطلـع شـد دچـار وحـشت شـد و هرگـز جایي نميرفت. در آن روزگار با کاروانـي بـه جایي ميشد. در حران کاروان فرود آمد و عتبه میان یاران بخفت.

خدا شیري را برگماشت و او را از میان یاران بیرون بـرد. آن گـاه همـه جاي او را بشکست و پاره کرد و چیزي نخورد از پلیدي و ملعوني کـه او بـود تـا همه مردمان بدانستند که شیر او را نـه براي خوردن برده بود همگي براي دعاي پیغمبر.

ابداً به ذهن جاعلان این داستان نرسیده است که به جاي نفرین صـاحب خطاب رحمة للعامین ميتوانست دعاي خیري در بـاره عتبـه کنـد کـه اسـلام آورد. اما در مدینـه امر چنین نیست تمام احکام و فرایظ در ده سالـه اخیر صـادر و مقـرر گردید و اسلام نـه تنها به شکل شریعتي نو در آمد بلکـه مقدمات تـشکیل یـك دولـت عربي فراهم شد. نخستین اقدام برگرداندن قبلـه از مسجدالاقصي به کعبه بود.

این تدبیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرد و عقده حقـارتي را کـه اعـراب مدینـه در خـود داشـتند زایـل کـرد و هـم نـوعي حمیـت قـومي را در اعـراب برانگیخت چه همه قبایل بـه کعبـه احتـرام داشـتند. کعبـه عـلاوه بـر ایـن کـه مرکـز اصنام و ستایشگاه بود خانه ابراهیم و اسـماعیل بـود کـه اعـراب خـود را از نـسل آنـان مـيدانـستند. بـه همـین کیفیـت شـارع اسلام تبعیت از یهـود را در امـر روزه

ترك كرد، و روزه معمول آن‌ها را كه در دهم محرم انجام مي‌گرفت نخست به ايام معدود مبدل كرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احكام راجع به طلاق و نكاح، حدود تعيين محارم، ارث، حيض، تعدد زوجات، حِد زنا و سرقت، قصاص و ديه و ساير احكام جزايي و مدني و هم چنين نجاسات و محرمات و ختنه... كه غالباً يا مقتبس از شرايع يهود يا عادات زمان جاهلي است با تعديلات و تغييراتي، در مدينه مقرر گرديد احكام مدني و امور شخصيه هر چند از ديانت يهود و عادات دور جاهليت رنگ پذيرفته باشد براي نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غير قابل انكار است.

سیاست

1-هجرت
2-شخصيت تازه محمد
3-ايجاد اقتصاد سالم
4-جهش به سوي قدرت
5-نبوت و امارت
6-زن در اسلام
7-زن و پيغمبر

هجرت

تاريخ پيوسته ورق مي‌خورد گاهي به روزهايي مي‌رسيم كه مبدأ حوادث و دگرگوني‌هايي مي‌شوند و مسير تاريخ را تغيير داده در ذهن انسان جاويد مي‌مانند.

دوازدهم ربيع‌الاول اكتبر سال 662 ميلادي كه محمد به يثرب آمد يكي از اين روزهاست.

مسلمانان ساده‌لوح اين زمان از راه حميت، هجرت را مبدأ تاريخ قرار دادند. اعراب مبدأ صحيحي جز عام‌الفيل نداشتند، تاريخ ميلادي نيز جز در ميان ترسايان متداول نبود.

پس از راه باليدن به خويش كه شجاعت كرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبيله بزرگ چون اوس و خزرج محمد را در تحت حمايت و پناه خود گرفته‌اند، هجرت را مبدأ تاريخ قرار داده‌اند. نهايت آغاز سال را به جاي دوازدهم ربيع‌الاول، اول محرم همان سال قرار دادند.

در آن روزگار ابداً به مخيله اعراب خطور نمي‌كرد كه روز 12 ربيع‌الاول مبدأ تحول بي‌سابقه‌ايست در زندگاني آن‌ها و مشتي مردم بيابان گرد، كه در تاريخ مدنيت قدر و اعتباري نداشتند و طوايف پيشرفته آن‌ها خود را به دولت ايران و روم نزديك ساخته بودند و تقرب به دربار كسري و امپراطور روم را مايه مباهات خويش مي‌دانستند، بر قسمت بزرگي از معموره جهان فرمانروايي خواهند يافت.

كوچ كردن محمد و يارانش از مكه به يثرب حادثه‌اي بود كوچك و بي‌اهميت و شامل عده‌اي بسيار كم. گريزي بود از بدرفتاري مشركان قريش، ولي همين مهاجرت ظاهراً بي‌اهميت مصدر تحول بزرگي به شمار مي‌رود. تحولي كه در ظرف ده سال انجام گرفت.

جماعت قليلي كه گاهي مخفيانه، گاهي آشكار، گاهي به عنوان فرار و گاهي به عنوان سير و سياحت مكه را ترك كرده به محمد ملحق شدند پس از ده سال مكه را فتح كردند، تمام مخالفان خود را به زانو درآوردند، خدايان آن‌ها را درهم شكستند و اساس توليت كعبه را كه با قريش بود و مصدر عزت و تشخص و تنعم سران آن‌ها بود از بيخ و بن كندند تا جايي كه ابوسفيان مغرور و سركش و جانشين ابولهب و ابوجهل از بيم جان تسليم شد و تمام معاندان نيز ايمان آوردند.

گاهي حوادث كوچك پشت سر هم قرار مي‌گيرد و به حادثه بزرگي منتهي مي‌شود. نمونه‌هاي بسياري در تاريخ تحولات بشري از اين قبيل ديده مي‌شود. انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسيه و هجوم مغولان به ايران.

محمد دعوتي را شروع كرد و با مخالفت سران قريش مواجه شد. شايد در بدو امر تصور نمي‌كرد دعوت وي كه بنياني خردپسند دارد و شبيه دو ديانت ديگر سامي است با چنان لجاج و عناد روبرو شود. به واسطه عدم توجه به اين نكته مهم كه پيشرفت دعوت مستلزم خاتمه سيادت قريش و تنعم رؤساي آن طايفه خواهد شد. ناچار فكر چاره‌انديش او در جستجوي راه پيروزي برآمد. قبل از هجرت به يثرب دو اقدام از وي ديده مي‌شود و نخستين اقدام هجرت مسلمانان به حبشه است كه اين مهاجرت دو مرتبه صورت گرفت. ظاهر امر اين بود كه قريش مسلمانان ضعيف و بدون حامي را آزار مي‌كردند پيغمبر بدان‌ها توصيه كرد به حبشه روند اما از تفضيلات هجرت دوم مسلمانان به حبشه كه عده آن‌ها بيشتر و شخصي چون جعفربن ابوطالب همراه آن‌ها بود و از دستورهايي كه داشتند، چنين برمي‌آيد كه اين مهاجرت از روي نقشه و سياست خاصي صورت گرفته است.

فكر تلاشگر چاره‌انديش محمد اميدوار بود حمايت نجاشي را جلب كند. در تصور او قضيه چنين نقش بسته بود:

نجاشي مسيحي است و طبعاً برضد شرك و بت‌پرستي. اگر بداند عده‌اي موحد در مكه برضد بت‌پرستي برخاسته‌اند و پيوسته در زحمت و آزارند بعيد نيست به حمايت خداپرستان لشكري به مكه گسيل دارد و از اين رو جعفربن ابوطالب را كه از محترمين قريش بود يعني از كساني نبود كه مورد آزار و اذيت قرار گيرد همراه آن‌ها فرستاد. قريش نيز عمروبن العاص و عبدالله ابن ابوربيهه را با هدايايي براي نجاشي به حبشه فرستادند تا در تحت تأثير حرف مسلمانان به كمك آن‌ها نشتابد و اگر هم ممكن باشد مسلمانان را بدان‌ها تحويل دهد.

واقعه دوم رفتن حضرت محمد است به شهر طائف در 620 ميلادي. اين قضيه پس از آن روي داد كه حضرت دو پشتيبان قوي خود يعني ابوطالب و پس از او خديجه را از دست داده و بيش از سابق و به طرز آشكارتري در

معرض مخالفت و عناد قريش قرار گرفته بود. او اميد داشت ياري بني ثقيف را كه قبيله مادري او بودند جلب كند.

بنيثقيف در طائف بودند و شأن و اعتباري داشتند. مردم طائف بر موقعيت ممتاز مكه و حيثيت قريش در ميان قبايل عرب رشك ميبردند و طبعاً آرزو داشتند شهر آنها قبله عرب گردد و در اين صورت به برتري قريش گردن ننهند. اين امر صرف تصور و حدس نبود. حضرت به خاطر داشت كه چند تن از بنيثقيف نزد وي آمده و به وي گفته بودند كه اگر حضرت در ديانت جديد خود طائف را چون مكه منطقه حرام بشناسد و آن جا را شهر مقدس مسلمانان قرار دهد، احتمال قوي ميرود كه اهل طائف به اسلام روي آورند و دعوت او را قبول كنند. قبل از آن از طرف بني عامر نيز چنين پيشنهادي به وي شده بود كه اگر بر اثر ياري آنها كار حضرت بالا گيرد و ديانت جديد استوار شود حضرت مقام قريش را به آنها واگذار كند و آنان را اشرف طوايف مقرر فرمايد. پس رفتن به طائف نوعي چارهانديشي و دست يافتن به وسيلهاي مؤثر بود. اگر بنيثقيف به ياري وي برخيزند خاضع كردن قريش امكانپذير خواهد بود از اين رو در انجام اين نقشه با زيدبن حارثه پسر خوانده و آزاد كرده خود مخفيانه راه طائف را در پيش گرفت. اين حساب نيز غلط درآمد و بنيثقيف از ياري وي سرباز زدند.

اعراب به امور معنوي و روحاني گرايشي ندارند. تا امروز يعني پس از گذشتن چهارده قرن از بعثت، دين در نظر آنها وسيله رسيدن به دنياست.

بنيثقيف كه دنبال زندگي روزانه بودند از منافع مادي و آني خود براي وعده آخرت چشم نميپوشيدند.

طائف ييلاق مكه است از آمد و شد و تجارت مكيان بهرهمند است. قريش برضد محمد برخاسته و حمايت از محمد آنها را با قريش درگير ميكند پس خردمندانه نيست اوضاع ثابت و مرفه خود را به وعدههاي تحقق نايافته محمد از دست بدهند، با اين حساب سود و زيان نه تنها از ياري وي دريغ كردند بلكه رذالت را پيشه ساخته از آزار و اهانت او كوتاهي نكردند و حتي آخرين درخواست او را مبني بر اين كه مسافرت را فاش نسازند تا اين شكست به گوش قريشيان نرسد و آنها را جريتر نسازند نپذيرفتند. از اين رو پس از برگشتن محمد به مكه خصومت مشركان شدت يافت به حدي كه در دارالندوه اجتماع كردند و براي يك سره ساختن كار وي و خاتمه دادن بدين دعوتي كه با هستي و شأن و تنعم آنها بازي ميكرد به مشورت نشستند و از سه وسيلهاي كه در آن جا مطرح شد كشتن او را بر حبس و طرد محمد از مكه ترجيح دادند.

ميان يثرب و مكه رقابت بود هم از لحاظ تجارت و هم از حيث شأن اجتماعي، در مكه خانه كعبه واقع بود و در خانه كعبه بتان نامدار عرب جاي داشتند. به همين جهت آن شهر مطاف و قبلهگاه طوايف مختلف عرب بود. طبعاً

قريش که پرده‌دار حرم و متصدي توليت و تنظيم حوائج زائران کعبه بودند شأن خاصي داشتند و خود را شرف قبايل عرب مي‌گفتند. گرچه يثرب از حيث زراعت و تجارت با رونق‌تر از مکه بود و به واسطه سه قبيله يهودي که اهل کتاب بودند و نسبت به ساير قبايل بهره بيشتري از فضل و معرفت داشتند جامعه‌اي مترقي‌تر داشت ولي با همه اين مزايا شهر دوم حجاز به شمار مي‌رفت و نسبت به مکه در مقامي پايين‌تر قرار مي‌گرفت.

در يثرب دو قبيله بزرگ عرب به نام اوس و خرزج زندگاني مي‌کردند که غالباً ميان آن‌ها اختلاف و منازعات شديد روي مي‌داد و هر يك از آن‌ها با يکي از طوايف يهوديان دوستي داشتند.

اوس و خرزج که از قحطانيان يمن بودند با عدنانيان مکه نيز رقابت داشتند ولي به واسطه تنبلي و عدم آشنايي به امور زراعت و تجارت از زندگي مرفهي برخوردار نبودند و غالباً به استخدام يهودان درمي‌آمدند و از اين رو با همه پيمان‌هاي دوستي که با يکي از سه طايفه يهود داشتند از تفوق فروشي آنان که کارفرمايان آن‌ها محسوب مي‌شدند رنج مي‌بردند.

خبر ظهور محمد در مکه و دعوت به اسلام، گرويدن عده‌اي به پيغمبر جديد، مخالفت و کشمکش‌هاي چند ساله در همه حجاز منتشر شده و بيش از همه جا به يثرب رسيده بود، آمد و شد يثربيان به مکه و ملاقات پاره‌اي از آنان با پيغمبر، بعضي از سران اوس و خرزج را بدين فکر انداخت که از آب گل‌آلود ماهي بگيرند.

اگر محمد و يارانش به يثرب آيند و با وي هم‌پيمان شوند چندين دشوار آسان مي‌شود:

محمد و يارانش از قريشند پس شکافي به ديوار مستحکم قريش وارد مي‌شود.

هم‌پيماني با محمد و يارانش ممکن است خود آن‌ها را از شر نفاق داخلي و منازعاتي که پيوسته ميان آن‌ها روي مي‌داد رهايي دهد. علاوه بر اين محمد دين جديدي آورده است و اگر کار اين دين بگيرد ديگر يهودان را که مدعي‌اند اهل کتاب و قوم برگزيده خدايند بر آن‌ها تفوقي نخواهد بود، از هم پيماني با محمد و يارانش در مقابل سه طايفه يهود يثرب قوه جديدي به وجود مي‌آيد.

در حج سال 620 شش نفر از يثربيان با محمد ملاقات کرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حج سال 621 يك عده 12 نفري با وي ملاقات کردند و ديدند حرف‌هايي که محمد مي‌زند خوب است و از آن‌ها چيز زيادي نمي‌خواهد. مي‌گويد زنا نکنيد، ربا نخوريد، دروغ نگوييد، به جاي بت‌ها که مخلوق دست بشرند به خدايي روي آوريد که آفريدگار جهان است و ساير اهل کتاب نيز او را مي‌پرستند.

آن دوازده نفر با وي بيعت كردند و در مراجعت به يثرب مسلمان شدن خود و فكر همپيماني با محمد را با كسان خويش در ميان نهادند و گويي اين تدبير و سياست مورد پسند و قبول عده بيشتري قرار گرفت و از همين روي سال بعد، 622، يك عده هفتاد و پنج نفري (73 مرد و 2 زن) در مكاني بيرون از شهر به نام عقبه با محمد ملاقات كردند و پيمان عقبه دوم ميان آن‌ها بسته شد.

فكر مهاجرت، با ذهن حضرت محمد بيگانه نبود، و مهاجرت مسلمانان به حبشه در آيه 10 سوره زمر اشاره بدين معني است!

"قُلْ يا عبادِ الّذينَ آمنُوا اِتَّقُوا رَبَّكُمْ للّذينَ اَحْسَنُوا فِي هذِهِ الْدّنْيا حَسَنَةٌ وَ اَرْضُ اللهِ واسَعةٌ"

به كساني كه ايمان آورده‌اند بگو پرهيزكار باشند و بدانند نيكي پاداش نيكي خواهد بود و زمين خدا فراخ است يعني اگر در مكه آزار مي‌بينند مهاجرت كنند.

پيمان عقبه جوابگوي آرزوهاي پنهاني محمد بود سيزده‌سال دعوت در مكه موفقيت درخشاني به بار نياورده بود و گاهي ارتداد بعضي از مسلمانان يأس‌انگيز بود، بسا كساني كه اسلام آورده بودند، چون پيشرفتي در كار محمد نمي‌ديدند خسته شده مطابق طبع ناپايدار قومي از اسلام برمي‌گشتند، مخصوصاً كه مسلماني موجب آزار و تحقير آن‌ها مي‌شد و مشركان كه اهل نعمت و مكنت بودند آنان را به ارتداد تشويق مي‌كردند.

روي آوردن به طائف و جلب حمايت بني‌ثقيف نه تنها اثري نبخشيد بلكه نتيجه معكوس به بارآورده و مخالفت قريش را شديدتر كرده بود.

درست است كه بني‌هاشم از وي حمايت مي‌كردند ولي اين حمايت فقط شخص وي را از آزار مخالفان مصون مي‌كرد و كار بدان‌جا كشيده نمي‌شد كه بني‌هاشم در مبارزه با قريش با وي هم داستان شوند.

اما هم پيماني با اوس و جزرج چيز ديگري بود و ياري آنان مبارزه با قريش را ممكن مي‌ساخت. اگر در مكه اسلام پاي نگرفت ممكن است در مدينه، هر چند به مناسبت رقابت اوس و خزرج با قريش هم كه باشد، اين خواب طلايي صورت گيرد و اسلام پاي گيرد.

مخصوصاً كه در يثرب زراعت و تجارت رواج بيشتري داشت و مهاجران به سهولت مي‌توانستند مشغول كار شوند.

در معاهده‌اي كه بين حضرت محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد عباس‌بن عبدالمطلب با آن كه ظاهراً اسلام نياورده بود، چون حامي برادرزاده‌اش بود حضور داشت و طي نطقي از يثربيان خواست كه آن چه در دل دارند و بر آن مصمم هستند آشكار بگويند و بدون پرده‌پوشي به آن‌ها گفت قريش برضد محمد و بر ضد شما برخواهد خاست اگر مردانه قول مي‌دهيد كه از

وي مانند زن و فرزند خود حمايت كنيد اكنون بگوييد وگرنه برادرزاده مرا به وعده‌هاي بيهوده دچار فتنه نسازيد. "براء بن معرور" با حماسه و هيجان گفت

"ما اهل نبرديم از جنگ نمي‌هراسيم و در تمام دشواري‌ها با هم همراه خواهيم بود".

" ابوالهيشم تيهان" كه مردي بود دورانديش و به حزم و پختگي موصوف، به محمد گفت:

"اكنون ميان ما و يهودان كمابيش ارتباطي هست. پس از بسته شدن پيمان با تو و يارانت اين رابطه مي‌گسلد، ممكن است كار تو بالا گيرد و با طايفه خود سازش كني. آيا در اين صورت ما را رها خواهي كرد؟".

برحسب سيره ابن هشام حضرت محمد تبسمي فرمود:

"بل الدم الدم، الهدم، الهدم. انا منكم و انتم مني. احارب من حاربتم و اسلم من سالمتم (يعني) خون، خون، ويراني، ويراني. من از شمايم، شما از منيد. با هر كس جنگ كنيد مي‌جنگم و با هر كس سازش كنيد سازش مي‌كنم".

آيا تكرار كلمه‌هاي خون و انهدام جمله معروف "مارا" انقلابي معروف فرانسه را به خاطر نمي‌آورد كه مي‌نوشت:"من خون مي‌خواهم".

يك جمله ديگر در همين جا و در جواب ابوالهيثم از وي معروف است كه گفته است:

"حرب الاحمر و الاسود من الناس"

جنگ با همه كس با سياه و سفيد با عرب و عجم".

اين جمله نشان دهنده كنه تمايلات او يا به تعبير ديگر صورت خواسته‌هاي دروني اوست.

اين جمله‌ها فرياد صريح محمديست كه در اعماق اين محمد ظاهري نفهته است، آرزوهاي خفته در روح محمد است كه در قالب اين عبارت در مي‌آيد. جماعت اوس و خزريج دريچه فروغ بخشي بر روي او مي‌گشايد. امكان پيشرفت دعوت اسلام را به وي نويد مي‌دهد. معاندان قريش بدين وسيله منكوب مي‌شوند و از اين رو خود نهفته‌اش مي‌نمايد و محمدي كه بايد جزيرة العرب را به اطاعت درآورد از گريبان محمدي كه 13 سال موعظه كرده و سودي به بار نياورده است سر بيرون مي‌كشد.

شخصيت تازه محمد

مسير تاريخ غالباً در نتيجه حادثه‌اي كوچك يا روي دادن پيشامدهايي ظاهراً ناچيز تغيير مي‌كند. ظهور و سقوط ناپلئون و پيروزي و شكست هيتلر نمونه‌اي‌ست از اين رويدادها.

هجرت حضرت محمد به يثرب تحولاتي عظيمي كه در سرنوشت قوم عرب روي داد و پس از آن تغيير شگرفي كه در سير تاريخي جهان آن زمان پديد آمد از اين گونه پيشامدهاست.

اين رويداد، ظاهراً يك حادثه ناچيز محلي است ولي موجب توالي حوادث و اتفاقاتي شد كه براي محققان تاريخ زمينه گسترده‌اي فراهم مي‌كند تا حوادث را به يكديگر ربط داده و موجبات بروز آن حوادث را بيان كنند و خلاصه علل كامن (=پنهان و پوشيده شونده) در اجتماع آن عصر را هويدا سازند.

در اين ميان امري كه بيش از هر چيز ديگر جالب توجه و باعث حيرت است تغيير شخصيت يكي از سازندگان تاريخ بشري است. شايد اين تغيير، تغيير شخصيت، چندان رسا نباشد و اگر بگوييم "ظهور و بروز شخصيت جديدي" كه در ژرفاي وجود محمد نهفته است به حقيقت نزديك‌تر باشد.

هجرت نبوي مبدأ تاريخ و مصدر تحولي است بزرگ ولي خود اين رويداد معلول تحول شگرفي است كه در شخصيت حضرت محمد پديد آمده و سزاوار است زير ذره‌بين روان‌شناسان و دانشمندان و جويندگان اسرار روح آدمي قرار گيرد.

مردي زاهد و وارسته از آلودگي‌هاي زمان خود كه دنيا را در مراحل آخرين خود تصور كرده و روز بازخواست را قريب‌الوقوع مي‌داند، مردي كه پيوسته به آخرت انديشيده قوم خود را به ستايش خداوند جهان دعوت مي‌كند. زور و ستم را نكوهش و افراط در خوش‌گذراني و غفلت از حال مستمندان را ملامت مي‌كند، چنين مردي كه به روش مسيح سراپا شفقت است يك باره مبدل به جنگجويي مي‌شود سرسخت و بي‌گذشت كه مي‌خواهد ديانت خود را به زور شمشير رواج دهد لذا در مقام تاسيس دولتي برمي‌آيد كه در راه تحقق آن از هيچ گونه وسيله‌اي روي گردان نيست. مسيح به قيافه داود ظاهر مي‌شود، مرد آرامي كه بيش از بيست سال با زني بيست و چند سال از خود مسن‌تر به سر برده بود، به شكل اغراق‌آميزي به زن روي مي‌آورد.

ويلز تصور مي‌كند آدميان پيوسته در حال تحول و تغييرند و اين تبديل به آهستگي و مرور انجام مي‌گيرد و از همين روي به آن توجه نداريم و خيال مي‌كنيم شخص پنجاه ساله همان شخصي بيست ساله است در صورتي كه چيزي از آن جوان بيست ساله در او نيست و به تدريج تغيير كرده است.

اين فرض از اين لحاظ صحيح است كه قواي حياتي رو به ضعف و افول مي‌گذارند و از طرف ديگر قواي معنوي در اثر خواندن، انديشيدن و آزمودن به سوي كمال مي‌گرايند. تفاوت شخص پنجاه شصت ساله با همان آدم بيست ساله فرو نشستن هيجان‌ها، شهوات و خواهش‌هاي شديد جسمي و روحي است به ويژه پخته شدن تدريجي فكر به واسطه تجربه و مطالعات و شكل گرفتن معقولات و خلاصه نمود تدريجي معنويات.

این فرض که در جاي خود واجد ارزش است ابداً در باره محمد صدق نمي‌كند. زيرا او در 53 سالگي وارد مدينه شده است يعني در همان سني كه همه قواي جسمي و معنوي به حال متوسط و عادي برگشته‌اند ولي از آغاز ورود به يثرب محمدي ديگر از گريبان محمد سر درمي‌آورد و در مدت ده سال در مكه مردم را به مردمي دعوت مي‌كرد فرق مي‌كند، از لباس پيغمبري كه به مفاد «وَ اَنْذِر عَشيرتَكَ ألاقربين» (هدايت كن عشيره و خويشانت را كه نزديك‌ترند به تو) خويشان و كسان خود را از تاريكي عادات سخيف جاهليت بايد برهاند بيرون مي‌آيد تا نخست همان عشيره اقربين را زبون سازد و همان كساني كه سيزده سال او را مسخره كردند و آزار رسانيدند به زانو درآورد.

كسوت «لِتُنْذِر اُمَّ ألقُري وَ مَنْ حَوْلَها» هدايت كن اهل مكه و حوالي و ناحيه‌هاي اطراف مكه) را به يك سوي انداخته و لباس رزم به تن مي‌كند و در مقام آن است كه تمام جزيرة العرب را، از يمن گرفته تا شام زير لواء خود درآورد.

آيات خوش آهنگ سوره‌هاي مكي كه گاهي گفته‌هاي اشعياء و ارمياء نبي را در خاطر زنده مي‌كند و از هيجان روح گرم مردي سخن مي‌گويد كه مجذوب انديشه‌هاي رؤياگون خويش است در مدينه كمتر ديده مي‌شود آهنگ شعر و طنين موسيقي در آيات مدني به خاموشي مي‌گرايد و به احكامي قاطع و برنده تبديل مي‌شود.

در مدينه امر و حكم صادر مي‌شود، امر سرداري كه هيچ گونه تخلف و انحرافي را نمي‌بخشد و سستي و اهمال در انجام امر و فرمان او كيفرهاي گدازنده‌اي در پي دارد.

به قول گولد زيهر (Goldzyher در كتاب عقيده و شريعت در اسلام.) اين تغيير ناگهاني و بدون طي مراحل تحول را بايد بر آن امري حمل كرد كه «راك» آن را بيماري مخصوص مردان فوق‌العاده نام نهاده و سرچشمه نيروي شگفت آن‌ها دانسته است، اين نيروي روحي سرچشمه عزم و همت و منبع كوشش و حركت خستگي ناپذير آنان است. در پرتو اين نيرو نوميدي و سستي را به جان آن‌ها راه نيست و موانع بزرگ را به چيزي نمي‌گيرند از اين رو كارهايي از آنان سر مي‌زند كه از اشخاص عادي و متعادل برنمي‌آيد.

پس از هجرت به يثرب، سيمايي ديگر از محمد در آينه تاريخ ظاهر مي‌شود. آيه‌هاي مكي و مدني تفاوت اين سيما را به خوبي نشان مي‌دهد. در مكه خداوند به او مي‌فرمايد:

«وَ اصْبِرْ عَلي مايَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جميلاً، وَ ذَرْني وَالْمُكَذِبيَن اوُلي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قليلاً. اِنَّ لَدَيْنا اَنْكالاً وَ حَجيماً»

"در مقابل گفتار آن‌ها (مخالفان) بردباري پيشه ساز و بي‌اعتنائي كن اين معاندان متنعم را به من واگذار و اندكي مهلت ده. نزد ما غل و زنجير و آتش دوزخ افروخته و مهياست".

تفسير جلالين پس از جمله "واحجرهم هجراً جميلاً" يعني از آنان به آرامي و ملايمت روي بگردان مي‌گويد: اين آيه قبل از امر جهاد و قتال آمده است.

بسي به واقع و حقيقت نزديك‌تر بود اگر مي‌نوشت كه اين روش و رفتار قبل از رسيدن به قدرت و حمايت قبايل اوس و خزرج توصيه شده است زيرا امر به قتال و كشتن كفار پس از اين كه محمد از بازوهاي شمشير زن مطمئن شد، نازل شده است و به همين دليل در مدينه آيه چنين نازل مي‌شود:

" وَ اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ اَخْرَجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ اَخْرَجُوكُمْ وَ اَلْفِتْنَةُ اَشَدَّ مِنَ اَلْقَتْلِ"

"هر كجا مشركان را يافتيد بكشيد و آن‌ها را از خانه‌هايشان آواره كنيد چنانكه شما را آواره كردند، كارهاي فتنه‌انگيز آنان بدتر از كشتار است".

در سوره مكي انعام آيه 108 مي‌خوانيم:

" وَلا تَسُبّوا اَلّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ الله فَيَسُبّوُا اللهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذلك زَيّنّاَ لِكُلِّ اُمَّةَ عَمَلَهُمْ ثُمَّ اِلَي رَبَّهُمْ مَرْجِعُهُم فَيُنَبِّئُهُمْ بما كانُوا يَعْلَمُون"

"و كساني را كه بجاي خداوند مي‌پرستند (بت‌ها) دشنام ندهيد پس دشنام دهند خدا را از روي تعدي بدون دانشي، همچنين آراستيم از براي هر گروهي كردارشان را پس به سوي پروردگار نشانست بازگشت ايشان، پس خبر دهد ايشان را به آنچه بودند كه مي‌كردند"

در اين آيه معلوم نيست خداوند مي‌فرمايد يا پيغمبر به بعضي از ياران سركش و تندخوي خود چون عمر و حمزه اين دستور را مي‌دهد كه به خدايان قريش دشنام ندهيد زيرا آن‌ها نيز از روي ناداني خداوند را دشنام مي‌دهند. ما خود چنين خواسته‌ايم كه هر طايفه به كردار خود ببالد ولي سرانجام بازگشت آن‌ها به خداست و او آن‌ها را به كيفر كردارشان مي‌رساند. اما در مدينه، مخصوصاً پس از آن كه قوت مسلمانان فزوني گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدايان قريش در ميان نيست بلكه آنان را از مسالمت و روي خوش نشان دادن به كافران نهي مي‌فرمايد:

" فَلا تَهِنُوا وَتَدْعُوا اِلي اَلسَّلم وَ اَنْتُمَّ اَلاَعْلَوْنَ وَ اللهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِركُمْ اَعْمالَكُمْ"

سستي به خرج ندهيد و به صلح نگراييد چه شما برتر و قوي‌تريد و خداوند به كارهاي شما نقض روا نمي‌دارد"

گاهي دو دستور مختلف در يك سوره آمده است. سوره بقره نخستين سوره‌اي‌ست كه پس از هجرت نازل شده است و چون سوره مفصلي است احتمال دارد كه تمام آن در طي يكي دو سال نازل شده باشد. آيه زير مثل اين است كه در همان اوايل نازل شده باشد:

"لااِكراهَ في الّدين. قدْتَبَيَّنَ اَلرشْدُ مِنَ اَلْغَّيِ. فمَنْ يَكْفُرْ بالّطاغُوتِ وَ يُوءمِنْ باللهِ فقد اِسْتَمْسَكَ بأَلْعُرْوَةِ اَلوُثقي"

اسلام آوردن اجباري نيست، راه از بيراهه تشخيص داده شده هر كس منكر طاغوت (اصنام) بشود و به خدا روي آورد، به تكيه گاهي استوار و محكم رسيده است".

ولي آيه 193 همين سوره كه شايد پس از قوت گرفتن جماعت مسلمين يا نظر به پيش‌آمد خاصي نازل شده باشد شدت عمل توصيه مي‌شود:

"وَقاتلُوهُمْ حَتّي لاتَكُونَ فتْنُةٌ وَ يَكُونَ اَلدينُ لله فَاِنِ انْتَهَوا فَلا عُدْوانَ اِلا عَلي اَلظالِمينَ"

با آن‌ها بجنگيد، تا فتنه روي ندهد. ايمان از خداوند است اما اگر از فتنه‌انگيزي دست برداشتند با آن‌ها كاري نداشته باشيد. دشمني و كشتار بايد نسبت به ستمگران باشد".

اما در سوره برائت كه آخرين سوره‌هاي قرآن است لهجه قاطع‌تر و دستور شدت عمل صريح‌تر است:

" قاتِلُوا اَلّذينَ لايُؤمنُونَ باللهِ وَ لا بِاَلْيَومِ اَلاخَرِ..."

بكشيد كساني را كه به خدا و روز بازپسين ايمان نمي‌آورند.

"ما كانَ لَلنَبيِّ وَاَلّذينَ آمنُوا اَنْ يَسْتَغْفِروُاَ لِلمُشْركينَ..."

پيغمبر و مؤمنان را با مشركين مدارايي نيست و آن‌ها را نمي‌بخشند.

"يا اَيُّهَا اَلنَبيُّ جِاهد اَلكُفّارَ وَ اِلمنـافقينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و مَأويهُمْ جَهَنّمُ وَ بِئسَ اَلمصيُر"

اي پيامبر با كفار و مشركان جهاد كن و بر آن‌ها شدت به خرج ده جاي آن‌ها در دوزخ است.

"يا اَيّهُاَ اَلذّيَنَ آمنُوا قاتلُوا اَلذّينَ يَلُونَكُمْ مِنَ اَلكُفّار وَ لَيَجِدُواَ فيكُمْ غِلْظةً"

گروه مؤمنان بكشيد كافران را يكي پس از ديگري (هر كه نزديك‌تر و بيشتر در دسترس است) آنان بايد سخت‌گيري و عدم گذشت و ملايمت را در شما احساس كنند.

امر به شدت عمل در سوره تحريم كه از سوره‌هاي اواخر سال‌هاي هجرت است نيز ديده مي‌شود:

"يا اَيُّهَا النَّبيُّ جاهد اَلكُفّارَ وَاَلمنـافِقينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ"

با كافران و منافقان بجنگ و با آن‌ها شدت به خرج ده.

این دستور بـه شدت و غلظت در ابتدا وجود نـدارد و حتـي در آيـه 39 سوره حج كه آن را نخستين آيه حكم جهـاد مـيداننـد قتـال بـا كفـار بـه صيغه امـر نيست بلكه با تعبير اجازه است:

"أُذِنَ لِلّذينَ يُقاتَلُونَ بِانَّهُمْ ظُلِمُوا"

در اين آيه به مسلمانان اجازه قتال داده مي‌شود زيرا به آن‌ها ظلم شده است".

در آيه بعد ستمي كه بر مسلمانان رفته است چنين بيان مي‌شود:

"اَلّذينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيرِ حَقّ اِلاّ اَنْ يقُولُوا رَبُّنَا اللهُ"

كساني كه جز ايمان به پروردگار تقصيري نداشتند از ديار خود رانده شدند.

زمخشري معتقد است اين نخستين آيه است كه جنگ با مشركين را روا ساخته است پس از آن كه در هفتاد و اندي از آيات قرآني نهي از قتال آمده بود.

در تعليل اجازه قتال حضرت محمد فراست جبلـي را بـه كـار انداختـه و بيرون كـردن مـسلمانان از مكـه را يـادآور شـده اسـت تـا بـدين حسن بيـان كينـه مهاجران را نسبت بـه قريش برانـگيزد. چنـان كـه در جـاي ديگـر عين اين تـدبير خطابي را به كار برده است نهايت از زبان قوم‌بني اسرائيل:

"وَما لَنا اَلاّ نُقاتِلَ فيَ سبَيلِ الله وَ قَدْ اُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ اَبْنائِنا"

"چرا در راه خدا جنگ نكنيم در صورتي كه ما و فرزندان مـا را بيـرون كردند".

جنـگ در راه خـدا اسـت امـا يـادآوري زيـان‌هـاي شخصي بـراي تحريك حس انتقام و شتافتن مؤمنان به جنگ.

در مكه جنگي در كـار نبوده حتـي از آيـه 68 سوره انعام برمـي‌آيد كـه حضرت با مشركان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گـاهي آن‌هـا بـي‌ادبـي كرده در مقام تمسخر او برمي‌آمده‌اند:

"وَ اذا رَاَيْتَ اَلّذينَ يَخُوضُونَ فِي آياتنا فَاعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّي يَخُوضواُ فـي حَديثٍ غَيْرِهِ وَ اماّ يُنْسِيَنَّكَ الشَيْطانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ اَلذكْري مَعَ اَلقومِ اَلظالِمينَ"

"از آن‌هـايي كـه در مقام خـرده‌گيـري و اسـتهزاء آيـات مـا هـستند روي برگردان(و) با آنان معاشرت مكن، تا به سخن ديگر مشغول شوند. ممكن است شيطان ايـن دسـتور را از ذهـن تـو زدوده باشـد كـه بـا آنـان نشـست و برخاسـت مي‌كني ولي پس از اين گروه مغرور و بي‌ايمان مجالست مكن".

در مكه خداوند به پيغمبر يا به مؤمنان مي‌فرمايد:

"وَلا تُجادلُوا اَهْلَ اَلكتـاب الاّ بـالّتي هـيَ اَحْسَنُ الاّ اَلـذينَ ظَلَمُواَ مِنْهُمْ و قوُلُـوا آمَنّـا بِالّـذي اُنْـزِلَ اِلَيْنـا وَ اُنْـزِلَ اِلَـيكُمْ وَ اِلُهنـا وَ اِلهُكُـمْ وَ اَحدُ وَ نَحْـنُ لَـهُ مُسْلِمُونَ"

با اهل کتاب، جز آن‌هايي كه از جاده انصاف بدورند، بـه طرز خـوب و زبان منطق مجادله كنيد و به آن‌ها بگوييد ما بـه آن چـه بـر مـا و شـما نـازل شـده است ايمان آورده‌ايم. خداي ما و خداي شما يكي است".

آيات عديده ديگري حتي در اوايل هجرت و در سوره‌هـاي مـدني هست كه حسن رفتار را با اهل كتاب توصيه مي‌كند:

"وَقُلْ لِّلَذينَ أوتُوا اَلْكتابَ وَ الاميّينَ أسْلَمتُمْ فَانْ اَسْلَموا فقدَ اهْتَدوْا وَ اِنْ تَوَلّوا فانَّما عَلَيْكَ اَلْبَلاغُ"

"به اهل كتاب و هم چنين اعراب مشرك بگو آيـا اسـلام مـي‌آوريـد؟ اگـر مسلمان شدند پس رستگارند و اگر از دعوت روي گردانيدنـد، كـاري بـه آن‌هـا نداشته باش، وظيفه تو ابلاغ اوامر خداوند است".

"اِنَّ اَلّذينَ آمنُوا وَ اَلّذينَ هادُوا وَ النّصاري وَ اَلصابئينَ مَنْ آمَنَ بـالله وَ اَلْيْوم اَلاخر وَ عَمَلَ صالحاً... وَلاَ خوْفُ عَلَيْهمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ"

بر مؤمنان يهود و ترسايان و صابئين كه بـه خـدا و روز واپـسين ايمـان آوردند و كار نيكو كنند بيمي و اندوهي نيست".

عين اين مطلب در سوره مائده آيه 69 تكرار شده است و نشان مي‌دهد كه در يكي دو سال اول هجرت اين آيات نازل شده است.

اما در سال دهم هجري پس از فتح مكه امر چنـين نيـست و سـوره توبـه بر سر اهل كتاب صاعقه نازل مي‌كند. اين اهل كتاب كه خداوند در مكه به پيغمبـر دستور مي‌دهد با زبان خوش با آن‌ها بحث و جدل كن و همين اهل كتـابي كـه بـه عـلاوه اميـين (اُمـي)، در صـورت اسـلام نيـاوردن، مجـازاتي بـر ايـشان تعيـين نمي‌شود و رسالت پيغمبر فقط بـه ابـلاغ و اوامـر الهـي محـدود مـي‌شـود در سـال دهم هجري به جزيه دادن محكوم مي‌شوند آن هم با كمال خواري و فروتني ورنـه محكوم به اعدامند.

"قاتلُوا اَلّذينَ لايُؤمنُونَ بالله وَ لا بِاَلْيُومِ الاخَرِ وَ لايُحَرِّمُونَ مَـاحَرَّمَ الله وَ رَسُولُه وَ لاَ يَدينُونَ دينَ اَلْحَقِّ مِنَ اَلذينَ اوتُوا اَلْكِتابَ حَتّي يُعْطُوا اَلْجَزيـةَ عَنْ يَـدوَ هُمْ صاغِرُونَ"

بكشيد كساني را كه به خدا و روز آخرت ايمان نيـاورده و حرام خداونـد و پيغمبرش را حرام نمـي‌داننـد و هم چنـين آن دسـته از اهل كتـاب را كـه بـه ديـن حـق، يعنـي اسـلام، ايمـان نيـاورده‌انـد، مگـر ايـن كـه متعهـد شـوند بـا خـواري و فروتني به دست خود جزيه دهند" .

براي اين كـه بـا گذشت زمـان اين اهل كتـاب، شِرالبريه شده‌انـد و اين ياساي (رسم و قاعده) محمد كـه پس از قلـع و قمـع يهود و پس از فتح خيبر و فدك و پس از فتح مكه يعني در اوج قدرت اسلام صـادر شـده است مـي‌رسـاند كـه

ديگر زبان خوش و بحث منطقي معني ندارد و اينك بايد با آن‌ها با زبان شمشير سخن گفت.

ايجادِ اقتصادِ سالم

از ميان بردن يهود

مهاجرت صورت گرفت و ياران محمد به تدريج وارد يثرب شدند. حضرت محمد ميان آنان و انصار پيمان برادري بست و هر يك از آن‌ها در خانه برادرخوانده خويش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پيدا كردن كاري برآمدند و به كسب يا مزدوري در مزارع يا بازار مشغول شدند ولي اين وضع چندان خوشايند و قابل دوام نبود زيرا مردمي كه در معرض مبارزه با قريشند به زندگاني استوارتري نيازمندند، از حيث معيشت و امور زندگانيي بايد سرپاي خود بايستند. خود حضرت كه كار نمي‌كرد و از هديه و تعارف مهاجر و انصار (روزي) بخور و نميري داشت، دچار سختي معيشت بود، به طوري كه احياناً سر بي شام بر زمين مي‌گذاشت و گاهي با خوردن چند خرما سدّ جوع مي‌كرد. با چنين وضعي چاره چيست؟ راه وصول به اين مقصد مهم و اساسي كه جامعه كوچك مسلمين سرپاي خود بايستند و معيشت استواري داشته باشند كدام است؟

سرّية النخله

از دير باز ميان قبايل عرب اين عادت متداول بود كه براي رسيدن به مال و دولت به قبيله ضعيف‌تر هجوم كنند و مال و خواسته آن‌ها را بچنگ آورند. براي مسلمين يثرب در آن زمان جز اين راه، راه ديگري وجود نداشت.

از اين جا غزوه‌هاي اسلامي آغاز شد. غزوه يعني حمله ناگهاني به كاروان يا قبيله ديگر و تصاحب اموال و زنان آن‌ها. ساده‌ترين شكل تنازع بقا در شبه جزيره عربستان.

به حضرت خبر رسيد كه كارواني از قريش به سرپرستي عمروبن خضرمي از شام به سوي مكه مي‌رود و امتعه فراواني دارد. عبدالله‌بن جحش را به سركردگي عده‌اي مهاجر مأمور هجوم به آن كاروان كرد. در جايي نزديك مقام نخله كمين كردند و همين كه كاروان بدان جا رسيد بر آن هجوم كردند سرپرست قافله را كشتند و دو نفر ديگر را اسير كردند و با تمام اموال رهسپار مدينه شدند و اين غزوه به نام «سرّيةالنخله» در تاريخ اسلام ثبت شد.

اين نخستين غزوه اسلامي هياهويي برانگيخت و مشكل بزرگي پديد آورد و برحسب سنت دوران جاهليت در چهار ماه رجب، ذيقعده، ذيحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به كاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فرياد خشم و اعتراض قريش را از خرق حرمت ماه حرام بلند كرد. طبعاً اين اعتراض در افكار عمومي و ساده ساير قبايل انعكاس نامطلوبي داشت و از همين جريان يك نوع ناراحتي در خود حضرت محمد نيز پيدا شد و از اين رو نسبت به عبدالله و همدستانش روي خوش نشان نداد و نمي‌دانست در اين مورد چه روشي پيش گيرد.

عبدالله مدعي بود كه هجوم روز آخر جمادي‌الثاني صورت گرفته است و خود اين موضوع راه حلي براي رفع مشكل بود علاوه بر اين موضوع غنايم در پيش بود و اين غنايم سر و ساماني به زندگي ياران محمد مي‌داد و نمي‌بايست به اعتراض واهي قريش آن را از دست داد.

هيچ بعيد نيست كه بعضي از اصحاب به وي يادآور شده باشند كه كاري‌ست گذشته و هر گونه عقب‌نشيني اعترافي است به تقصير و اذعاني است به حقانيت مخالفان و علاوه بر همه اين‌ها آن غنايم سر و صورتي به حال مهاجران خواهد داد.

راه حل قاطع‌تر و اساسي‌تر كه اين مشكل را از بين برد نزول آيه 217 سوره بقره بود.

«يَسْئَلُونَكَ عنَ ٱلشّهْرِ ٱلحَرام قتال فيه قُلْ قتالُ فيهِ كَبيُر وَ صَدّ عَنْ سَبيل الله وَ كُفْرُ بِهِ وَ ٱلمَسَجد ٱلحَرام وَ اخْراجُ اَهْلَه منْهُ اَكْبَرُ عنْدَالله وَ ٱلفتْنَةُ اَكْبَرُ منَ ٱلقتْلَ وَ لايَزالُونَ يَقُاتِلُونَكُمْ حَتّي يَرُدّوكُمْ عَنْ دينِكُمْ اِنِ اسْتَطاعُواَ»

به تو اعتراض مي‌كنند كه آيا در شهر حرام جنگ و خونريزي جايز است؟ به آن‌ها بگو آري جنگ در ماه حرام نارواست ولي نه جنگ در راه خدا، نارواتر از آن كفر و بيرون كردن مردم از مكه و منع مسلمين از زيارت كعبه است. فتنه‌اي كه در مكه برانگيختند از آدم‌كشي بدتر است...”

پس از سرّيةالنخله هجوم به قافله‌هاي قريش و طايفه‌هاي مخالف، يگانه وسيله تأمين اوضاع مالي مسلمين شد سرّيةالنخله آغاز غزوه‌هاي ديگري‌ست كه اوضاع مالي و سياسي حضرت محمد و يارانش را بهبود مي‌بخشد و آن‌ها را به سوي قدرت و استيلاء بر شبه جزيره عربستان رهنمون مي‌شود. اما حادثه‌اي كه مستقيماً سبب تقويت بنيه مالي و ازدياد شأن مسلمانان گرديد دست انداختن بر اموال يهوديان يثرب بود.

تصفيه يهودان يثرب

در يثرب سه قبيله يهود بنام بني‌قينقاع، بني‌النضير و بني‌قريظه زندگي مي‌كردند كه به واسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد در رفاه و تنعم بودند همچنين به واسطه تربيت ديني و سواد خواندن و نوشتن در سطحي برتر از دو قبيله ديگر اوس و خزرج قرار داشتند.

بسياري از افراد اين دو قبيله از خدمت يهوديان به عنوان مزدوري در مزارع يا مباشرت كارهاي تجارتي آنان امرار معاش مي‌كردند و از اين حيث نسبت به آن سه قبيله رشك و احساس زبوني و حقارت داشتند و چنان كه اشاره شد علت اساسي روي آوردن اوس و خزرج به محمد و بستن پيمان عقبه رهايي از همين عقده حقارت و تسلط بر يهودان بود. اما حضرت محمد در ابتداي ورود به مدينه در رفتار خود با آن‌ها تدبيري به كار بست و با كياست و مآل‌انديشي نه تنها متعرض آن‌ها كه هم قوي‌بودند و هم متمكن نشد بلكه يك نوع پيمان عدم تعرض و احياناً همكاري با آن‌ها منعقد كرد (عهد موادعه) كه به موجب آن مقرر شد هر كس به دين خود باشد ولي در مقابل ستيزه‌جويي قريش يا هجوم طايفه‌اي به مدينه مسلمين و يهود مشتركاً از يثرب دفاع كنند و هر دو طرف، جنگ با قبايل متخاصم را به خرج خود انجام دهند.

علاوه بر اين يك وجه مشتركي نيز ميان مسلمانان و يهود بود، هر دو از شرك و بت‌پرستي متنفر بودند و هر دو به سوي يك قبله نماز مي‌گزاردند. تا هنگامي كه مسلمانان ضعيف بودند حادثه‌اي روي نداد. فقط يك سال و نيم پس از هجرت، حضرت محمد قبله را تغيير داد و آن را از مسجدالاقصي به كعبه

برگردانید که خود این قضیه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه 177 سوره بقره در جواب آنان نازل شد:

"لَيْسَ اَلْبِّر اَنْ تُوَلّوُا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ اَلمشْرَقِ وَ اَلْمغْربِ وَ لكنَّ اَلْبِّر مَنْ اَمَنَ بِاللهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلاخَر..."

(نیکي آن نیست که روهاي خود به سوي مشرق و مغرب کنید، نیك آن کس است که به خدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهاي آسماني و پیغمبران ایمان دارد)

براي یهودیان این قضیه زنگ خطري به شمار ميرفت و غزوههاي متوالي کوچك و هجوم به قافلههاي تجارتي مکیان که منتهي به جنگ بدر و پیروزي یاران محمد شد بر نگراني آنها افزود. اکنون آنها به جاي اوس و خزرج بياثر و بيمایهاي که در گذشته غالباً به استخدام خود در ميآوردند مواجه با اوس و خزرجي شدهاند که زیر لواء محمد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممي به نام اسلام در برابر آنان پدید آمده است.

از این رو بعضي از سران یهود چون کعببنالاشرف به مکه رفتند و با قرشیان (= قریشیان) شکست خورده در جنگ بدر همدردي نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یارانش تشویق ميکردند. آیه 52 سوره نساء اشاره به این موضوع است:

"اَلَمْ تَرَ اِلِيَ الّذينَ اوُتُوا نَصيباً مِنَ الْكتابِ يُؤمِنُونَ بِالجِبْت وَ الّطاغُوت وَ يَقُولُونَ لِلّذينَ كَفَروُا هؤلاء أهْدي مِنَ اَلّذينَ آمنُوا سَبَيلاً"

آنهایي که خود را اهل کتاب ميدانند به بتان روي آورده و به کافران ميگویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند".

نکوهش صریحي است به مردماني که خود را اهل کتاب ميدانند و کتاب آنها مخالف شرك و بت پرستي است و اینك با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمد که خدا پرستند بهتر و برتر ميدانند.

در این ضمن حادثهاي کوچك و بياهمیت در بازار مدینه روي داد که منتهي به جنگ با بني قینقاع و محاصره کوي آنان گردید. قضیه از این قرار بود که زني از انصار نزد زرگري یهودي از بني قینقاع رفته بود. زرگر یهودي با وي مغازله آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودي براي اهانت و تخفیف وي آهسته پشت جامه وي را با خاري به بالاي جامهاش بست به طوري که هنگام برخاستن پایین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت زن مسلمان از این کار ناشایسته به خشم آمد و فریادش مسلماني را به حمایت او برانگیخت.

مرد مسلمان زرگر یهودي را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغایي برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وي به کوي بني قینقاع هجوم بردند و آنان را

محاصره كردند و راه آذوقه را بر آن‌ها بستند تا عاقبت پس از 15 روز بني قينقاع تسليم شدند به اين شرط كه از حيث جان در امان باشند ولي از يثرب كوچ كنند و جز اثاث و اشياء منقول خود آن هم به قدري كه چهارپايان آن‌ها توان حمل آن را داشته باشند همه دارايي خود را بر جاي گذارند تا ميان مهاجران بي‌خانه و فاقد لوازم زندگي توزيع شود.

اين حادثه، بنيه مالي مهاجران را تقويت كرد و هراسي در دل يهوديان انداخت و اندكي بعد باز در نتيجه حادثه‌اي ديگر نوبت به بني النضير رسيد و باعث آن اين بود كه حضرت با عده‌اي از ياران خود به محله بني‌النضير رفت تا اختلاف مربوط به ديه كشته‌اي را تصفيه كند. يهوديان كه از كشته شدن يكي از رؤساء خود كعب‌بن اشرف به دستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغيان برآمدند و آهنگ خود حضرت كردند. حضرت محمد امر به قتال داد و مسلمانان، كوي بني النضير را محاصره كرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند.

بني النضير مجهزتر از بني قينقاع بودند و شايد از سرنوشت آنان عبرت گرفته، خويش را آماده‌تر ساخته بودند.

از اين رو مردانه مقاومت كردند و محاصره طولاني شد به حدي كه پيغمبر ترسيد مسلمانان مطابق طبع ناپايدار و نااستوار قومي از محاصره آنان خسته شوند و به خانه برگردند. از اين رو دستور داد تا نخلستان بني‌النضير را آتش زنند.

نخل چون شتر و گوسفند ثروت اساسي و منبع ارتزاق اعراب است. به همين دليل فرياد اعتراض بني‌النضير بلند شد و بر محمد بانگ زدند:

" تو كه خود را مردي مصلح مي‌داني و مردم را از ويراني و تباهي و فساد منع مي‌كني چرا دست بدين كار غيرانساني مي‌زني و موجودهاي ثمربخش را از بين مي‌بري...؟"

اما محمد دست از آن كار نكشيد و در جواب آن‌ها آيه‌هاي 3، 4، 5 سوره حشر را نازل كرده و بر آن‌ها فرو خواند تا اقدام خويش را موجه و مشروع جلوه دهد:

"وَلَوْلا اَنْ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهُم اَلْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ في الْدنْيا وَ لَهُمْ في الاخَرةَ عَذابُ النّار ذلكَ بِاَنَّهُمْ شاقوا اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يَشاق اللهَ فَانَّ اللهَ شَديُد العقاب ما قطَعتُمْ منْ لينَةَ اَوْ تَرَكْتُمُوها قائمَةَ عَلَي اُصُولِها فبِاذْنِ الله وَ لِيُخْزِي اَلفاسِقينَ"

اگر بر آن‌ها ترك ديار نوشته نشده بود در اين جهان دچار عذاب مي‌شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلي را قطع كنيد يا آن را سر پاي نگاه داريد خداوند شما را مخير مي‌كند ولي قطع آن براي مجازات فاسقين است".

يعني براي رسيدن به مقصود، هر وسيله‌اي مجاز و مشروع است.

این روش یعني دست زدن بـه هر کـاري در راه رسیدن بـه مقصود هر چند غیرانساني باشد در طوایف عرب متداول و رایـج بود چنـان کـه در جنـگ بـا بنـي ثقیف و محاصره طائف همین وسیله به کار رفت و پیغمبر امر کرد تاکستان آن‌ها را آتش زنند.

پس خیلي تعجب‌آور نبود اگر در سال 61 هجري (در صحراي کربلا) لشکریان کوفـه آب را بـر نـواده خـود او و حتـي بـر زنـان و اطفـال وي بستند تـا حسین‌بن علي را به تسلیم مجبور کنند.

باري پس از بیست روز بني النضیر تسلیم شدند و بـه واسطه شفاعت بعضي از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون رونـد و تمـام دارایـي خـود را بر جاي گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود.

تنها قبیله معتبري کـه از یهود در یثـرب مانـده بـود بنـي قریظـه بـود کـه پس از واقعه خندق کار آن‌ها نیز ساخته شد. بـدین دستاویز کـه بنـا بـود آن‌هـا از داخل به یاري قریشیان کـه مدینـه را محاصره کرده بودنـد بشتابند ولـي حضرت محمد با تدبیري میـان آن‌هـا نفـاق انـداخت و در نتیجـه بـه یـاري ابوسفیان نرفتند معذالك پس از این که ابوسفیان از فتح مدینـه مـأیوس شد و حصار را ترك کـرد. مسلمانان نخستین کاري که کردند حمله به کوي بنـي قریظـه و محاصره آن بـود، محاصره بیست و پنج روز طـول کـشید. ایـن قبیلـه نیـز حاضر شدند هم چون دو قبیله دیگر دارایي خود را گذاشته و سالم از مدینـه خارج شوند. ولـي محمد چنـین نمي‌خواست چه از آن‌ها به واسطه همداستاني با ابوسفیان کینـه‌اي در دل داشت و نابودي آنان را باعث ازدیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران مـي‌دانست.

بنــي قریظــه از بـیم ایـن تـصمیم بـه طایفـه اوس متوسـل شـد تـا همـان رفتاري که با وساطت رؤساي خزرج با دو طایفه دیگـر شـده بـود بـا آنـان نیـز بـه کار بسته شود.

وقتي آن‌ها از بني قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود:

من یکي از رؤساي اوس را در این کار حُکَم مي‌کنم هر چه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعدبن معاذ را حُکَم قرار داد چه مـي‌دانـست سـعدبن معـاذ از بنـي قریظه دلي پرخون دارد.

سـعد هـم حـدس و میـل پیغمبـر را کـاملاً تحقـق بخـشید و حکـم کـرد تمـام مـردان قریظـه را گـردن بزننـد و زن و فرزنـد آنـان را بـه بردگـي بگیرنـد و تمـام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود.

حکم ظالمانـه بـود ولـي چـه مـي‌شـود کـرد زیـرا هر دو طرف بـه داوري سعدبن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بـر همـه ایـن‌هـا شدت عمل و تـدابیر قـاطع هر چند مخالف شروط انساني باشد اما براي بنیـان‌گذاري دولـت لازم و ضروري مي‌شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. هفتصد یهودي تسلیم شده و امان خواسته را یکي پس از دیگري گردن زدند.

بعضي عده اسيران مقتول را تا هزار نفر ذكر كرده‌اند. از آن ميان برخلاف حكميت سعدبن معاذ كه گفته بود زنان را به بردگي ببرند، يك زن را نيز گردن زدند و آن زن حسن القرظي بود كه تا هنگام مرگ نزد عايشه نشسته و گفتگو مي‌كرد. هنگامي كه نام او را بردند با گشاده‌رويي و خنده به سوي قتلگاه رفت. جرمش اين بود كه هنگام محاصره كوي بني قريظه سنگي پرتاپ كرده بود. عايشه مي‌گويد تا كنون زني بدين خوشرويي و خوش‌خويي و نيك نفسي نديده بودم. وقتي برخاست كه به كشتنگاه برود به او گفتم:

مي‌خواهند تو را بكشند. با خنده جواب داد:

براي من زندگي ارزشي ندارد".

جهش به سوي قدرت

مقدمات تشكيل دولت

از سير در حوادث ده ساله اول هجرت به خوبي احساس مي‌شود كه دولتي در شرف تأسيس است. نبوت سيزده ساله مكه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشويق به نيكي خارج شده به صورت دستگاهي درمي‌آيد كه ناچار بايد بر مردم حكومت كند و خواه و ناخواه آيين جديد را بر آن‌ها بقبولاند.

براي رسيدن به اين هدف، به وسيله و تدبيري دست زدن مجاز است هر چند منافي مقام روحانيت و مغاير شأن كسي باشد كه دعوي ارشاد و هدايت دارد.

قتل‌هاي سياسي كه در اين ايام صورت گرفته و غزوه‌ها كه ظاهراً مجوزي ندارد، هجوم به طوايفي كه هنوز در مقام هجوم برنيامده‌اند ولي جاسوسان خبر آورده‌اند كه در آن‌ها جنب و جوشي و نيت مخالفتي با مسلمانان هست همه براي رسيدن بدين هدف است. نيز حمله به كاروان‌هاي تجارتي قريش، هم براي ضربت وارد كردن، هم براي كسب غنايم و هم براي ايجاد رعب و ازدياد شوكت مسلمين لازم مي‌آيد.

در اين دوره كوتاه است كه غالب شرايع اسلام نازل شده است و نظاماتي مالي و مدني و سياسي برقرار گرديده‌است.

در مكه احكام و شرايعي وضع نشده است به حدي كه گولد زيهر مي‌گويد:

"آيات مكي مشعر برآوردن دين جديدي نيست، آيات مكـي قرآن بيشتر در ترغيب به زهد، ستايش خداوند يكتا به صورت نماز، نيكـي كردن بـه ديگران و اجتناب از اسراف در اكل و شرب (خوردن و نوشيدن) است"

در مكه فقط پنج اصل مقرر شده بود.

1-توحيد و اقرار به رسالت

2-نماز

3-زكات ولي به شكل انفاق اختياري

4-روزه آن هم به روش يهود

5-حج يعني زيارت معبد قومي عرب

سيوطي معتقد است كـه در مكـه "حد" يعنـي مجازات شرعي وجود نداشت بدين دليل مسلم كه هنوز احكامي صادر نشده بود.

جعبري مـيگويد: هـر سـورهاي كـه در آن فريضهاي هست حتمـاً از سورههاي مدني است.

عايشه ميگويد: در قرآن مكي فقط سخن از بهشت و دوزخ است. حلال و حرام پس از نمو اسلام پديد آمد.

امـا در مدينـه امر چنين نيست تمام احكام و فرايض در ده سالـه اخير صادر و مقرر گرديد و اسلام نـه تنهـا بـه شكل شريعتي نـو درآمد بلكـه مقدمات تشكيل يك دولت عربي فراهم شد. نخستين اقدام برگرداندن قبلـه از مسجدالاقصي به كعبه بود.

اين تدابير هم خرج مسلمانان را از يهود جدا كرده و عقده حقارتي را كه اعراب مدينه در خود داشتند زايل كرد و هم نوعي حميت قومي را در اعراب برانگيخت چه همه قبايل بـه كعبـه احترام داشتند. كعبـه علاوه بر اين كـه مركز اصنام و ستايشگاه بود خانه ابراهيم و اسماعيل بود كـه اعراب خود را از نسل آنان ميدانستند.

بـه همين كيفيت شارع اسلام تبعيت از يهود را در امر روزه ترك كرده و روزه معمول آنها را كه در دهم محرم انجام ميگرفت نخست بـه ايام معدوده مبدل كرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احكام راجع بـه طلاق و نكاح، حدود تعيين محارم، ارث، حيض، تعدد زوجات، حد زنـا و سرقت، قصاص و ديـه و ساير احكام جزايي و مدني و هم چنين نجاسات و محرمات و ختنه... كه غالباً يا مقتبس از شرايع يهود يا عادات زمان جاهلي است با تعديلات و تغييراتي تمام اينها در مدينـه مقرر گرديد.

احكـام مدني و امور شخصيه هر چنـد از ديانـت يهود و عـادات دوره جاهليت رنگ پذيرفته باشد براي نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غير قابل انكار است و مانند تمام عناصر تمدن ملل از يكديگر رنگ ميپذيرند.

عبادات در تمام اديان هست و مستلزم نوعي تهذيب، تنظيم شئون، طرز يا كيفيت آن چندان اهميت ندارد. اما انسان متفكر نمي‌تواند از فلسفه حج و انجام اعمالي كه در آن‌ها سود و موجب عقلاني ديده نمي‌شود سر در آورد.

عزم حضرت محمد در سال هشتم هجري به زيارت كعبه تا حدي مانند معما به نظر مي‌رسد. آيا واقعاً فكر مي‌كرد كعبه خانه خداست يا اين كه براي ارضاء خاطر ياران خود كه زيارت كعبه براي آن‌ها عاداتي كهنه و اجدادي بود دست به اين كار زد؟ آيا خود اين تصميم ناگهاني كه مواجه با مخالفت قريش و ممانعت از ورود مسلمين به مكه شد و صلح شكست مانند حديبيه را بار آورد، يك نوع صحنه سازي و تدبير سياسي نبود كه كثرت عده و شوكت مسلمين را به رخ قريش بكشد و باعث تمايل ضعفا و ساكنان متوسط و غير متعصب مكيان به دين جديد گردد؟

كسي كه ديني تازه و شريعتي جديد آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قديم را به صورت ديگري احياء مي‌كند؟

آيا حضرت محمد خداپرست و شارع اسلام كه فقط ستايش پروردگار يكتا را هدف اساسي خود قرار داده است و بر قوم خود فرياد مي‌زند:

"قولوا لا اله الا الله تفلحوا"

و اساس تقرب را برفضيلت و تقوي نهاده و صريحاً مي‌گويد:

"ان اكرمكم عند الله اتقاكم"

در تحت تأثير حميت قومي و تعصب نژادي درآمده و مي‌خواهد ستايش خانه اسماعيل را شعار قوميت قرار دهد؟

در هر صورت اين امر به درجه‌اي شگفت‌انگيز و به حدي با مباني شريعت مغاير بود كه بسياري از مسلمانان در سعي بين صفا و مروه كه عادت بت‌پرستان عرب بوده اكراه داشتند و حفظ اين عادت به زور آيه قرآن بر آن‌ها قبولانده شده است.

برحسب روايات مستند عمر كه از بزرگترين صحابه پيغمبر و از خوش فكرترين حواريون اوست گفته است اگر من خودم نمي‌ديدم كه حضرت حجرالاسود را مي‌بوسيد هرگز اين سنگ سياه را نمي‌بوسيدم.

حجت الاسلام مطلق و به حق امام محمد غزالي صريحاً مي‌نويسد:

"من هيچ گونه دليل موجهي براي اعمال و مناسك حج نيافته‌ام ولي چون امر شده است ناچار اطاعت مي‌كنم".

در قرآن آيه‌اي هست كه روزنه‌اي بر روي انديشه مي‌گشايد و شايد بتواند جوابي به سؤال‌ها بدهد:

"يا اَيُّهَا اَلَّذينَ آمَنُوا اِنَّمَا اَلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلايَقْرَبُوا اَلمسْجِدَ اَلحَرامَ بَعْدَ عامَهِمْ هذا وَ انْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنيكُمُ اَللهُ مِنْ فَضْلهَ"

اي گروه مؤمنان، مشركان پليدند (نجس و كثيفند) و نبايد پس از اين سال، سال دهم هجرت، به كعبه آيند. اگر از فقر مي‌ترسيد خداوند شما را به فضل خود بي‌نياز خواهد ساخت".

برحسب تفسير جلالين، خداوند با فتوحات و جزيه اعراب را بي‌نياز ساخت.

سوره توبه آخرين سوره‌هاي قرآن است و پس از فتح مكه در سال دهم هجري نازل شده است. پيغمبر در اين آيه زيارت كعبه را بر طوايف غيرمسلمان حرام مي‌فرمايد.

آمد و شد طوايف عرب وجه ارتزاق اهل مكه و باعث رونق كسب و كار آن‌هاست، پس مردم مكه ناراضي مي‌شوند. مردم مكه قبيله اويند كه غالباً از ترس مسلمان شده‌اند. از رونق افتادن مكه خطر ارتداد دربر دارد. پس با وجوب (واجب شدن زيارت كعبه در مكه) بر مسلمين اين خطر از بين مي‌رود.

البته اين توجيهي است و معلوم نيست تا چه حد با واقع و نفس‌الامر منطبق مي‌شود ولي در هر حال براي مناسك حج يعني اعمالي كه بت‌پرستان دوران جاهليت انجام مي‌دادند توجيه عقل پسند به جاي خود بلكه شرع پسند نيز نمي‌توان يافت. از اين رو شاعر بزرگ عرب و فيلسوف روشنفكر جهاني ابوالعلاء معري گويد:

وقوم اتوامن اقاصي البلاد   لرمي الجمار ولثم الحجر
فوا عجبا من مقالاتهم   ايعمي عن الحق كل تا بشر

حرمت خمر و قمار كه از شرايع خاص اسلامي است و در مدينه صادر شده است به خوبي مي‌توان تصور كرد كه مقتضيات اجتماعي باعث صدور آن‌ها شده باشد. در مدينه زكات از صورت امر خير و انفاق اختياري به شكل مالياتي درآمد تا جوابگوي هزينه دولت تازه بنياد باشد.

اما قانوني كه در هيچ يك از شرايع آسماني و بشري نظير آن را نمي‌توان يافت حكم جهاد است كه نخست به صورت اجازه است.

"اذن للمؤمنين القتال" و پس از آن به شكل صيغه‌هاي گوناگون امر، و شدت عمل در سوره‌هاي مدني مانند بقره، انفال، توبه و غيره آمده است.

قابل توجه و عبرت آن كه در سوره‌هاي مكي نامي از جهاد و قتال مشركين نيست ولي در سوره‌هاي مدني به قدري آيات قتال و جهاد فراوان است كه تصور مي‌شود در باره هيچ امري و حكمي اين قدر تأكيد صورت نگرفته باشد. و اين مطلب دو امر را مي‌رساند. يكي بصيرت حضرت محمد بر روحيه اعراب و راه استيلاء بر آن‌ها و توجه به اين اصل كه جز با شمشير نمي‌توان يك دولت اسلامي به وجود آورد و در نتيجه يك واحد اجتماعي تشكيل داد زيرا خود اين منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است و دوم پايمال شدن حق آزادي فكر

و عقيده. يعني شريف‌ترين حق انساني كه صداي اعتراض بسي از متفكران را بلند كرده است و به آساني نمي‌توان آن را توجيه كرد.

آيا به زور شمشير مردم را به قبول عقيده و ديني مجبور كردن كاري پسنديده و با مبادي فاضله عدل و انسانيت سازگار است؟

بديهي است در جامعه‌هاي گوناگون بشري در هر زمان و در هر مكان كمابيش ستم و تباهي موجود است ولي از نظر اهل فكر هيچ ستمي تاريكتر نامعقول‌تر و نامردمي‌تر از اين نيست كه شاهي يا هيئت حاكمه‌اي براي مردم حق آزادي فكر و عقيده قائل نباشند. پادشاه يا فرمانروا و يا حكومتي مي‌تواند مخالف خود را از بين ببرد، اين صورتي است از تنازع بقا، هر چند مخالف اصول انساني باشد اما مجبور ساختن مردمي كه چون او فكر كنند و مطابق ذوق و مشرب او رأي داشته باشند قابل چشم پوشي و توجيه نيست. معذالك در طول تاريخ و در تمام ملل جهان اين اجحاف به حق مردم روي داده است و اين بي‌احترامي به شخصيت آنان رايج بوده است. حتي عامه مردم نيز چنينند يعني همان استبداد همان خودكامي و خود رأيي طاغيان و مستبدان را به كار بسته و تاب شنيدن فكر و عقيده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود اين امر صفحه‌هاي تاريك و سياهي را در سرگذشت انسان گشوده است.

آدميان را كشته‌اند سوزانده‌اند و به زندان‌هاي تاريك انداخته‌اند، دست و پايشان را قطع كرده‌اند به دار آويخته‌اند و كشتار دسته جمعي مرتكب شده‌اند نمونه‌هاي بارزي كه در عصر خود ما و قرن بيستم روي داده است وقايع خونين كشورهاي نازي و فاشيست و كمونيست است.

پس بي‌احترامي به آزادي فكر و عقيده در همه جهان و ميان همه اقوام صورت گرفته است ولي مطلب قابل ملاحظه اين است كه آيا عين اين روش از طرف كسي كه پرچم هدايت را بر دوش گرفته است و در جايي مي‌فرمايد:

"لا اكراه في الدين" و در جاي ديگر به كافران مي‌گويد "لكم دينكم ولي دين" و هم چنين مي‌فرمايد:" ليهلك من هلك عن بينة من حي عن بينة" و از جانب خداوند "رحمة العالمين" لقب گرفته و مصداق "انك لعي خلق عظيم" شده است سزاوار و رواست؟ آن هم مردي كه در مكه با صداي گرم و پر از ايمان خود سوره بلد (سوره 90 آيات 5 تا 19) را بر ابولاشد(مي‌گويند ابوالاشد تناور و زورمند و مال‌دار بود. در بازار عكاظ بر فرشي مي‌ايستاد و مبلغ هنگفتي جايزه معين مي‌كرد براي كسي كه فرش را از زير پاي او بكشد. جوانان هجوم مي‌آوردند و فرش را از هر سو مي‌كشيدند تا پاره مي‌شد و او از جايش تكان نمي‌خورد.) فرو مي‌خواند:

"لَقَدْ خَلَقْنَا في كَبَد اَيَحْسَبُ اَنْ لَنْ يَقْدرَ عَلَيْه اَحَدُ يَقُولُ اَهْلَكْتُ ما لاً لُبَداً، أيحَسْبُ اَنْ لَمْ يَرَهُ اَحَدُ اَلَمْ نَجْعَلَ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَين النَّجْدَيْن فَلاَ اْقتَحَمَ اْلعَقَبَة و ما اَدْريكَ ما الْعَقَبَةُ فكّ رَقَبَة اوْ اطْعامُ في يَوْم ذي

مَسْغَبَةٍ يَتيماً ذا مَقْرَبَةٍ اَوْ مِسكيناً ذامَتْرَبَةٍ ثُمّ كانَ مِنَ الذّينَ امنُوا وَ تَواصَوْا بالصبْرِ وَ تَواصَوْا يا اَلمرْحَمَةِ اولئكَ اَصْحابُ اَلمَيْمَنَة...»

دريغ كه ترجمه اين آيات خوش آهنگي كه نيروي خطابي محمد را نشان مي‌دهد دشوار است.

«راجع به مرد زورمند و پولداري كه زور و پول خود را برتر از محمد و اسلام و روحانيت او مي‌داند مي‌گويد... رنج و مشقت ملازم وجود آدمي است. آيا او آدمي مي‌پندارد كه هيچ كس بر او توانايي ندارد؟ مي‌گويد من مال بسيار تلف كردم. آيا مي‌پندارد كسي بدان آگاه نيست؟ آيا به او دو چشم بينا عطا نكرديم و او را زبان و دو لب نبخشيديم؟ و راه خير و شر را به او ننموديم؟ او نمي‌داند دشواري چيست و راه رهايي از آن چيست. رهايي از دشواري و كار خوب، آزاد كردن بنده است در راه خدا و به ياري مستمندان شتافتن، گرد از چهره يتيمي زدودن و صله رحم به جاي آوردن است باشد بدين روش به خدا ايمان آورند و يكديگر را به اهميت صبر و مهرباني با خلق سفارش كنند كه آن‌ها شايسته رستگاري و سعادتند»

مردي كه در مكه با چنين لحن گيرا و سرشار از رأفت و روحانيت سخن مي‌گفت در مدينه بتدريج تغيير روش مي‌دهد و مي‌فرمايد:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ اَلقِتالُ»

جهاد (قتل و كشتار) بر شما واجب مي‌شود».

«قاتلُوا اَلذينَ لا يؤمنُونَ»

با غير مؤمنان مبارزه كنيد. (بكشيد غير مؤمنان را).

«وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الاسلامِ ديناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ»

«جز اسلام ديني پذيرفته نيست»

«فاذالقيتُمُ اَلذينَ كَفَرُو و افضَرْبَ الرَّقابِ حَتّي اِذا اَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدّوُا اَلوَثاقَ»

«كفر را هر كجا يافتيد گردن بزنيد تا زمين از خونشان رنگين شود. اسيران را محكم ببنديد كه قادر به فرار نباشند»

ده‌ها آيه از اين قبيل و شديدتر فقط در مدينه نازل شده است. حتي در مكه هنوز خواص آهن معلوم نبوده و در مدينه است كه خداوند مي‌فرمايد:

«وَ اَنْزَلْنا الْحَديدَ فيهِ بَأسٌ شَديدٌ وَ منافِعُ لِلناس وَ لِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بالْغيبِ»

آهن را فرستاديم براي ترساندن كه براي مردم سودمند نيز تواند بود تا خداوند بداند چه كساني او و پيامبرش را ياري مي‌كنند».

گويي در مكه يا آهن نبود يا خداوند عليم و حكيم، خداوندي كه "لايشغله شأن عن شأن" توجه به اين امر نداشته تا بتواند دشمن خود و رسولش را باز شناسد، از اين رو در آن جا، مكه، به پيغمبر دستور مي‌دهد:

"اُدْعُ اِلي سَبيلِ رَبِّك بِالْحِكْمَة وَ الْمَوْعظَة الْحَسَنَة وَ جادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ اَحْسَنُ، اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِه. وَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمهْتَدينَ"

"آنان (مشركان) را با حكمت و پندهاي نيكو به راه خدا بخوان با ملاطفت و خردمندي با آن‌ها بحث و جدل كن. خداوند خود داناتر است كه چه اشخاصي گمراهند و چه اشخاصي راه راست در پيش گرفته‌اند".

بدين ترتيب اسلام رفته‌رفته از صورت دعوتي صرفاً روحاني به دستگاهي مبدل شد رزم‌جو و منتقم كه نشو و نماي آن بر حمله‌هاي ناگهاني گشت، غنايم و امور مالي آن بر زكات استوار گرديد.

بسياري از حوادث ده ساله هجرت از قبيل كشتن اسيران يا قتل‌هاي سياسي كه به امر حضرت محمد صورت گرفته و ناقدان خارجي را به اعتراض كشانيده است به منظور استوار ساختن و تحكيم مباني دولت ديني بوده است. پس از جنگ بدر اسيراني به دست مسلمين افتاد و پيغمبر مردد بود با آن‌ها چه كند آيا از آن‌ها فديه (مالي كه اسيران براي رهايي خود بدهند) گرفته آزادشان كند تا از اين راه پولي به جيب مجاهدان برسد يا چون برده نگاهداريشان كند يا به زندانشان افكند؟

عمر كه با ديدي واقع بين و فكري مآل‌انديش و با قوت سجايا و حدت بصيرت به اوضاع مي‌نگريست و مي‌توان او را از بنيان گذاران اسلام و دولت اسلامي ناميد معتقد به كشتن آن‌ها بود زيرا فديه گرفتن و آزاد كردن آن‌ها را خلاف مصلحت مي‌دانست و معتقد بود در آن صورت به مخالفان مي‌پيوندند و با كينه بيشتري به جنگ برمي‌خيزند، اما نگاهداري آن‌ها چه به شكل برده و چه به شكل زنداني مستلزم خرج است و پيوسته متضمن خطر فرار و ملحق شدن آن‌ها به دسته مخالف است. در صورتي كه با كشتن آنان رعبي در قبايل افتاده و شوكت اسلام افزوده مي‌شود. به همين مناسبت آيه 67 انفال نازل گرديد.

"ماكانَ لِنَبِّي اَنْ يَكُونَ لَهُ اَسْري حَتّي يُثْخَنِ فِي الْاَرْض تُريدُونَ عَرض الدُنيا وَ اللهُ يُريُدَ الاخِرة"

پيغمبر را (شايسته نيست) نرسيده است كه اسيران را با گرفتن فديه آزاد كند. خون ناپاكان ريخته شود. شما (صاحبان اسيران) استفاده از وجه فديه آن‌ها را مي‌خواهيد و خداوند سراي آخرت را براي شما"

كشتن دو اسير

از جمله اسيران بدر عقبة‌بن ابي معيط و نضربن حارث بودند. از مشاهده اين دو تن پيغمبر به ياد مخالفت و شرارت آن‌ها در مكه افتاده امر كرد

گردن آن دو را بزنند، نضر اسیر مقداد بود و مقداد طمع به فدیه داشت، از این رو به پیغمبر گفت: این اسیر من است یعني حق من است و جزء غنایم. پیغمبر گفت مگر فراموش کرده‌اي كه این پلید در باره قرآن گفته است:

"قَدْ سَمِعْنا لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا اِنَ هذا اِلاّ اَساطیرُ اْلاَوَّلینَ"

ما قرآن را شنیدیم اگر بخواهیم نظیر آن را خواهیم گفت، این‌ها جز افسانه‌هاي كهنه چیزي نیست".

به سابقه این جمله ناچیز خون او هدر و محكوم به مرگ مي‌شود.

مقداد دم در كشید و نضربن حارث را گردن زدند. در منزل بعدي عقبه را احضار و عاصم بن ثابت را امر به كشتن وي كرد. عقبه از وحشت فریاد زد:

پس بچه‌هایم چه مي‌شوند؟

فرمود: النار.

در فتح مكه دستور عفو عمومي صادر شد ولي پیغمبر چند تن را مستثني كرد و امر فرمود آن‌ها را هر كجا یافتند بكشند، هر چند به پرده‌هاي كعبه پناه برده باشند:

صفوان بن امیه، عبدالله بن حظل، مقبس بن صباب، عكرمه پسر ابوجهل، حویرث‌بن نقیذبن وهب و ششمي عبدالله‌بن سعد بن ابي سرح نام داشت كه مدتي در مدینه از نویسندگان وحي بود ولي گاهي آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر مي‌داد مثلاً پیغمبر گفته بود" والله عزیز حكیم" او مي‌گفت چطور است بگذاریم "والله علیم حكیم" پیغمبر مي‌گفت مانعي ندارد. پس از تكرار چند تغییر از این قبیل از اسلام برگشت به این دلیل كه چگونه ممكن است وحي الهي با القاء من تغییر كند و از مدینه به سوي قریش رفته مرتد شد. این مرد را دو جاریه بود به نام فرتنا و قریبه كه تصنیف‌هایي در هجو پیغمبر زمزمه مي‌كردند. هر دو كشته شدند هم چنین دو زن دیگري به نام هند بنت عتبه، و ساره مولاة عمروبن هاشم از بني عبدالمطلب كه در ایام اقامت پیغمبر در مكه وي را آزار داده بود به قتل رسیدند:

عبدالله بن سعد بن ابي السراح كه برادر رضاعي عثمان بود، به وي پناهنده شد. عثمان چند روزي او را مخفي كرد تا جوش و خروش‌ها تسكین یافت آن گاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعاي عفو او را كرد. پیغمبر پس از مدتي سكوت فرمود: نعم، یعني با اكراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند.

پس از رفتن آن‌ها علت سكوت طولاني را از حضرت پرسیدند. فرمود: اسلام او اجباري و از ترس بود و من از قبول آن اكراه داشتم و منتظر بودم یكي از شماها برخیزد و گردن او را بزند، زیرا قبلاً او را مهدورالدم فرموده و گفته بودم هر كجا یافتید بكشید هر چند به پرده كعبه آویخته باشد.

یکي از انصار گفت چرا با چشم اشارهاي نفرمودي؟ حضرت فرمودند: پیغمبر خدا نميتواند چشمان خیانتکار داشته باشد، یعني ظاهراً سکوت ميکند اما با چشم امر به کشتن دهد.

همین شخص در خلافت عثمان سردار سپاهي شد که مأمور فتح شمال آفریقا بودند و در این مأموریت شایسته و سزاوار از کار بیرون آمد و از همین رو عثمان عمروبن العاص را از حکومت مصر عزل کرد و به جایش والي مصر شد.

قتلهاي سیاسي

کعببن الاشرف از یهودان بنيالنضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکه رفت و با قریش همدردي و به جنگ تشویقشان ميکرد پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود با زنان مسلمان به مغازله پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه کرده فرمود: من لي بابن الاشرف، کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمد بن مسلمه برخاست گفت من کار او را ميسازم. حضرت فرمود اگر ميتواني بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وي همراه کرد که یکي از آنها ابونائله برادر رضاعي کعب بود تا بدین حیله کعب بدگمان نشده از خانه بیرون آید. سپس آنها را تا خارج شهر مشایعت کرده گفت بروید به نام خداوند، خدا یار شما باشد.

دسته پنج نفري شبانه به راه افتاد تا به خیبر رسید. طبیعي است کعب به واسطه ابونائله بدگمان نشد و از خانه بیرون آمد و با دوستان چربزبان گرم گفتگو شد تا از حصار خیبر دور شدند، آن گاه پنج تن بر سرش ریخته کارش را ساختند. وقتي به مدینه رسیدند پیغمبر هنوز بیدار و منتظر خبرخوش بود.

سلامبن ابي الحقیق از دوستان قبیله اوس بود. خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلامبن ابي الحقیق را یکي از سرشناسان یهود و هم پیمان با طایفه اوس بود بکشند. پیغمبر اجازه داد و عبداللهبن عتیك را به رهبري آنها برگماشت. آنان نیز مأموریت خود را به نحو دلخواه انجام دادند و سلام بن ابي الحقیق را کشتند و هنگامي که برگشتند و به پیغمبر خبر دادند از خوشحالي فریاد زد "الله اکبر"

پس از کشتن کعب و سلامعبداللهبن رواحه مأمور کشتن یسیر بن برزام شد زیرا او در بني غطفان مردم را به جنگ با محمد تشویق ميکرد. خالدبن سفیان هذلي در نخله مردم را برضد محمد برميانگیخت امر فرمود عبدالله بن انیس کار او را بسازد و او نیز چنین کرد.

رفاعة بن قيس، طايفه قيس را به مخالفت با محمد تحريك مي‌كرد.

عبدالله ابن جدر از طرف پيغمبر مأمور شد سر او را بياورد و چنين كرد. بدين ترتيب كه نخست در كمين او نشست و با تبري وي را از پاي درآورد سپس سرش را بريده نزد حضرت آورد.

عمروبن اميه مأمور قتل ابوسفيان گرديد ولي ابوسفيان مطلع شده جان به سلامت برد و چون توفيق نيافته بود عمرو در برگشتن به مدينه قريشي بي‌گناه و مرد ديگري را كشت.

پيرمرد صد و بيست ساله‌اي به نام ابوعفك به جرم آن كه متلكي گفته و پيغمبر را در شعري هجو كرده بود به دست سالم‌بن عمير و به دستور حضرت رسول كه فرمودند "من لي بهذا الخبيث" كشته شد و در پي آن عصماء دختر مروان كه قتل آن پيرمرد او را به گفتن ناسزايي در باره پيغمبر كشانيده بود به قتل رسيد.

ابو عزة الجمحي و معاويه بن‌مغيره، كه از اسراء بدر بودند ولي امان يافته بودند در مدينه زندگي مي‌كردند. پس از شكست احد معاويه ناپديد شده بود. ابو عزه به محمد گفت:"اقلني" مرا ببخش يا آزاد كن محمد بي‌درنگ به زبير امر كرد گردنش را بزند و كسي به دنبال معاوية بن مغيره فرستاد تا بر او دست يافته به قتلش برسانند و اين دستور نيز اجرا شد.

عبدالله بن ابي از سران خزرج بود كه اسلام آورده بود پس از تغيير وضع و مشاهده بسط نفوذ اجتماعي و سياسي پيغمبر سخت ناراحت شده بود تا به حدي كه ديگر از خلوص و ايمان نشاني نداشت از اين رو او را در رأس منافقان به شمار مي‌آورند. نفاق و دسيسه (وي بر) پيغمبر نيز مكشوف شده بود و حتي عمر مصمم به قتل وي بود ولي سعدبن عباده به پيغمبر گفت

"با وي مدارا كن، خداوند تو را براي ما فرستاد كه از شر رياست طلبي او راحت شويم وگرنه برايش در صدد تهيه مهره و درست كردن ناجي بوديم"

محمد حسن هيكل در اين باب مي‌نويسد:

"روزي حضرت محمد به عمر مي‌گفت اگر به رأي تو رفتار كرده و عبدالله‌بن ابي را كشته بودم كساني به خونخواهي وي برمي‌خاستند ولي رفتار او طوري ناپسند شده است كه اگر فرمان دهم همان كسانش او را خواهند كشت و باز در همين باب مي‌نويسد كه حتي پسر عبدالله بن ابي به پيغمبر گفت اگر مي‌خواهي پدرم را بكشي خود مرا مأمور كن زيرا اگر ديگران به اين امر قيام كنند من برحسب رسم و معمول عرب مجبور خواهم شد به خونخواهي او برخيزم.

اما سيوطي در شأن نزول آيه 88 سوره نساء:

“فمالَكُمْ في اَلْمنافقينَ فِئَتَيْنِ وَ اللهُ اَرْكَسَهُمْ بماَ كَسَبُوا اَتُريُدونَ اَنْ تَهْدُوا مَنْ اَضَلَّ اللهُ”

شما را چه كه در باره منافقان دو دسته شده‌ايد آن‌ها مردودند. آيا مي‌خواهي كسي را كه خدا گمراه كرده است هدايت كنيد؟

مي‌نويسد: مقصود عبدالله بن ابي است كه پيغمبر از وي به تنگ آمده فرمود كيست كه مرا از شر وجود شخصي كه پيوسته درصد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خويش گرد مي‌آورد نجات دهد؟ ولي ميان اوس و خزرج دو دستگي افتاد و همين امر او را از كشتن نجات داد.

گاهي نيز يا از راه خوش خدمتي يا از راه غرض شخصي كسي را مي‌كشتند و به حساب اسلام گذاشته مي‌شد. چنان كه اين امر براي تاجر يهودي كه با مسلمانان آمد و شد مي‌كرد و روابط خوبي هم داشت پيش آمد. روزي پيغمبر مي‌فرمود: بر هر يك از رجال يهود دست يافتيد بكشيد، محيصة ابن مسعود از جا جست و ابن‌سينه بي‌گناه را بكشت و جز برادرش كسي او را بر اين كار ملامت نكرد.

هنگام جنگي كه مي‌خواستند با روميان به راه اندازند به حضرت خبر رسيد كه جمعي در خانه شويلم يهودي اجتماع مي‌كنند و عليه اين جنگ كنكاش (=مشورت) دارند. طلحه را با عده‌اي مأمور كرد. آن‌ها آن خانه را محاصره كرده آتش زدند. فقط يك نفر توانست فرار كند كه او هم پايش شكست. آيه 81 سوره برائة راجع به كساني است كه به واسطه گرماي شديد نمي‌خواستند در جنگ شركت كنند

“وَقالُوا لا تَنْفِرُوا في اَلحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ اَشَدُّ حَرّاً”

گفتند در گرما به جنگ نرويد به آن‌ها بگو آتش دوزخ بسي سوزان‌تر است.

نبوت و امارات

اگر كسي بخواهد محمد را در كسوت نبوت مشاهده كند ناچار بايد به سوره‌هاي مكي مخصوصاً بعضي از آن‌ها چون سوره مؤمنون، سوره نجم و امثال آن مراجعه كند. روحانيت مسيح به شكل درخشاني از آيات آن‌ها ساطع است.

برعكس اگر بخواهد محمد را بر مسند امارت و رياست و قانون‌گذاري ببيند بايد به سوره‌هاي مدني مانند بقره، نساء، حمد و مخصوصاً سوره توبه روي آورد.

سه چهار سال پس از هجرت مخصوصاً پس از تصفيه يثرب از يهود مدينه و منكوب كردن (قبيله) بني مصطلق آثار امارت هم از احكام و هم از رفتار خود محمد ظاهر مي‌شود.

در سيره ابن هشام آمده است كه دختر حي بن اخطب خواب ديد ماه به دامن وي فرود آمده است و خواب خود را براي شوهر نقل كرد. شوهر در خشم شده چنان سيلي بر صورت او نواخت كه برق از چشمش جهيد و فرياد زد:" تو آرزو داري زن پادشاه حجاز شوي" از قضا پس از فتح خيبر به جمع زنان پيغمبر پيوست.

مي‌گويند هنگامي كه يكي از متعينان يهود به نام عبدالله‌بن سلام مسلمان شد يهودان به وي گفتند تو بهتر مي‌داني كه نبوت در بني‌اسرائيل است نه در عرب. آقاي تو پيغمبر نيست بلكه شاه است.

ابوسفيان هنگام اسلام آوردن اجباري به عباس‌بن عبدالمطلب گفت برادرزاده‌ات كشوري بيكران دارد. عباس به وي جواب داد اين قلمرو نبوت است.

عمر يكي از بزرگترين و برجسته‌ترين شخصيت‌هاي اسلام و مورد اعتماد و احترام پيغمبر بود و همان كسي است كه در سال‌هاي اول بعثت پيغمبر آرزو داشت كه در جرگه مسلمانان در آيد زيرا به قوت سجايا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حديبيه(به سال 6 هجري پيغمبر و عده زيادي از مسلمانان به قصد حج راهي مكه شدند. قريش كه از آن جريان باخبر شدند مجهز شده در مقام منع مسلمانان از ورود به مكه برآمدند. مسلمانان در دو فرسخي مكه متوقف مانده مذاكراتي ميان آن‌ها و قريش روي داد كه منتهي به صلح حديبيه گرديد و بنابر آن مسلمانان مي‌بايستي آن سال برگردند و سال بعد بدان‌ها اجازه زيارت خانه كعبه داده شود.) برآشفت و آن معاهده را شكست و رسوايي خواند چه قريش تمام شرايط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در اين بحث به حدي تندي كرد كه پيغمبر برآشفت و با خشم فرياد زد "ثكلتك امك= مادرت به عزايت بنشيند" و عمر بي‌درنگ در مقابل خشم پيغمبر دم فرو بست.

اين محمدي كه صلح حديبيه را امضاء كرده است آن محمد ده دوازده سال قبل كه آرزو مي‌كرد اشخاصي چون عمر و حمزه اسلام آورند، نيست.

اين محمد با نازل كردن سوره فتح "انا فتحنا لك فتحا مبينا" عقب نشيني و تسليم به دستور قريش را پيروزي درخشان مي‌نامد و همه نيز قبول مي‌كنند و حتي ابوبكر با وقار و پختگي ذاتي خشم و نارضايي عمر را فرو مي‌نشاند و او را متقاعد مي‌كند.

صلح حديبيه نوعي عقب نشيني بود و از اين رو عمر خشمگين شد ولي در همين حال اين صلح تدبير سياسي حضرت رسول را نشان مي‌دهد و مي‌توان گفت از اين رو آن را پذيرفت كه مطمئن نبود در صورت درگيري جنگ

قريش مخذول و منكوب شوند. در فكر او مسالمت و متاركه بي‌خطر بهتر از مجادله مشكوك است زيرا اگر در ستيزه‌جويي شكست مي‌خوردند، قريش جري شده و اعراب نگران از ازياد نفوذ وي با آن‌ها هم دست گشته و يهودان زخم خورده نيز بديشان ملحق مي‌شدند و كار محمد و يارانش به سختي مي‌گراييد. شايد تمام اين ملاحظات خردمندانه در ذهن شخص گذشته باشد كه ديگر در مقام شروط قريشيان را مي‌پذيرد بدين اميد كه تا سال آينده بر قوت و شوكت او افزوده شود و بي‌دردسر و بدون خطر شكست حج را براي خود و يارانش تأمين كند.

شايد اقدام شجاعانه او پس از صلح حديبيه اين نظر و فرض ما را تأييد و تدبير كشور داري وي را مسجل كند. اگر درگيري با قريش امري مشكوك باشد، هجوم به خيبر چنين نيست. در جنگ با قريش ممكن است بسياري از مهاجران به واسطه قرابت با اعراب قريش يا نفوذ قريش در آن‌ها در جنگ تهاون ورزند ولي هجوم به آخرين سنگر يهود چنين نيست مخصوصاً كه غنايم فراوان نيز به آن‌ها وعده داده شده است.

"لَقَدْ رضيَ اللهُ عَنِ ألمُومِنينَ اُذيُبا يعُونَكَ تَحْتَ الْشَجَرة فَعَلَمَ مافي قُلُوبهم... وَ آثا بَهُمْ فَتْحاً قريَباً وَ مَغانمَ كَثيرةً يأخَذُونَهَا وَ كانَ اللهُ عَزيزاً حَكيماً وَعَدَكُمُ اللهُ مَغانِم كَثيرةً تأخُذُونها فعَجَلَ لكُمْ هذِهِ وَ كَفَّ اَيْدَي النّاس عَنْكُمْ"

خداوند راضي است از مؤمناني كه زير درخت با تو پيمان بستند(قبل از صلح حديبيه كه احتمال جنگ با قريش مي‌رفت حضرت از ياران خود بيعت گرفت كه در صورت عناد قريش، با آن‌ها بجنگند. در تاريخ اسلام آن را بيعة‌الرضوان مي‌نامند.) و آن‌ها شايسته پيروزي و غنيمت‌هاي بي‌شمارند و او و، خداوند، غنيمت‌هاي بي‌شماري را به شما وعده مي‌دهد. (بدين ترتيب پيغمبر داستان حديبيه را حل كرد) و شما را از شر مردم پناه داد".

از اين رو پس از صلح حديبيه به سرعت به مدينه بازگشت و بيش از پانزده روز براي بسيج جنگ خيبر در مدينه نماند زيرا مي‌ترسيد اختلاف نظر مسلمانان در باره صلح حديبيه به مشاجره انجامد. به خصوص كه دست يافتن به غنيمت‌هاي فراوان خيبر مسلمانان را كاملاً به خود مشغول كرد و اثر مماشات و تسليم در مقابل قريش را از بين برد.

از آيه پانزده سوره فتح چنين برمي‌آيد كه حرص و اميد دست يافتن به غنايم خيبر چنان شوق و هيجاني در دل اعراب انداخته بود كه آن‌هايي كه در مقابله با قريش سستي ورزيده بودند، اكنون مي‌خواستند به مجاهدان اسلام در حمله به خيبر بپوندند.

"سَيَقُولُ اَلمُخَلَّفُونَ اذَا اَنطلَقْتُمْ اِلي مَغانِمَ لِتأخُذُوُ هاذَرُونا نَتَّبعْكُمْ..."

متخلفين خواهند گفت وقتي براي كسب غنايم مي‌رويد اجازه دهيد ما هم دنبال شما بيائيم.

در آیه بعد خداوند به پیغمبر می‌فرماید:

"قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلْاَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ اِلي قومٍ اُوْلي بَأسٍ شَدَيدٍ"

با این متخلفین (کساني که در جنگ با قریش سستي نشان داده بودند) بگو شما با مردماني توانا و جنگاور که یا باید کشته شوند و یا تسلیم گردند مواجه مي‌شوید. اگر اطاعت کنید (مردانه در جنگ شرکت کنید) پاداش نیکو خواهید داشت و اگر باز هم چون گذشته تهاون ورزید دچار عذاب خواهید شد".

خیبر مرکب از چند قلعه بود. مسلمانان روز نخستین به دژ سلام‌بن مشکم حمله بردند و قریب پنجاه تن از آنان کشته شدند تا بر آن دست یافتند. ابوبکر با عده‌اي به قلعه ناعم هجوم کرد و کاري از پیش نبرد. سپس عمر بدان حمله کرد و شکست خورد تا سر انجام علي‌بن ابیطالب آن را گشود. سپس بر قلعه زبیر آب بستند و ساکنین آن براي جنگ بیرون شدند و عاقبت گریختند. چند قلعه دیگر را یکي پس از دیگري گشودند تا رسیدند به دو قلعه سلالم و وطیح، که زنان و کودکان در آن بودند.

ناچار یهودان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آن‌ها صرف‌نظر شود و اراضي و مزارع آنان از آن مسلمانان گردد. نهایت در تصرف یهود باشد مشروط بر آن که نصف عواید را به مسلمانان بدهند.

از جمله غنایمي که نصیب پیغمبر شد صفیه دختر حي‌بن اخطب بود (همان کسي که خواب دید ماهي به دامن وي فرود آمده و از شوهر خود کنانة بن ربیع به خاطر نقل این خواب سیلي خورده بود) که در مراجعت به مدینه حضرت با وي هم بستر شد.

فدك از خیبر درس عبرت گرفته بدون جنگ تسلیم شد و قبول کرد که نصف دارایي خود را به عنوان خالصه رسول‌الله تسلیم کند. زیرا غنایمي که بدون جنگ به دست مي‌آمد از آن رسول‌الله بود.

هم چنین قبایل یهودي "وادي القري" و "نیما" تسلیم شده به دادن جزیه رضایت دادند و بدین طریق پیروزي بر شمال حجاز محمد را مسلم شد.

این را باید افزود که در حمله خیبر محمد تدبیر به خرج داده نخست بني غطفان را که ممکن بود به کمك یهودان خیبر بشتابند و در آن صورت کار مسلمین دشوار شود با خویشتن همراه کرد و قرار گذاشت نیمي از غنایم خیبر را بدان‌ها واگذار کند.

این جریان و حوادث دیگري نشان مي‌دهد که حضرت محمد پس از هجرت به مدینه به وعظ نپرداخته بلکه تدبیر و سیاست به کار بسته است.

در غزوه‌ها غالباً به اصل غافلگیري و هجوم ناگهاني گرایش داشت و غالباً قبل از اقدام، اشخاصي را به تجسس مي‌گماشت. قوافل تجارتي قریش بدان گونه مکشوف و مورد تهاجم قرار مي‌گرفت و این اقدام به منزله تیري بود که

دو نشان را می‌زد. هم ضربه و زیان مالي بر مخالفان بود و هم كسب غنايمي براي دلگرمي موافقان.

در جنگ اُحد اگر به استراتژي وي كاملاً عمل كرده بودند و محافظين مرتفعات به طمع غنايم جاي خود را ترك نمي‌كردند و به كسب غنايم نمي‌پرداختند هرگز آن شكست فاحش متوجه محاربان اسلام نمي‌شد.

در جنگ خندق و محاصره مدينه كه كار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پيوستن بني قريظه به مهاجمان مكه امري ممكن الوقوع بود و هر گاه صورت مي‌گرفت مسلمانان بي‌ترديد دچار شكست قطعي شده و به احتمال قوي به كلي كار تباه شده و نهضت محمدي از بين مي‌رفت با تدبير و سياست پيغمبر گره كار گشوده شد و به عقب نشيني مكيان انجاميد.

محمد در آن واقعه شخصي از بني غطفان را كه پنهاني اسلام آورده بود مأمور تفتين و ايجاد نفاق ميان بني قريظه و اردوي مكيان كرد و چون اين شخص (نعيم بن مسعود) با يهودان دوستي پابرجا و با قرشيان نيز حسن رابطه داشت و هر دو طرف او را از مخالفان محمد مي‌پنداشتند به پاشيدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به يكديگر بدگمان ساخت.

اتفاقاً وزيدن باد تندي نيز كمك كرد و محاصره كنندگان را ناراحت ساخت و چون از همكاري بني‌قريظه مأيوس شده بودند به مكه برگشتند.

پس از رفع حصار از مدينه و ايمن شدن از خطر قريش حضرت محمد محاربان مجهز را به سوي بني قريظه فرستاد. بني قريظه از ياري ابوسفيان سرباز زده بودند و به همين جهت جنگ به سود مسلمين پايان يافته بود و بدان مناسبت بايستي مورد رأفت يا لاقل مداراي محمد قرار گيرند. با اين وصف پيغمبر تصميم به انهدام آنان گرفت زيرا وجود آن‌ها در داخل مدينه پيوسته متضمن خطري بود.

علاوه بر اين از بين بردن آن‌ها رعب اسلام را در دل‌ها پديد مي‌آورد. غنايم فراواني نصيب مسلمانان مي‌شد و اوس و خزرج زير لواي او استوارتر مي‌شدند.

آتش زدن نخلستان بني‌النضير كه في حد ذاته عملي نكوهيده است چون مستلزم به زانو در آوردن حريف بود صورت گرفت و به اعتراضات آن‌ها اعتنايي نشد و حتي براي توجيه و تأكيد و تزكيه رفتار پيغمبر آياتي هم نازل شد.

در سال دهم هجري با موستان بني ثقيف كه در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود همين شدت عمل به كار رفت زيرا نخست راه آذوقه را بر آن‌ها بستند. سپس چون دريافتند كه محصورين به قدر كافي آذوقه دارند و ممكن است محاصره به طول انجامد و مسلمانان به مقتضاي طبع متلون و ناپايدار قومي خسته و ملول شوند حضرت امر به آتش زدن تاكستان آن‌ها كرد.

این موستان منبع درآمدي مهم بود. از این رو بنـي ثقیف کسي را نـزد پیغمبر فرستادند که از این عمل مخرب دست برداشته تمام آن تاکستان را به تصرف درآورد تا از آن مسلمانان باشد.

پیغمبر در همین جنگ و پس از آن که از محاصره طائف صرف نظر کرد و به مکه برگشت تا غنایمي را که از قبیله هوازن به دست آورده است میان مسلمانان تقسیم کند. براي مالك بن عوف از سران بني ثقیف پیغام فرستاد که اگر اسلام آورد زن و اطفال او را آزاد خواهد کرد و یکصد شتر به وي خواهد داد. مالك مخفیانه از طائف بیرون شده و به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد.

این روایات همه مستند و صحیح است و تمام وقایعي که در صدر اسلام رخ داده است اسناد گویایي است که روحیه مردم و علت گسترش اسلام و پیشرفت کار محمد را نشان مي‌دهد در سال 10 که فتح مکه و شکست قبیله هوازن روي داد غنایم بسیاري از آنان به دست آمد و هنگام توزیع غنایم چنان حرصي بر مسلمانان مستولي شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند. چه مي‌ترسیدند سهمیه آن‌ها کم شود. زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث‌بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عمرو حویطب بن عبدالعزي که بعد از فتح مکه از راه اضطرار اسلام آورده بودند به هر یك صد شتر بخشید و به سایر نامداران قریش به قدر شأن آن‌ها عطایایي داد. این امر نارضایي شدیدي میان انصار برانگیخت و سعدبن عباده خبر آن را به پیغمبر رسانید. آن گاه پیغمبر انصار را جمع کرده و بر آن‌ها خطابه مؤثري القاء کرد که قوه تدبیر و هوش کشورداري و نیروي رام کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت:

آیا شما اي جماعت انصار و یاري کنندگان من سزاوارتر و شایسته‌تر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبران خدا را همراه ببرید؟ و بدین وسیله حرص به غنایم را در آن‌ها فرو نشاند.

آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندي که محمد در مدینه به سر برد در رفتار و گفتار او دیده مي‌شود و کتاب‌هاي سیره پر است از حوادثي که شخص نکته‌یاب دقیق مي‌تواند صد برابر آن چه ما گفتیم استخراج کند.

شأن نزول آیات 105 تا 108 سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که طعمه بن ابیرق زرهي دزدید و نزد جهودي مخفي ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و طعمه که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدي کار او نبوده و بدین کار دست نزده است. سپس یك تن یهودي را متهم کرد و کسانش داوري نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند (البته به خیال این که محمد در مقابل یهودي از او حمایت خواهد کرد) اما آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام اجراء عدالت را برجانبداري از ناحق ترجیح داده است.

"انـا انزلنـا اليك الكتـاب بـالحق لـتحكم بـين النـاس بمـا اراك الله و لاتكـن الخائفين خصيماً..."

(يعني) مـا قرآن را بـر تـو نـازل كـرديم كـه ميـان مردمـان بـه حق رفتـار كرده به سود خيانتكاران رأي ندهي.

نظير اين آيه، آيه سوره حجرات است كـه هم سياست و تدبير حضرت را نشان مي‌دهد و هم اوضاع اجتماعي و آغاز تعصبات اسلامي را.

"وَانْ طائفتانِ منَ اَلْمـؤمنينَ اقْتَتَلـوُا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمـاَ فَـانَّ بَغَتْ اِحْدِيهُما عَلَي اْلاُخْرَي، فقاتلُوا الَّتِيَ تَبْغي حَتّي تَفيء اِلي اَمْر اللهِ فَاِنْ فاءَت فاصْلِحُوا بَينَهُما بالْعَدْل.

يعني اگر دو طايفه از مؤمنان به جنگ با يكديگر برخاستند آن‌ها را بـا يكديگر صلح دهيد. اگر يكي خواست بر ديگري تجاوز كند بر متجاوز بتازيد تا به سوي خدا بگرايد. اگر گراييد آن‌ها را آشتي دهيد"

اين آيه في حد ذاته روشن و حكيمانه است. در تفسير جلالين زيـر ايـن آيه حكـايتي است كـه گويـا شـأن نـزول آن را بيـان مـي‌كنـد و ذكـر آن از ايـن حيث سـودمند اسـت كـه مبـين اوضـاع اجتمـاعي آن عـصر اسـت و آغـاز تعـصب و جانبداري از محمد را نشان مي‌دهد.

" پيغمبر بر خري سوار بود و بر عبدالله‌بن ابي گذشت در همـين هنگـام الاغ آب انـداخت و ابـن ابـي بينـي خـود را بـراي اجتنـاب از استنـشاق گرفـت. ابـن رواحـه آن جـا بـود و بـه ابـن ابـي گفـت بـه خـدا قـسم بـوي شـاش الاغ پيغمبـر خوشبوتر از عطري است كه تو به خود زده‌اي.

بر سر اين حرف دو دسته از كسان به جان يكديگر افتادند و بـا چـوب و كفش كتك كاري راه افتاد..."

ايـن اوضـاع و احـوال همـه نـشان دهنـده بـالا رفتن شـأن پيغمبـر و پديـد آمـدن رعـب او در دل‌هـا اسـت. پـس از فـتح مكـه بجيـربـن زهيـربـن ابـي سـلمي بـه بـرادرش كعب نوشـت كـه پيغمبـر اشخاصـي را كـه در مكـه هجـوش كـرده‌انـد يـا آزارش رسانيده‌اند مي‌كشد و تمام شعرا كه در اين كارها دست داشته‌انـد از مكـه گريختنـد. اگـر مـي‌خـواهي سـالم بمـاني بـه خـود او پنـاه ببـر زيـرا كـسي را كـه از گذشته پشيمان شـده و توبـه كنـد نمـي‌كـشد. وگرنـه خـودت را نجـات ده و در ايـن نـواحي ظـاهر مشو. كعب هم قصيده‌اي در مدح پيغمبر گفت و اسلام آورد و از مرگ نجات يافت. (اين قصيده معروف به برده است زيـرا حضرت رداي خـود را بـه عنوان خلعت به وي داد).

مردم ساده‌لوح كه بـه آزادي خو گرفته و اهل تـشريفات نبودنـد در آغـاز كار با رهبر خود بدون تكلف رفتـار كـرده و جز اطاعت از اوامـر و نـواهي قـرآن تكليفـي بـراي خـود فـرض نمـي‌كردنـد و از ايـن رو محمـد را يكـي چـون خـود مي‌دانستند ولي اين راه و رسم بدوي قابل دوام نبود. پيروان بايستي قدري خود

را جمع كرده و احترامي را كه در خور امير و رئيس است منظور دارند آيه‌هاي 1، 2، 5،4،3 سوره حجرات كه به منزلـه اصول تشريفاتي است ، نـازل شده تـا حدود رفتار آن‌ها را معين كند.

1-يا اَيّهُا الّذينَ آمنوا لا تُقدّ مُوا بَيْنَ يَديِ الله وَ رَسُولِهِ (يعنـي) اي گروه مؤمنان در سخن و عمل بر خدا و فرستاده او پيشدستي نكنيد".

بديهي است كسي نمي‌تواند بر خداوند در سخن يا كار سبقت جويد. پس در اين جا فقط رسول اوست كـه نبايد پيش از وي اظهـار عقيده كنند يـا بدون اجازه او به كاري دست يازند.

2-يـا اَيّهُـا اَلـذينَ آمَنُـوا لا تَرْفَعُـوا اَصْـواتَكُمْ فَـوْقَ صَـوْتِ النَّبـيِّ وَ لا تَجْهَروالَهُ بـاَلقوْلِ كَجَهْر بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ (يعنـي) اي گروه مؤمنـان صداي خود را بلندتر از صداي پيغمبر نكنيد و سخناني را كه در روابط خود بـا يكديگر بـي‌پروا رد و بدل مي‌كنيد با پيغمبر بر زبان نرانيد".

يعنـي مثل عمر كـه پس از صلح حديبيـه رأي خود را بلنـد و قـاطع در مخالفت با رأي پيغمبر آشكار ساخت، سخن نگوييد و به جـاي گفتن "يا محمـد"، "يا محمد يا رسول‌الله" بگوييد.

3-اِنّ الـذينَ يَغُضُّونَ اَصْواتَهُمْ عِنْـدَ رَسـولِ الله اوُلِئـكَ الـذينَ امـتَحَنَ اللهُ قُلوُبُهمْ لِلتّقْوي لـهُمْ مَغْفِرةٌ وَ اَجْرُ عَظيُم (يعنـي) كساني كـه در حضور پيغمبر بلند سخن نگويند پرهيزكار و سزاوار عنايت خداوند هستند".

معلوم مي‌شود مراعات ادب در ميان اعراب بدين شكل رايج نبوده و در حضور پيغمبر بلند بلند سخن مي‌گفتند و پس از بـالا گرفتن كـار و علـو شـأن وي مراعات ادب لازم تشخيص داده شده است.

4-اِنَ الذين يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ اَلحجُراتِ اَكْثرُهُمْ لا يَعْقلُونَ (يعنـي) غالب كسانـي كـه از پـشت اتـاق‌هـاي تـو، تـو را بانــگ مـي‌زننـد راه و رسـم ادب را نمي‌دانند".

اعراب مـي‌آمدنـد پشت خانـه پيغمبر كـه مشتمل بـر حجره‌هـاي عديـده زنانش بود فرياد مي‌زدند "يا محمد" پيغمبر از اين كار خوشش نيامده ولي حمل بر بي‌شعوري آن‌ها مي‌كند و حق هم بـا پيغمبر است... اشتباه كردم اين سخن خداست، خدا نمي‌خواهد بـا پيغمبر وي چنين رفتار كنند چـه از شـأن او كاسته مي‌شود زيرا پيغمبر او موفق شده و ديگر مثل سـابق كـه بـا يـاران خود در كندن خندق و خاك‌برداري شركت مي‌كرد، نيست.

5- وَلـوع انـهُمْ صَبرُوا حَتَ تَخْرُجَ اِلَيْهمْ لَكـانَ خَيْراً و اللهُ غفُورٌ رَحيمٌ (يعني) اگر آن‌ها صبر مي‌كردند تا تو از خانـه در آيي براي خود آن‌ها بهتر بود".

آيه 13 سوره مجادله بيش از همه اين‌هـا جنبـه تشريفات دارد زيـرا بـه مؤمنان امر شده بود اگر مي‌خواهند بـا پيغمبر مذاكره‌اي كنند قبلاً صدقه بدهند:

“يا ايَهُاَ اَلذينَ آمنُوا اِذا ناجَيْتُمُ الّرسُولَ فقدّ مُوابَيْنَ يَدَيْ نَجْويكُمْ صَدَقَة (يعنـي) هنگـامي كـه مـيخواهيـد بـا پيغمبـر وارد مـذاكرهاي شـويد قبلاً صـدقهاي بدهيد”.

گويا اين كار بر مسلمانان گران آمد و باعث ناخشنودي آنها شد از اين رو با آيه 13 همان سوره اين رسم منسوخ شد. نظير اين آيـات در سـوره احـزاب نيز آمده است:

“يا اَيّهَا اَلذينَ آمنُوا لاتَدْخُلُوا بُيُوتَ النّبيَّ اِلاّ اَنْ يُوذَنَ لَكُمْ اِلـي طعامٍ غَيْرَ نـاظرينَ اِنيـهُ وض لكـنْ اِذا دُعيـتُم فـادْخُلوا فـاذِا طعمْـتُمْ فاَنْتَـشروُا ولاَ مُستَأنِـسينَ لِحَديثٍ اَن ذَلكُمْ كانَ يُوذِي النّبي فَيستَحْيي مِنْكُمْ وَاللهُ لا يَستَحيي مِنَ اَلْحق”

اي گروه مؤمنـان وارد خانـه پيغمبـر نـشويد مگـر بـا اجـازه بـه خـوراك (بخوانند) و خود را منتظر طبخ غذا نشان ندهيد (منـشينيد). پس از آن كـه داخـل شديد و غذا خورديد، متفرق شويد و در مقـام وقت گذرانـدن بـه صحبت نباشيد. پيغمبر از اين عمل ناراحت ميشود ولي شرم مـيكنـد بـه شـما بگويـد امـا خـدا از گفتن حق شرم ندارد.

اين آيه احتياج به شرح و تفسير ندارد و خود بيان كننده واقعيات است. اصحاب ميخواهند خيلـي خودمـاني بـا پيغمبـر رفتـار كننـد. سرزده وارد خانـهاش شوند، منتظر بمانند تا غذا بـراي ايشان بياورنـد و پـس از صـرف غذا بنشينند و حرف بزنند تمام اينها دون شأن پيغمبريست كه اكنون رئـيس دولـت است. ميـان آنهـا بايـد حريمـي باشد. خـود پيغمبـر شـرم دارد بـه آنهـا بگويـد ولـي خدا شـرم نميكند و ميگويد يا به عبارت ديگر محمد از زبان خدا به آنها آداب معاشرت با رئيس دولت را ميآموزد.

دنبالـه همين آيه به مطلب ديگري اشاره ميشود كـه مؤيد اين استنباط است.

“وَ اِذا َسأَلتُمُوهُنَّ مَتاعاَ فَاْسئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حَجابٍ ذِلكُمْ اَطهْرُ لِقُلُـوبكُمْ وَ قُلُوبِهنّ (يعنـي) اگر از زنان پيغمبر چيزي خواستيد از پشت پـرده بخواهيد، هـم براي شما و هم براي آنان اين تركيب به پاكيزگي اخلاق متناسبتر است”.

در ايـن بـاب حـديثي اسـت از عايـشه كـه “بـا پيغمبـر در ظرفـي غـذا مـيخـورديم عمـر از آن جـا گذشـت، پيغمبـر او را دعوت بـه غـذا كـرد، در ضـمن غذاخوردن انگشت عمر به انگشت من خـورد. عمـر گفت افسوس اگـر بـه سـخن من گوش ميكردند چشمي شما را نميديد” و پس از آن آيه حجاب نـازل شد.

عبدالهبن عباس ميگويد عمر به پيغمبر گفت زنـان تو چون ديگـر زنـان نيستند، آنها را در حجاب كن. لذا آيه حجاب نـازل شد:

“يا نِساء النَّبيَّ لَسْتُنَّ كاَحَدٍ مِنَ النَّـساء (يعنـي) زنـان پيغمبـر چون ديگـر زنـان نيستيد.

چرا زنان پیغمبر چون دیگر زنان نیستند؟ براي این كه محمد در ردیف سایر مردان نیست شأن و مقام او از حیث زن باید محفوظ باشد و زنان وي چون شاهزاده خانم‌هاي مشرق در حجاب بروند و از همین روي در آخر آیه 53 احزاب كه قسمت‌هایي از آن سابقاً گفته آمد مي‌فرماید:

"وَما كانَ لَكُمْ اَنْ تُؤذوُا رَسُولَ اللهِ وَ لاتَنْكِحُوا اَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً(یعني) پیغمبر را نیازارید و پس از مرگ وي با هیچ یك از زنان او ازدواج نكنید".

این گناه بزرگي است زیرا محمد در این باب حساس است و حتي پس از مرگ هم چون شاهان بني‌اسرائیل كسي حق ندارد با زن او همخوابه شود.

آثار این امتیاز و برتري گرفتن از سایر مخلوق در این عبارت قرآن خوب محسوس است و بي‌اعتنایي و استغنا از آن مي‌تراود:

"قالَتِ اَلاَعرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤمِنُوا وَ لِكنْ قُولُوا اَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الایمانُ في قُلُوبِكُمْ"

عرب‌ها، پس از مكه مي‌گفتند ما ایمان آوردیم بهتر است بگویند تسلیم شدیم. هیچ گاه ایمان به دلشان راه نیافته است".

هنگامي كه تازه اسلام آورندگان بدین مناسبت كه با زور و جنگ اسلام نیاورده‌اند بلكه با طیب خاطر مسلمان شده‌اند مي‌خواستند مسلمان شدن خود را به رخ پیغمبر بكشند و بر وي منت گذارند آیات 17 و 18 سوره حجرات نازل مي‌شود:

"یَمُنّوُنَ عَلَیْكَ اَنْ اَسْلَمُوا قُلْ لاتَمُنّوُا عَلَيَّ اِسْلامكُمْ بَلِ اللهُ یَمُنُّ عَلَیْكُمْ اَنْ هَدیكُمْ لِلیمانِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقینَ"

اي محمد بر تو منت مي‌گذارند كه مسلمان شده‌اند. به آن‌ها بگو كه آنان را بر تو منتي نیست بلكه باید شاكر و ممنون هم باشند كه خداوند آن‌ها را به اسلام هدایت كرده است، اگر از راستگویان هستید.

این لهجه خشك و بي‌اعتنایي حضرت محمد كجا و آن خطابه‌هاي گرم و عتاب‌آمیز كجا كه حضرت محمد چون ارمیاي نبي سوره فجر را در حالي كه به دیوار كعبه تكیه كرده بود بر آن‌ها مي‌خواند. پند و اندرز بر آن‌ها فرو مي‌ریخت و راه و رسم آدمیت را بدان‌ها نشان مي‌داد:

"اَلَمْ تَرَ كَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بعادٍ ارمَ ذاتِ الْعماد الَّتي لَمْ یُخْلَقْ مثلُها في الْبلادِ وَ ثَمُودَ الّذینَ جابُوا الصَّخْرَ بالوادِ وَ فرعَوْنَ ذي اَلاَوتاد الّذینَ طغَوْا في الْبلاد فَاَكْثرُوا فیها الفسادَ فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبَكَ سَوْطَ عَذاب انَّ رَبَّكَ لبالمرْصادَ... كلاَّ بَلْ لا تُكرمُونَ اَلیَتیمِ و لا تَحاضَوُّن عَلي طعامِ المسكینَ وَ تاكُلُون التُّراثَ اَكلاً لَمّاً وَ تُحِبّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً"

طاغیان و مغروران را فراموش كرده‌اید كه چگونه دچار قهر خداوندي شدند؟ از آن‌ها پند گیرید و راه و رسم انسانیت را بیاموزید. شما به یتیم حرمت

نمـي‌گذاريد و حقش را پايمـال مـي‌كنيد. از نعمـات خـود بـر مستمندان و بينوايـان نمي‌بخشاييد. ارث زنـان و صغيران را بـه عنف مي‌گيريد. آز چشمان شـما را كـور و حرص مال وجدانتان را تاريك ساخته اما روز بازپسين در كمين شماست.

دريـغ كـه ايـن جملـه‌هـاي متـوالي و خـوش‌آهنـگ را نمـي‌تـوان كلمـه بـه كلمه و جمله به جمله ترجمه كرد.

در مدينـه دستورها جنبـه عملـي و انتظـامي دارد و در مقـام لگـام‌زدن بـه خودكامي و خودرأيي بي‌بند و بار است. چنان كه در آيه 96 سوره نسـاء تصريح شده است:

"يـا اَيُّهُـا الَّذينَ آمنُـوا اِذا ضَرَبْتُمْ فـي سَبيلِ الله فَتَبَّيَنـوُا وَ لا تَقُولُـوا لمنْ اَلقي اِلَيْكُمُ السَلاَمَ لَسْتِ مؤمِنـاً تَبْتَغُونَ عَرضَ اَلحَيـوة الدُنيا فَعنْدَ اللهَ مَغانمُ كَثيرةً كَذلكَ كُنْتُمْ منْ قَبْلُ فَمَّنَ اللهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَّيَنُوا اِنَّ اللهَ كانَ بما تَعْمَلُونَ خَبيراً"

اي مؤمنان هنگامي كه در راه خدا گام برمي‌داريد (جهاد) جستجو كنيد، هشيار باشيد و به كسي كـه بـه شما سلام كـرد نگوييد تـو مسلمان نيستي. شـما بـراي دسـت يـافتن بـه دارايـي او چنـين مـي‌كنيـد در صـورتي كـه خداونـد غنـايم بي‌شماري را براي شما دارد. سابقاً چنين بوديد تا خداونـد بـر شما منـت گذاشت. پس قبل از اقدام به هر عملي تحقيق كنيد".

ايـن آيـه در شـأن عده‌اي از يـاران پيغمبـر نـازل شـده اسـت كـه هنگـام سفري بـه شخصي از بنـي‌سليم برخوردنـد كـه گوسفندان خـود را مـي‌بـرد. او بـر آن‌ها سلام كرد و سلام شـعار مسلمين بـود. آن‌هـا گفتنـد ايـن مـرد از تـرس سلام كرده است پس او را كشتند و گوسفندانش را به غنيمت بردند.

در سوره حجرات آيه‌هاي ديگري هست كه آداب زندگاني را ياد مي‌دهد از قبيل آيه 11 كه:

"يا اَيُّهُاَ الَذينَ آمنُوا لايَسْخَرْ قَوْمُ مِنْ قومْ عَسي اَنْ يَكُونُـوا خَيْـراً مـنْهُمْ وَ لا نـسَاءُ مِـنْ نـساء عَـسي اَنْ يَكُـنَّ خَيْـراً مـنْهُنَّ وَ لاتَلْمـزُوا اَنْفُـسَكُمْ وَ لا تَنـابَزُوا بِاْلاَلْقابِ بِئسَ اِلاَسمُ الفُسُوقُ بَعْدَ الايمان".

ايـن آيـه در بـاره دسته‌اي از بنـي تمـيم اسـت كـه فقـراي مسلمين (چـون عماره و صهيب) را مسخره و تحقير مي‌كردند به آن‌ها مي‌گويد:

"اي گـروه مؤمنـان دسـته‌اي دسـته ديگـر را اسـتهزاء نكنيـد شـايد آن‌هـا بهتر از شما باشند. با اشاره و ادا درآوردن يكديگر را تحقير نكنيد و عنـوان‌هـاي بـد و نـاخوش بـه ديگـران مدهيـد. پس از ايمـان آوردن و مسلمان شـدن نـام‌هـاي زننده و فاسقانه بر ديگران ننهيد".

ده‌هـا آيـه قـرآن درس آداب سكون و حسن رفتـار و اخـلاق اسـت و در عين حال اوضاع اجتماعي اعراب زمان حضرت رسول را نشان مي‌دهد.

واستوصوا بالنساء خيراً فانهن
عوان لا يمكن لا نفسهنّ شيئاً

در حجةالوداع (سال دهم هجري) پيغمبر در باره زنان چنين توصيه كرد كه آن‌ها اختياري از خود ندارند و اسير مردانند. در باره آن‌ها نيكي كنيد.

زن در جامعه عرب قبل از اسلام شخصيت و استقلالي نداشت، جزء مايملك مرد به شمار مي‌رفت و هر گونه رفتاري با وي مجاز و متداول بود. هر قدر هم آن رفتار از راه و رسم انسانيت به دور مي‌بود. زن مثل ساير تركه ميت به وارث او منتقل مي‌شد، وارث مي‌توانست زن وي را به خود اختصاص داده بدون مهريه او را تصاحب كند و هر گاه بدين امر رضايت نمي‌داد او را در قيد اسارت خود نگاه مي‌داشت و اجازه ازدواج مجدد به وي نمي‌داد تا اين كه حق الارث خود را به مرد وارث ببخشد ورنه آن قدر مي‌ماند تا بميرد و دارايي او ارث مرد مالك شود آيه 18 از سوره نساء براي نهي از اين عمل غير انساني نازل شده است:

"يا اَيُهاَ الّذينَ آمنُوا لايَحّلُ لكمْ انْ تَرثُوا النساء كَرْهاً وَ لاتَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهنَّ الا أنْ يأتينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيّنَة عاشروُهُنَّ بِالْمعْروُفِ"

اي گروه مؤمنان جايز نيست به اجبار و اكراه ارث زنان را از آن خود سازيد يا آن‌ها را در بند و اسارت نگاه داريد تا قسمتي از مهريه خود را به شما واگذارند. با آن‌ها نيك رفتار باشيد".

عبارت: اَلّرجالُ قوّامُونَ علَي النّساء، (مردان فرمانروايند بر زنان)

از آيه 34 سوره نساء اين اصل را برقرار مي‌كند كه زن و مرد در تمام حقوق مدني مساوي نيستند. در همين آيه دليل تسلط و سيادت بر زن به طور اجمال ذكر شده است:

بما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلي بَعْضٍ و بما اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوالِهِمْ

كه قسمت اول آن مبهم است زيرا مي‌فرمايد:

به دليل اين كه خداوند افراد بشر را غير متساوي آفريده بعضي را بر بعض ديگر برتري داده است.

تفسير جلالين وجه تفضيل مرد را بر زن عقل و علم و ولايت گفته است.

زمخشري و بيضاوي و بعضي ديگر آن را (وجه امتياز مرد را بر زن) مشروح‌تر بيان كرده مي‌گويند تفوق و استيلاي مرد بر زن مانند تسلط ولات و حكام است بر رعيت. آن وقت در مقام فلسفه‌بافي و علت تراشي برآمده و

گفته‌اند كه مردان به خرد و زور و تدبير آراسته‌اند، از اين رو نبوت، امامت و ولايت به آن‌ها اختصاص يافته است. ارث بيشتر مي‌برند و شهادت آن‌ها در پيشگاه محكمه‌هاي شرعي معتبرتر و دو برابر زن است. سهم آن‌ها از ارث دو برابر زن، جهاد و نماز جمعه بر آن‌ها تعلق نمي‌گيرد و حق طلاق نيز با آن‌ها نيست، اذان، خطبه، امامت نماز جماعت، سواركاري، تيراندازي و شهادت در اجراء حدود شرعي و غيره و غيره همه مخصوص مردهاست.

چنان كه ملاحظه مي‌كنيد استدلال بسيار ضعيف است و غالباً معلول را به جاي علت نشانده‌اند يعني خيال كرده‌اند چون بسياري از كارها را نظامان اجتماعي و عادات و رسوم مخصوص مردها كرده است پس زن در مرتبه پايين قرار دارد يعني استعداد و لياقت آن كارها را ندارد و از همين جهت شريعت اسلامي تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتي كه قضيه معكوس آن است.

شرع اسلام چون زن را ضعيف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه اين كه چون زن در ارث و شهادت نيمه حق مرد را داراست، پس در مرتبه پايين‌تر از مرد قرار مي‌گيرد.

اين حكم روشن‌تر از آن است كه براي تعليل آن انديشه را در دالان‌هاي تاريك بگردانند. در تمام اقوام ابتدايي و از آن وقتي كه تاريخ بياد دارد چون زور و تلاش روزي با مرد بوده است، زن در مرتبه دوم قرار گرفته است و به قول فيلسوف آلماني نيچه بشر شماره دو شده است.

در عرب اين اصل يعني اصل بشر شماره دو بودن زن به شكل وحشيانه‌تر و رسواتري وجود داشته است و حضرت محمد در ضمن تشريع‌ها و توصيه‌هاي گوناگون از حدّت اين روش وحشيانه كاسته و براي زن حقوقي قايل شده است كه در سوره نساء بسياري از آن‌ها آمده است.

نه...نه... تعليل مفسرين و فلسفه‌بافي آنان از لحاظ منطق عقلي ارزش زيادي ندارد و در حقيقت آن‌ها آن چه را كه ميان اعراب متداول بوده است تأييد و تثبيت كرده‌اند و از اين بابت بر آن‌ها خيلي ايراد نيست زيرا خواسته‌اند جمله ‹‹فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلي بَعْضٍ›› را توجيه كنند.

در جمله دوم وجه افضل بودن مرد بر زن تصريح شده است كه با موازين عقلي سازگارتر است زيرا مي‌فرمايد: بما اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوالِهِم›› يعني چون مرد متكفل مخارج زن است پس زن متعلقه اوست و بايد مطيع اوامر و نواهي او باشد. در اين صورت مطابق رأي بيضاوي و زمخشري و بسياري از مفسرين، مرد حاكم و زن رعيت، مرد آقا و زن تابع است و از همين رو پشت سر همين جمله قرآن جمله ديگري‌ست كه آن را خوب واضح مي‌كند:

‹‹فَالصالِحاتُ قانِتاتُ حافِظاتُ لِلْغيبِ››= پس زن شايسته، زني است كه مطيع مرد خود بوده در غيبت شوهر خويشتن را براي وي نگاه دارد و به

عبارت ديگر زنان اين معني را كه متعلق به مرد خود هستند فراموش نكنند. در اين سوره نساء كه شارع اسلام حقوق و حدود زن و مرد را معين مي‌كند به خوبي تعديل عادات جاهليت و ارفاق به جنس زن نشان داده مي‌شود.

"وَ اِنْ اَرَدْتُمُ اسْتِبدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ اِحْديهُنَّ قِنْطاراً فَلاَ تَأخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً. اَتَأخُذُونَهُ بُهْتاناً وض اِثْماً مُبِيْناً. وَ كَيْفَ تَأخُذُونَهُ وَ قَدْ اَفْضي بَعْضُكُمْ اِلي بَعضٍ وَ اَخَذْنَ مِنْكُمْ ميثاقاً غَليظاً"

يعني اگر خواستيد زن ديگر بگيريد از كابيني كه به زن سابق داده‌ايد چيزي پس نگيريد زيرا با يكديگر تراضي كرديد و روي مهر معين زن و شوهر گشته و از او بهره‌مند شده‌ايد. پس هنگام جدايي نبايد كابين (مال) داده شده از روي تراضي (رضايت) را پس بگيريد.

از اين آيه به خوبي استنباط مي‌شود كه مرد عرب وقتي مي‌خواست از زن خود جدا شود كابيني را كه به وي داده بود پس مي‌گرفت و چنان كه ملاحظه مي‌كنيد شريعت اسلامي آن را نهي مي‌كند.

اما در آخر آيه 34 از سوره نساء مثل اين است كه بعضي از عادات دوران جاهليت را تجويز مي‌كند زيرا به مرد اجازه مي‌دهد زن خود را بزند.

مرد بواسطه قدرت جسمي از ديرباز چنين كرده است حتي در قرن بيستم اين عمل مخالف جوانمردي و منافي با اصل عدالت جاري‌ست اما آن را جزء شريعت قرار دادن، زبان طعنه زنان را قدري باز مي‌كند. متمم آيه 34 چنين است:

"وَ اللاتي تَخافُونَ نُشُوزهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ في الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ..."

اگر زن شما در مقام نافرماني و سركشي برآمد نخست او را پند دهيد، اگر به راه نيامد از همخوابگي محرومش سازيد و اگر باز تسليم نشد و اطاعت نكرد او را بزنيد"

شرايع هر قومي متناسب با عادات و اخلاق و نحوه زندگاني آن‌ها است. زدن زن امري متداول و رايج بود. از روايات و سير در تاريخ قوم عرب و از خود اين آيه به خوبي برمي‌آيد كه مرد خود را مالك زن فرض كرده است و هر بلايي مي‌خواست بر سرش آورد.

اسماء دختر ابوبكر كه زن چهارم زبيربن العوام بود و زبيربن العوام يكي از اصحاب خاص پيغمبر و از عشره مبشره است. مي‌گويد:

"هر وقت زبير بر يكي از ما خشمگين مي‌شد با چوب چنان ما را مي‌زد كه چوب مي‌شكست"

پس لااقل اين فضل را براي شريعت اسلامي بايد قايل شد كه نخست موعظه و پس از آن ترك همخوابگي را توصيه فرموده و در صورت سودمند واقع نشدن آن دو تدبير زدن زن را اجازه داده است.

بعضي از مفسران و فقها معتقدند كه زدن نبايد منتهي به شكستن استخوان شود وگرنه حكم قصاص بر آن وارد مي‌شود.

زمخشري در تفسير اين آيه مي‌نويسد:

"بعضي‌ها معتقدند مجازات زن ناشزه (زني كه اطاعت شوهر خود نكند و ناسازگاري و بدرفتاري كند) به اين ترتيب نبوده و توسل به هر سه وسيله را مجاز دانسته‌اند"

قطعاً كسي كه از آيه فوق چنين معني را استنباط كرده است از علماء متعصب عرب شبيه احمدبن حنبل يا ابن تيميه بوده است ولي معني آيه قران واضح است و آيه بعدي به خوبي نشان مي‌دهد.

"وَ انْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً منْ اَهْلِه وَ حَكَماً منْ اَهْلِها انْ يُريدا اصْلاحاً"

اگر اختلاف ميان آن‌ها شديد شد داوري از طرف مرد و داوري از طرف زن معين شود كه يا آن‌ها را صلح دهند و يا از هم تفريق كنند".

در اين سوره تكليف ارتباطات مرد و زن معين شده است كه غالب آن‌ها در شريعت يهود هم هست و در ميان اعراب دوره جاهليت نيز معمول بوده است. جز آيه 22 كه نكاح زن پدر را نهي كرده است و آن را عمل زشت و ناپسند وصف فرموده است و مي‌توان از آن چنين استنباط كرد كه در دوران جاهليت اين رسم معمول بوده است به دليل جمله الا ما قد سلف از همان آيه.

چيزي كه در اين باب قابل توجه است هر چند تازگي ندارد آيه 28 سوره نساء است كه ازدواج با زن شوهردار را مطلقاً حرام فرموده است مگر اين كه آن زن از راه خريد مملوك شده باشد. يا در نتيجه جنگ و اسير شدن به دست آمده باشد در اين صورت چون شير مادر حلال است هر چند شوهر داشته باشد و علت آن روايتي است از ابن سعيد كه مي‌گويد:

"اسرايي از (قبيله) اوطاس به دست ما افتادند كه شوهر داشتند و چون ما كراهت داشتيم با آن‌ها همخوابه شويم از پيغمبر تكليف پرسيديم اين جمله نازل شد:

"وَ اْلمحصناتُ منَ اَلنساءِ الا ما مَلَكتْ اَيْمانُكُمْ..."

پس بر ما تصرف آن‌ها حلال شد.

ولي در همين آيه 28 سوره نساء باز دستوري‌ست كه توجه پيغمبر را به حقوق زن و در عين حال به عادت مذموم و متداول آن زمان نشان مي‌دهد چه مي‌فرمايد: غير از آن چه بر شما حرام شده است مي‌توانيد با دادن كابين از زن‌ها متمتع شويد بدون اين كه مرتكب زنا شده باشيد به شرط اين كه در اين تمتع مزد يا اجر آن‌ها را مبني بر تراضي طرفين بپردازيد. و مبتني بر همين آيه است كه متعه (Motae) يا ازدواج موقت در شريعت اسلامي مباح شد ولي علماء سني آن را جايز نمي‌دانند زيرا معتقدند جمله "فَما اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَ مِنْهُنَّ

فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ..."(پس آن چه را متعه كرديد، از ايشان پس بدهيد به ايشان مهرهاشان را...) هنگام فتح مكه نازل شده است و مدت آن سه روز معين شده بود و پس از آن ملغي گرديد و دليل آن را هم اين مي‌آورند كه كلمه اجرهن، مزد آن‌ها. در اين آيه ذكر شده است نه صداق يا مهر. اما شيعه اين نوع ازدواج را مباح دانسته‌اند.

در اين باب آيه ديگري هست كه آوردن آن ما را به وضع اجتماعي اين زمان و بر اين كه امور مالي تا چه حد در روابط مرد و زن ملاحظه شده است واقف مي‌كند.

"اِذا جاءكُمُ اَلْمؤمناتِ مُهاجِرات... فَلاتَرْجِعُوَهُنَّ اِلي اَلْكُفّار...وَ آتُوهُمْ ما اَنْفقُوا وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ اَنْ تَنْكحُوهُنَّ اِذا آتَيتُمُوُهُنَّ اُجُورَهنَّ وَ لا تُمْسكُوا بعصَمَ اَلكَوافرواَسْئَلُوا ما اَنْفقتُمْ وَ لَيَسئلُوا ما اَنْفقُواَ...".

مي‌فرمايد: اگر زني مسلمان شد و مهاجرت كرد ديگر شوهرش بر او حقي ندارد و اگر مطالبه كرد زن خود را زنش را به او ندهيد بلكه خرجي را كه در باره آن زن كرده است به او بدهيد هم چنين اگر زن شما بر شرك خود باقي مانده مي‌خواهد سوي مشركين برگردد اصراري در نگاهداري او نكنيد، (مبادا ستون پنجم شود) ولي در عوض آن چه خرج او كرده‌ايد از او مطالبه كنيد"

در سوره بقره آياتي هست كه عدالت و فكر انساني پيغمبر را نشان مي‌دهد و اعراب را از بدرفتاري با زن نهي مي‌كند مانند آيه **231**.

"وَاذا طَلَّقْتُمُ اَلنِساءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَاَمَسكُوُهّن بمَعْرُوُفٍ اَوْ سَرّحُوهُنّ بمَعروُفٍ"

اگر زن خود را طلاق داديد و سر آمدن عده نزديك شد رجوع بايد موافق اصل عدل و انسانيت باشد نه اين كه رجوع كنيد يا اين كه فديه دهد يا ايام حبس و عدم آزادي او را طولاني كنيد.

هم چنين در آيه **232** امر مي‌فرمايد كه اگر مردي زنش را طلاق داد و عده او منقضي شد اما خواست با شوهر خود دوباره ازداواج كند ممانعت نكنيد(و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا نعضلوهن ان ينكحن ازدواجهن اذا تراضوا...الخ.) اين آيه در باره شدت و خشونت معقل‌بن يسار كه نمي‌خواست خواهر مطلقه‌اش با شوهر خود دوباره ازدواج كند نازل شد.

در همين سوره به مطلبي برمي‌خوريم كه هر چند از موضوع خارج است ولي چون طرفه (=شگفت‌آور) و بديع (تازه و نو) و حاكي از اوضاع عصر پيغمبر است و نشان مي‌دهد كه در چه نوع موضوع‌هايي به پيغمبر مراجعه مي‌كردند اشاره بدان خوب و عبرت‌انگيز است.

در آيه **222** سوره بقره حكم نزديك نشدن به زن است در ايام قاعدگي تا حالت طهر (پاك شدن زن از حيض) فرا رسد، پس از آن اين عبارت آمده است: "فَاِذا تَطهَّرْنَ فَآتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَركُمُ اللهُ" كه اجازه فرمايد پس از طهر

نـزد زنـان خـود برويد از آن سـويي كـه خداونـد امـر فرمـوده است يعنـي برحسب تفسير جلالين، از همان سويي كه به واسطه حيض از رفتن بدان سو منـع شده بوديد اما پس از اين آيه 223 مي‌آيد كه به كلي چيز تازه و تقريباً مشعر مفهومي مخالف مفهوم آيه قبلي است مي‌فرمايد:

"نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حرْثَكُمْ أنّي شِئْتُمْ.

يعني زنان شما كشت شمايند و در هر جاي كشت خود مي‌توانيد وارد شويد".

جلالين در تفسير جمله انّي شئتم به هر سوي مزرعه مي‌نويسد:

"مَنْ قيامِ وَ قُعُودْ وَ اضْطِجاع وَ اقِبال و اِدبار"

يعني نشسته، ايستاده، خوابيده از پيش (قُبْل) و از پس (دُبْر).

پس از آن مي‌نويسد اين آيـه در رد عقيده جهودان نـازل شده است كـه مي‌گفتند اگر از پشت به پيش زن روي آورند بچه او چپ خواهد شد.

سيوطي معتقد است كه آيه 223 صريحاً مي‌فرمايد نزد زنان خود از آن سويي روي آوريد كه خداوند امر فرموده است بنا بر اعتراض عمر و جمعي از صحابه نسخ شده است زيرا اهل كتاب پهلوي زنـان خود مـي‌خوابيدنـد و طبعاً انصار كه اهل مدينـه بودنـد اين روش را كـه بـا حجب و مستوري زن مناسب‌تر بود پذيرفته بودند. اما مهاجران بنا به عادت قريش و اهل مكـه زن را بـه انـواع مختلفه دستمالي كرده و از هر طرف او را مي‌غلطانيدند و لذتي مـي‌بردنـد از اين كار كه آن‌ها را بر پشت بيفكنند و دمر بيندازند و يا با پس و پيش او هر دو سر و كار داشته باشند.

يكي از مهاجران زني از انصار را برده بود و مـي‌خواست بـا وي چنـان كند، زن تن در نداده و گفت مـا بـه يك پهلـو مـي‌خوابيم. خبر بـه حضرت رسول رسيد و بدين جهت اين آيه نازل شد كـه "زن مـال مرد است و هر گونـه دلخـواه اوست مي‌تواند با او برآيد".

احمدبن حنبل و ترمذي از ابن عباس نقل مي‌كنند كـه عمر بامدادي نـزد پيغمبـر آمـد و گفـت: يـا رسـول‌الله هلكـت. اي پيغمبـر خـدا از دسـت رفـتم. پيغمبـر فرمود ما اهلكت يا عمر؟ عرض كرد حولت رحلي اليله فلم يرد عليه شيئاً (يعنـي) كاري خواستم انجام دهم و نشد. آن وقت اين آيه نازل شد و معني انـي شـئتم اين است "مقبلات، مدبرات و مستلقيات (به پشت خوابيده) يعنـي از جلـو و از عقب طاق باز و دمر".

در آيات عديده قرآن و تعاليم اسلامي بـه خـوبي وضـع نـاهنجـار زن در جامعـه عرب و رفتـار غيرانـساني مـردان بـا زنـان روشـن مـي‌شـود مثـل آيـه 35 سوره نور كه پيغمبر حكم مـي‌فرمايد مـردان زن‌هـاي مملـوك خـود را بـراي سـود دنيايي به زنا مجبور نكنند:

لا تُكْرِهُوا فَتَيـاتِكُمْ عَلَـي البغـاء اِنْ اَرَدْنَ تَحَـصُّنـاً لِتَبْتَغُـوا عَـرَضَ الحيـاة الْدّنْيَا"

ميگويند اين آيـه در بـاره عبدالله بـن ابـي نـازل شـده اسـت و از ظـواهر برميآيد كـه عبدالله بن ابـي در ايـن عمـل زشـت منحـصر بـه فـرد نبـوده و نـوعي كسب بـوده اسـت كـه شخـصي بردگـان خـود را بـه كـار زنـا وا دارد تـا وجـه آن را دريافت كند.

پس از فتح مكه عده زيادي از زنهاي مكـه بـراي بيعـت و اسـلام آوردن بـه حضور پيغمبر رسيدند و آيـه (13) سـوره ممتحنـه در شـرط پذيرفتن اسلام آنـان نـازل شده است:

"يا اَيُّهَا النَّبيُّ اذا جاءَ كَ اْلمُومِنـاتُ يُبايِعْنَكَ عَلي اَنْ لا يُشرِكْنَ بـالله شَيْئـاً وَ لا يَسْرِقْنَ وَ لا يزْنينَ وَ لاَ يَقْتُلْنَ اَوْلادهُنَّ وَ لا يـأتينَ بِبُهْتَـانٍ يفْتَرِينَـهُ بَـينَ اَيْـديهِنَّ وَ اَرْجُلِهِنَّ وَ لا يعْصينَكَ في مَعْرُوفٍ فَبا يَعْهُنَّ...

اين شرطها را كـه بـراي پذيرفتن اسـلام آنهـا عنـوان شـده جـالـب توجـه است:

انبازي (شريكي) بـراي خـدا نـشاسند، دزدي نكننـد، مرتكـب زنـا نـشوند، اولاد خود را نكشند. كودك نامشروع خود را به ريـش شـوهر خـود نبندنـد، تعـاليم نيك تو را به كار بسته عادت ناپسند نوحهخواني، چاك زدن گريبان، بريـدن مـوي و خراشيدن روي را رها كنند. در اين صورت اسلام آنها را بپذير.

ميگويند هنگـام بيـان ايـن شـروط هنـد زن ابوسـفيان و مـادر معاويـه در اين كه زنها زنا نكنند گفت:

"زنـان شـريف و آزاده هرگـز گـرد چنـين كـاري نمـيگردنـد" و عمـر كـه حاضر بود خنده سر داد.

يكـي از عـادات زشـت كـه تعـاليم اسـلامي آن را منـع كـرده اسـت كـشتن مولود دختر است كه در قرآن صريحاًآمده اسـت "بـأي ذنـب قتلـت" و ايـن از ايـن باب بود كه اعراب دختر را مايه ننـگ دانسته خـواهان پـسر بودنـد و بـدان مباهـات ميكردند و از فرط ناداني هيچ نميانديشيدند كه اگر امـر چنـين مـيشـد و دختـري بـه دنيا نميآمد نسل بشر منقرض مـيشـد. در آيـههـاي 58 و 59 سـوره نحـل ايـن خوي نكوهيده بـه خـوبي توصيف شده است.

"وَ اذا بُشّرَ اَحَدُهُمْ بـالانْثي ظَلَّ وَجْهُـهُ مُـسوَدّاً وَ هُـوَ كَظيمٌ يَتَـواري مِـنَ اْلقومَ ماْ سُوءِ ما بُشّر بِهِ اَيُمْسِكُهُ عَلَي هُونٍ اَمْ يَدُسُّهُ في اَلتُّرابِ"

هنگامي كه به يكي از آنان خبر ميدادند كـه زنـش دختـري زاييـده اسـت از فرط خشم سياه ميشد، از شدت اندوه از كسان خـود كنـاره مـيگرفـت تـا دچـار سرزنش و شماتت نشود. و در انديشه ميرفت كه آيـا داشـتن دختـر را تحمـل كنـد يا طفل معصوم را خاك كند".

گولد زيهر معتقد است در هيچ يك از ادبيات ديني نظير اين وضوح و روشني آن هم نسبت به جزئيات حيات پيامبر اسلام ديده نمي‌شود. اين تحليل و توصيفي كه از زندگاني خصوصي وي ضمن احاديث و سيره‌ها صورت گرفته است نسبت به هيچ يك از مؤسسين ديانات ديگر روي نداده است.

اين بيان ستايش‌آميز در يكي از فصول كتاب گرانقدر او "عقيده و شريعت در اسلام" به مناسبت رغبت روزافزون رسول اكرم به زن آمده و آن را حقيقتي تاريخي مي‌نامد كه با اسناد موثق تكيه دارد.

راست است نوح و ابراهيم سرجاي خود، ما از زندگاني موسي و عيسي كه در گرد و غبار افسانه‌هاي مبالغه‌آميز قومي و تعصب‌هاي نژادي و ديني ناپديد شده‌اند چيزي نمي‌دانيم ولي براي زندگاني محمد صدها آيه و حديث معتبر و سيره‌هايي نزديك به زمان رحلت او و هم چنين رواياتي كه هنوز تعصب‌ها آن را مسخ و تباه نساخته است در دست داريم مهمتر از همه قرآن است كه از خلال آيات و شأن نزولي كه مفسران براي آن‌ها بيان مي‌كنند بسي از وقايع و حوادث زمان به دست مي‌آيد چنان كه در همين موضوع مورد بحث آيات عديده‌اي هست و جملة مفسران شأن نزول آيه 58 سوره نساء را خرده‌گيري جهودان بر رغبت رسول اكرم به زن و طعن آنان كه محمد جز زن گرفتن كاري ندارد دانسته‌اند.

"اَمْ يَحْسُدُنَ النّاسَ ماآتيهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِه فقَدْ آتَيْنا الَ اِبْراهيمَ الْكِتابَ وَ الحِكْمَةَ و آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظيماً"

(يعني) آن‌ها (يهودان) بر فضل و عنايت پروردگار محمد رشك مي‌برند (يعني بر مقام نبوت و كثرت زنان) و مي‌گويند اگر او پيغمبر بود اين قدر به زنان روي نمي آورد. ما به خاندان ابراهيم هم كتاب و حكمت عطا فرموديم و هم كشوري بزرگ"

معلوم است در اين آيه اشاره به داود است كه مي‌گويند 99 زن داشت و سليمان هزار زن آزاد و بنده در حرم نگاهداري مي‌كرد و اين امر از مرتبه پيامبري آنان نكاسته است.

البته خود اين مطالب مثل ساير افسانه‌هاي ملوك بني اسرائيل آلوده به اغراق و مزين به افسانه است.

خرده‌گيران فرنگي اين رغبت مفرط به زن را شايسته مقام روحانيت مردي كه زهد و قناعت را توصيه مي‌كند ندانسته است و حتي آنان اندازه توجهي كه در شريعت اسلامي به اصلاح شئون و حقوق زن است ناشي از ميل شخصي به زن گفته‌اند.

اگر قضيه را صرفاً با منطق عقلي و نه عاطفي بسنجيم، ارزش ايراد آنان كاهش مي‌گيرد. محمد بشر است و بشر از نقطه‌هاي ضعف خالي نيست تمايل جنسي جزء غرايز آدمي‌ست و بيش و كم هنگامي كه مي‌تواند موضوع بحث قرار گيرد كه تأثيري در افكار و يا كردار يك شخص نسبت به ديگران داشته باشد. به عبارت روشن‌تر خصلت شخص هنگامي نكوهيده است كه زيان بخش به حال اجتماع باشد ورنه در زندگاني شخصي و خصوصي خوبي يا بدي و نقطه قوت يا ضعف نبايد مورد بحث و ملاحظه قرار گيرد.

از فكر سقراط بر آتن نور مي‌ريخت و از آتن به تمام يونان و از يونان به جامعه انساني. اگر سقراط در زندگاني شخصي خود تمايل خاصي داشته باشد كه بر ديگران زياني وارد نكرده است نبايد موضوع بحث قرار گيرد.

در هيتلر غريزه جنسي يا نبود، يا سركش نبود، و از اين حيث مي‌توان او را پاكيزه گفت ولي در عوض افكار شومي داشت كه دنيا را به خون و آتش افكند.

حضرت رسول خود رابشري مي‌خواند كه به بندگي خدا گردن نهاده و مي‌خواهد خود را از پليدي ستايش اصنام نجات دهد. تمايل او به زن و تعدد زوجات وي نه آسيبي به اصول دعوت او رسانيد و نه زياني به حقوق ديگران. بر اعمال و افكار مردان بزرگ اجتماع از اين زاويه بايد نگريست و آن‌ها را از لحاظ مصلحت جامعه و خير انسانيت قضاوت كرد. از اين لحاظ سلب حق آزادي فكر و عقيده از ديگران و مخيّر ساختن آنان بين مسلمان شدن و جزيه دادن آن هم با خواري و زبوني بيشتر قابل بحث است.

از سوي ديگر مسلمانان نيز به گونه‌اي ديگر راه غلط رفته و براي تجليل از پيشواي بزرگ اسلام چيزهايي گفته و نوشته‌اند كه مباين مصرحات قرآن و روايات مسلم صدراسلام است. حتي مرد فاضلي كه در عصر ماه در زندگاني حضرت محمد كتابي فراهم كرده و خواسته است(اين شخص محمد حسن هيكل از فضلا و سياسيون مصر است كه مدتي رئيس مجلس سناي آن جا بود كتابي به نام حيات محمد نوشته است كه توسط آقاي ابوالقاسم پاينده به فارسي در آمده است.) با ديد روشن و متناسب افكار قرن بيستم قضيه را زير و بالا كند از اين خرده‌گيري اروپاييان برآشفته و طي فصلي در مقام دفاع از حضرت رسول برآمده و به كلي منكر تمايل آن حضرت به زن شده است از جمله مي‌نويسد:

محمد 28 سال با خديجه به سر برد و هوس گرفتن زن ديگر نكرد...
اين امر طبيعي است و جز اين نمي‌تواند باشد. خديجه توانگر و متشخص، جوان فقير ولي جدي و درستكاري را كه در خدمتش بوده است به شوهري مي‌گزيند و داماد را به خانه مي‌آورد چون ذاتاً يا برحسب مقتضيات زندگي از هوس و

عادات جلف جوانان قريش بركنار است خديجه پخته و جا افتاده از شوهر پانزده سال جوانتر از خود مراقبت و پرستاري مي‌كند. با ثروت خود موجبات رفاه او را فراهم مي‌سازد تا محنت دوران كودكي و طفيلي بودن در خانه عمو را فراموش كند.

اين نعمت و آسودگي خانه خديجه به وي مجال مي‌دهد تا به تعقيب انديشه‌هاي ده دوازده ساله خود بپردازد، يقين است كه خديجه با تصورات و افكار پرهيزكارانه وي روي موافقت نشان داده است زيرا دختر عموي ورقة بن نوفل است و طبعاً تمايل به حنفيان دارد به همين دليل در مبدأ بعثت رؤياي او را صادقانه و نشانه وحي الهي مي‌داند و خود نخستين كسي است كه به محمد ايمان مي‌آورد.

از اين‌ها گذشته خديجه مادر چهار دختر او زينب، رقيه، امكلثوم و فاطمه است(زينب زن ابوالعاص، خواهرزاده خديجه و رقيه و امكلثوم زن عتبه و عتيبه فرزندان ابولهب شدند. بعد از آغار دعوت اسلام ابولهب به فرزندان خود امر كرد دختران محمد را طلاق دهند و عثمان يكي از آن‌ها را بعد از ديگري به زني گرفت و حضرت فاطمه زن علي‌بن ابيطالب است.).

با وجود اين اوضاع و احوال محمد چگونه مي‌توانست با وجود خديجه زن ديگر بگيرد؟ به همين دليل پس از وفات خديجه بي‌درنگ عايشه را خواستگاري كرد و چون عايشه هنوز خردسال بود و بيش از هفت سال نداشت سوده سكران‌بن عمره را به زني گرفت.

محمد حسن هيكل در اين باب مطلبي مي‌نويسد و گويي مي‌خواهد حضرت محمد را از رغبت به زن تبرئه كند. او مي‌گويد:

"سوده جمالي و مالي نداشت، ازدواج با وي نوعي اقدام به امرخير و نوازش زن بي‌سرپرست يكي از مهاجران حبشه بوده است.

آيا بهتر نبود بنويسد براي خانه‌داري و سرپرستي از چهار دختر جوان خود زن جا افتاده‌اي چون سوده مناسب بود؟ ولي در اين صورت ممكن است به وي اعتراض شود كه محمد نخست به عايشه روي آورد و چون او طفل بود و ازدواج آن دو به دو سال بعد موكول شده بود سوده را گرفت، زيرا نمي‌توانست بدون زن زندگي كند و اين هم عيب نيست. يك علت ديگر اين بود كه زن ديگري در دسترس ازدواج نبود. زيرا قريش به محمد زن نمي‌دادند و شايد ميان مسلمانان آن تاريخ دختري و زني مناسب ازدواج محمد وجود نداشته از اين رو به سوده اكتفا كرد.

آن هم تا مدت كمي پس از فوت خديجه كه در مكه به سر برد، اما پس از هجرت به مدينه مخصوصاً پس از حصول امكانات اين رغبت مفرط رسول

اکرم به زن خوب دیده می‌شود و قابل انکار نیست کافي است به تعداد زنان وي نظري اجمالي و فهرست‌وار بیفکنیم.

1-حضرت خدیجه دختر خویلد، بانوي متشخص و متمکني که سومین شوهر او حضرت محمد بود و از محمد چهار دختر و دو پسر به نام قاسم و طاهر که زنده نماندند، زایید.

2-سوده دختر زمعه و بیوه سکران بن عمرو، که از مسلمانان مهاجر به حبشه بود و هم آن جا وفات کرد و به عقیده محمد حسن هیکل پیغمبر سوده را از راه ترحم و براي این که بیوه مسلماني تك و تنها نباشد گرفت.

3-عایشه دختر ابوبکر صدیق که در هفت سالگي نامزد شد و در نه سالگي با تفاوت بیش از چهل سال سن به زوجیت پیغمبر درآمد و هنگام رحلت حضرت شانزده یا هفده ساله داشت و بیش از زنان دیگر مورد علاقه بود. عایشه از جمله حفظه (حافظین) قرآن و از منابع مهم حدیث و سنت به شمار می‌رود و پس از قتل عثمان ضدخلافت علي‌بن ابي‌طالب قیام کرد و جنگ جمل را به راه انداخت.

4-امّ سلمه. (دختر بني امیه)

5-حفصه دختر عمربن الخطاب است که پس از بیوه‌گي به حرمسراي پیغمبر ملحق شد و مي‌توان این ازدواج را از ازدواج‌هاي سیاسي و مصلحتي به شمار آورد.

6-زینب دختر جحش (او قبلاً) زن زیدبن الحارثه پسر خوانده پیغمبر بود، که مي‌توان ازدواج پیغمبر را با وي جزء داستان‌هاي عشقي پیغمبر درآورد و منظومه زید و زینب در باره آن سروده شده است، و از حیث لطف و عنایت و محبتي که حضرت رسول نسبت به وي داشت او را رقیب عایشه دانست.

7-جویریه دختر حارث‌بن ابو ضرار رئیس قبیله بني مصطلق و زن مسافع‌بن صفوان که زن با فضل و کمالي بود و در سال ششم هجري جزو غنایم و اسراي بني‌مصطلق نصیب یکي از مسلمان‌ها شد. مالك او را از فدیه مي‌خواست که به نظر جویریه گزاف مي‌آمد و از اداء آن عاجز بود از این رو به در خانه پیغمبر رفت که شفاعت فرموده مبلغ فدیه را پایین آورد. عایشه مي‌گوید: جویریه زیبا و جذاب بود. هر کس او را مي‌دید شیفته او مي‌شد. هنگامي که او را بر در حجره خویش یافتم احساس ناراحتي کردم زیرا یقین داشتم چشم پیغمبر که به او افتد مفتون وي مي‌شود. همین طور هم شد. پس از رسیدن به حضور پیغمبر و بیان حاجت خود حضرت فرمود من کار بهتري برایت انجام مي‌دهم. فدیه تو را خودم خواهم داد و تو را به زني مي‌گیرم. جویریه شادمانه پذیرفت و پس از این که پیغمبر با وي همخوابه شد بسیاري از اسیران بني مصطلق به ملاحظه این که پیغمبر داماد آن‌ها شده است از طرف

مسلمانان آزاد شدند گمان نمي‌كنم هيچ زني براي كسانش اين قدر حامل خير و بركت شده باشد.

8-ام حبيبه خواهر ابوسفيان (دختر ابوسفيان درست است وي خواهر معاويه اولين خليفه اموي بود) و بيوه عبدالله‌بن جحش كه در حبشه مرده بود.

9-صفيه دختر حيّ‌بن اخطب (يهودي) و زن كنانه‌بن ربيع كه از رؤساء خيبر بود. پيغمبر از ميان اسيران صفيه را انتخاب كرد و در شب همان روزي كه از خيبر به مدينه مراجعت مي‌فرمود با وي هم خوابه شد.

10-ميمونه دختر حارث‌الهلاليه خواهر زن ابوسفيان و عباس‌بن عبدالمطلب و خالد خالدبن وليد. مي‌گويند پس از اين وصلت خالد اسلام آورد و به اردوگاه مسلمين آمد و پيغمبر به او چند اسب داد.

11-فاطمه دختر سريح.

12-هند دختر يزيد.

13-اسماء دختر سباء.

14-زينب دختر يزيد.

15-هبله دختر قيس و خواهر اشعث.

16-اسماء دختر نعمان.

17-فاطمه دختر ضحاك.

18-ماريه قبطيه كه از مصر براي حضرت هديه فرستاده بودند و ابراهيم كه در دوران طفوليت در گذشته از او متولد شده است.

19-ريحانه كه مانند ماريه قبطيه برده و مشمول اصطلاح قرآني "ما ملكت ايمانكم" بوده است و همخوابگي با آن‌ها هيچ گونه مراسم و تشريفاتي را ايجاب نمي‌كرده است. ريحانه جزء اسراي بني قريظه و سهم پيغمبر بود اما نه اسلام آورد و نه حاضر شد زن عقدي محمد گردد و ترجيح داد به حال بردگي در خانه وي بماند.

20-امّ شريك دوسيه، و او يكي از چهار زني است كه خويشتن را به پيغمبر بخشيده بودند. چه غير از زنان عقدي كه ازدواج با آنان مستلزم تشريفاتي چون مهر، حضور گواه و رضايت ولي است و غير از بردگان كه در صورت داشتن شوهر كافر يا مشرك بر مسلمانان حلال هستند. در حرمسراي پيغمبر طبقه ديگري نيز از زنان وجود داشت و آنان زناني بودند كه خويشتن را به پيغمبر هبه (بخشيدن) مي‌كردند. او نيز خود را به پيغمبر هبه كرده بود. (سه {زن} ديگر ميمونه، زينب و خوله‌اند).

هبه كردن خويشتن به پيغمبر، عايشه را آشفته ساخت زيرا ام‌شريك زيبا بود و حضرت بي‌درنگ اين تقديمي را پذيرفته بود. مي‌گويند از فرط غيظ و رشك گفته است نمي‌دانم زني كه خويشتن را به مردي تقديم كند چه ارزشي دارد؟ و از اين رو قسمت اخير آيه 50 سوره احزاب نازل شد كه تأييد و تصويب

عمل ام شريك و قبول پيغمبر است از طرف حضرت حق. قسمت اخير آيه 50 چنين است:

"وَ اِمرَأةً مُؤْمِنَةً اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها للنبّيَّ اِنْ اَرادَ النّبي اَنْ يَستَنكِحها خالِصة لكَ مِنْ دوُن الْمومِنينَ"

هر گاه زني مؤمنه خويشتن را به پيغمبر (ببخشد، پيغمبر) اگر بخواهد مي‌تواند او را به نكاح خود درآورد و اين امتياز مخصوص پيغمبر است نه مؤمنين.

عايشه چون چنين ديد گستاخانه به حضرت گفت:"اني اري ربك يسارع في هواك"

يعني مي‌بينم خدايت به انجام خواهش‌هاي نفساني تو مي‌شتابد"

در روايت معتبر ديگر به نقل شيخين از عايشه مشاجره ميان پيغمبر و عايشه به صورت ديگر آمده است.

بنابر اين روايت هنگامي كه آيه 50 نازل شد و عايشه از آن آگاه گرديد و تازه قضيه امشريك روي داده بود از فرط غيظ گفت: زن‌هايي كه خويشتن را به مردي عرضه مي‌كنند چه ارزشي دارند؟ آن وقت براي تنبيه او آيه 51 سوره احزاب نازل شد و پس از اين آيه 51 بود كه عايشه آن جمله گستاخانه را گفته است كه:

"خدايت خوب به انجام آرزوهايت مي‌شتابد".

آيه 50 سوره احزاب كه تكليف پيغمبر را عموماً در باره زنان معين مي‌كند چنين است:

"يا اَيُّهاَ النَّبيُّ انآ اَحْللْنالَكَ اَزْواجَكَ اِللاتي آتَيْتَ اُجُورهُنَّ وَ ما ملَكَتْ يَمينُكَ ممّا آفاء اللهُ عَلَيْكَ وَ بناتِ عَمّكَ وَ بنَاتِ عّماتكَ وَ بَناتِ خالكَ وَ بَناتَ خالاتِكَ اِلآتي هاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرأة مؤمنَةً اِنْ وَهَبَتْ نَفْسها للنَّبيّ اِنْ اَرادَ النبيّ اَنْ يَسْتَنْكحها خالصةً لكَ منْ دَوُن المُؤمِنينَ قَدْ عَلمْنَا ما فَرَضْنا عَلَيْهمْ في اَزْواجِهمْ وَ ما مَلَكَتْ اَيْمانُهُمْ لِكيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجُ وَ كانَ اللهُ غفُوراً رَحيماً.

(يعني) اي پيغمبر، ما بر تو حلال كرديم زناني را كه مزد آن‌ها را پرداخته‌اي هم چنين جاريه‌هايي كه از غنيمت به دست آورده‌اي و دختران عمو، دختران عمه، دختران دايي و دختران خاله‌ها كه با تو مهاجرت كرده‌اند، هم چنين زن مؤمنه‌اي كه خويشتن را به پيغمبر بخشيده است. مي‌تواني او را به عقد خود درآوري و اين امتياز از آن توست، مربوط به ساير مؤمنين كه تكليفشان را معين كرده‌ايم. يعني حق داشتن چهار زن و همبستري با جواري خود نيست، اين حكم براي اين است كه بر تو حرجي نباشد. (از حيث زن در مضيقه نباشي) و خداوند رحيم و بخشنده است".

اعتراض عايشه به قسمت اخير اين آيه است و براي تأديب وي آيه 51 سوره احزاب نازل شد كه حدود اختيارات پيغمبر را در باره زنان خود معين

مـي‌كنـد، بلكـه آزادي مطلـق بـه وي مـي‌دهـد و زنـان وي را از هـر گونـه ادعـا و تقاضايي محروم مي‌كند. آيه 51 سوره احزاب چنين است:

"تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي اِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ ممَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ ذلكَ اَدْنى اَنْ تَقَرّ اَعْيُنُهنَّ وَ لا يَحْزَنّ وَ يَرْضَيْنَ بِما آتَيْتَهُنّ كُلُّهُنّ وَ اللهُ يَعْلَمُ ما في قُلُوبِكمْ وَ كانَ اللهُ عَليماً حَليماً".

كه خلاصه چنين معني مي‌دهد:

"لازم نيست در هم بستر شدن بـا زن‌هـاي خـود نوبـت را مراعـات كنـي. هر كدام را خواستي نـزد خـود بخـوان و هـر يـك را خواسـتي كنـار بگـذار، بـر تـو ايـرادي نيـست آزادي و اختيـار مطلـق در تـرك آن‌هـا داري و بـراي آن‌هـا نيـز ايـن ترتيب بهتر است. خداوند به حقيقت آرزوهاي شما واقف است".

در كـشاف شـأن نـزول آيـه چنـين بيـان شـده اسـت كـه زنـان پيغمبـر بـا يكديگر رقابت مي‌كردند و از پيغمبر نفقه بيشتري مطالبه مي‌كردند(اين قضيه بعد از قتل عام بني‌قريظه بوده است كه غنايم فراواني به دست مسلمين افتـاد و طبعـاً خمس غنايم به حضرت رسول تعلق داشت و اين امر زنـان پيغمبـر را بـه مطالبـه نفقه بيشتري برانگيخت.) بنابر روايت عايشه حضرت يك مـاه معاشـرت بـا آن‌هـا را ترك كرد و اين آيه نازل شد و دست پيغمبر را در رفتار با زنـانش بـاز گذاشـت. زن‌ها نگران شدند و به حضرت رسول گفتنـد از وجـود خـود و مـال خـود هـر قـدر كه مي‌خواهي به ما بده، يعني اختيار مطلق با توست و به دلخواه خود رفتار كن.

زمخشري به طور تفصيل آيه 51 را شرح مي‌دهد كـه خلاصـه آن چنـين است:

پيغمبر در روي آوردن به هر يك از زنـان خـود و روي گردانيـدن از هـر يـك از آن‌هـا مختـار اسـت و در طـلاق و تـرك آن‌هـا آزاد اسـت و اضـافه مـي‌كنـد: پيغمبـر در ازدواج بـا هـر يـك از زنـان امـتش مختـار و آزاد اسـت و از حـضرت حسن‌بن علي نقل مي‌كنند كه اگر پيغمبر از زني خواستگاري مي‌كرد ديگر كسي حق نداشت به آن زن روي آورد مگر اين كه پيغمبر صرف نظر مي‌كرد.

باز زمخشري در اين باب مي‌گويد: در آن تاريخ پيغمبر 9 زن داشت كـه نسبت به پنج تن از آن‌ها به مفاد "ترجي من تشأ" رعايت نوبت نكرده و سهم را به تأخير مي‌انداخت و آن‌ها عبارت بودند از سوده، جويريـه، صفيه، ميمونـه و ام حبيبـه و چهـار نفـري كـه مـورد لطـف بودنـد و منظمـاً آن‌هـا را بـه سـوي خـود مي‌خواند عبارت بودند از عايشه، حفصه، امسلمه و زينب.

باز عايشه در اين باب مي‌گويد كمتر روزي بـود كـه پيغمبـر بـه همـه مـا سر نزند ولي مباشرت مخصوص كسي بود كه نوبت او بـود و آن شـب را نـزد او به سر مـي‌بـرد و چـون سـوده دختـر زمعـه مـي‌ترسيد پيغمبـر او را طـلاق دهـد بـه حضرت گفت نوبت مـرا رعايـت مكـن مـن توقـع هم‌بستري بـا تـو را نـدارم و شـب

خود را به عايشه مي‌دهم ولي مرا طلاق مده زيرا مي‌خواهم روز حشر جزء زنان تو محسوب بشوم.

نكته مهم قسمت آخر آيه 51 احزاب است كه با آن كه همه اختيارات و آزادي عمل به پيغمبر تفويض شده است و زنان وي هيچ گونه تقاضا و حق بازخواستي ندارند و هر گونه توقع آن‌ها انحراف از امر و اراده خداوند فرض شده است در آخر آيه مي‌فرمايد ذلك ادني...الخ اين ترتيب براي آن‌ها نيز بهتر است زيرا رقابت از ميان آن‌ها برمي‌خيزد و پيوسته خشنود و راضي خواهند بود.

شايد براي مستهلك كردن اثر اين ضربه‌اي كه بر شخصيت زن‌ها وارد شده و براي آرام ساختن جريحه‌اي كه به عزت نفس آن‌ها رسيده است آيه 52 نازل گرديد چه در حقيقت آن را مي‌توان نوعي تلطف و تسليت و ايجاد خشنودي شمرد.

"لايَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ وَلا اَنْ تَبَدَّلَ بِهِنّ مِنْ اَزْواجٍ وَ لَو اَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ الاّ ما مَلَكَتْ يَمينُكَ و كانَ اللهُ عَلي كُلِّشَئ رقيباً.

(يعني) از اين پس زن‌ها بر تو حلال نيستند (اجازه نداري به زنان ديگر توجه كني) هم چنين ديگر حق نداري به جاي اين‌ها به زنان ديگر روي آوري هر چند زيبائيشان تو را خيره و مفتون كند مگر بردگان كه (خواه به خريداري، خواه به اسارت) از آن تو شده باشند".

در همين باب باز جاي حرف هست زيرا حديثي از عايشه وجود دارد كه تمام محدثين به صحت آن رأي داده‌اند و آن اين است كه حضرت پيغمبر وفات نكرد مگر اين كه تمام زن‌ها بر وي حلال بود.

زمخشري معتقد است اين حديث دليل بر آن است كه آيه 52 سوره احزاب از راه سنت و يا به دليل آيه "احلنا لك النساء" كه قبل از آن نازل شده نسخ شده است. در حالي كه آيه بعدي بايستي ناسخ باشد ولي در اين جا ناسخ آيه قبلي است و اين قسمت اخير، رأي سيوطي است در "اتقان".

از مجموعه آيات متعدد سوره احزاب اين نتيجه شگفت‌انگيز به دست مي‌آيد كه دايره امتيازات پيغمبر در باب زن وسيع است:

بيش از چهار زن مي‌تواند داشته باشد، اقربايي كه مهاجرت كرده‌اند بر وي حلال هستند، هر زن مؤمنه‌اي كه خويشتن را بدو عرضه كند بدون مهر و شهود مي‌تواند به همخوابگي با خود بپذيرد، از رعايت عدالت و شناختن حق تساوي ميان زنان خود معاف است، نوبت هر يك از آن‌ها را مي‌تواند به تأخير اندازد و حتي وي را ترك كند. هر زني را خواست و خواستگاري كرد بر ساير مؤمنان حرام است، پس از مرگ او كسي حق ندارد با يكي از زنان او ازدواج كند (آيات 53 و 55 سوره احزاب) و از همه اين‌ها گذشته زنان پيغمبر حق

تقاضای نفقه بیشتر ندارند، در مقابل این امتیازات و اختیارات و آزادي عمل رسول‌الله.

زنانش تکلیف و محدویت‌هایي دارند" آن‌ها مثل سایر زنان نیستند، نمي‌بایست بر مردم ظاهر شوند و باید از پشت پرده با مردان سخن گویند، از زینت‌هاي متداول دوران جاهلیت چشم بپوشند، به نفقه‌اي که به آن‌ها داده مي‌شود قانع باشند و از عدم مراعات نوبه خود دلتنگ نشوند. در آخر آیه 53 سوره احزاب صریحاً مي‌فرماید:

"وَ ما كانَ لَكُمْ اَنْ تُؤذوُا رَسُولَ اللهِ وَ لا اَنْ تَنكِحُوا اَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً" روا نیست بر شما که پیغمبر را آزار دهید و پس از او با یکي از همسران وي ازدواج کنید. در تلمود عین این حکم راجع به زنان شاهان یهود آمده است.

ابن عباس مي‌گوید:" شخصي پیش یکي از همسران حضرت آمد و حضرت به وي فرمود از این پس نباید چنین کاري از تو سرزند، مرد گفت این زن دختر عموي من است نه از من عملي ناروا سرزد و نه از وي.

پیغمبر فرمود این را مي‌دانم ولي کسي از خداوند غیورتر و از من غیورتر نیست. مرد دمغ شد و از آن جا رفت و قرقرکنان مي‌گفت مرا از سخن گفتن با دختر عمویم منع مي‌کند. پس از مرگش با وي ازدواج خواهم کرد" و آیه 53 سوره احزاب بدین مناسبت نازل شده است.

چیزي که باید در این باب افزود این است که هیچ وقت تمامي این بیست زن در حرمسراي پیغمبر نبوده‌اند و دو نفر از آن‌ها ظاهراً و اسماً جزء ازواج نبي آمده‌اند و پیغمبر با آنها هم‌بستر نشده است. بعضي‌از آن‌ها چون حضرت خدیجه و زینب دختر خزیمه و ریحانه درگذشتند، به طوري که هنگام رحلت نه زن بیشتر در خانه او نبود و میان آن‌ها نیز دو دستگي و رقابت بود.

در یك سمت عایشه، حفصه، سوده و صفیه قرار داشتند و در سوي دیگر زینب بنت جحش و امسلمه و دیگر زوجات.

پاره‌اي از زوجات پیغمبر در تاریخ و ادب اسلامي ماجرایي دارند از آن جمله است حدیث افك یعني اتهام عایشه با صفوان بن‌المعطل.

در سال سوم هجري پس از غزوه بني‌مصطلق ما بین نوکر عمر و یکي از مردمان خزرج نزاعي در گرفت عبدالله بن ابي که از منافقان معروف مدینه بود و در تاریخ صدر اسلام عنوان خاصي دارد از این قضیه برآشفت و به کسان خود گفت:

"این بلایي است که خودِ ما بر سر خودمان آوردیم، یعني قبول کردن هجرت و پذیرفتن مهاجران قریش را و این مَثَل در باره ما صادق است که وقتي سگ خود را سیر کردي به خودت حمله مي‌کند. برگردیم به یثرب تا با اکثریت عزیزان، اقلیت خوار را بیرون بریزیم".

این سخن به گوش حضرت محمد رسید و در مراجعت به مدینه شتاب کرد تا عبدالهبن ابي را از تحریك و دسیسه باز دارد. این راهپیمایي متواصل بود و حضرت در منازل میان راه حتي به منظور استراحت کمتر توقف ميکرد.

در این سفر عایشه که به حکم قرعه همراه پیغمبر بود. در اثناي مراجعت و به هنگام توقف مختصري در یکي از منازل براي قضاي حاجت بیرون رفت و ضمناً چیزي را گم کرد که جستجوي آن وي را از کاروان عقب انداخت و شتري که هودج وي را حمل ميکرد با سایر شتران به راه افتاده بود.

عایشه در صحرا تنها ماند تا صفوان بن المعطل که در مؤخره قافله حرکت ميکرد به این منظور که هر گاه از کسي چیزي افتاده باشد بیابد و بیاورد به وي رسید و بر شتر خود سوارش کرده به مدینه آورد و این امري نبود که مخفي بماند مخصوصاً که حمینه خواهر زینب بنت جحش از این موضوع مطلع شد و با رقابتي که میان عایشه و زینب بود موضوعي براي جرح عایشه به دست آورد و او را به رابطه با صفوان متهم کرد.

حسانبن ثابت شاعر معروف و مسطح بن اثاثه با وي هم زبان شدند. عبداللهبن ابي که نفاق و کینهتوزي وي با پیغمبر مسلم بود نیز بیکار ننشست و خبر را در شهر منتشر ساخت.

ظاهراً اوضاع و احوال چندان مساعد برائت و بيگناهي عایشه نبود. زني به زیبایي و جواني عایشه درست پس از رفتن به همین غزوه (شبیخون) رقیبي چون زینب بنت جحش پیدا کرده است که شوهر بزرگوارش آیات عدیده براي دست یافتن بدو نازل کرده است. و در همین غزوه و پس از پیروزي بر بني مصطلق جویریه دختر حارثبن ابو ضرار و زن مسافع بنصفوان را بدان طرزي که اشاره شد با دادن چهار صد درهم از مالك او خریده و به همسري خود در آورده است به عبارت واضحتر حضرت دو هووي زیبا در اندك مدتي بر سر او آورده است. پس طبعاً ممکن است روح لطیف زنانه او جریحهدار شده و از راه انتقامجویي چنین انحرافي از وي سر زده باشد یا لااقل چنین صحنهاي براي تنبیه و مجازات شوهر خود درست کرده باشد. زیرا چگونه ممکن است کارواني کوچ کند و هودج عایشه را بر شتر بگذراند و متوجه نشوند که هودج خالياست؟

چرا خود محمد با آن همه علاقهاي که به او داشت قبل از رحیل از حال او استفسار نکردهاست؟ چگونه ممکن است صدها مجاهد به حرکت آمده باشند و عایشه خبردار نشده باشد و خود را به کاروان نرسانده و آن قدر در بیابان مانده باشد تا صفوان بدو برسد؟ در صورتي که صفوان هر قدر هم در مؤخره کاروان حرکت کند بایستي هنگام استراحت و اتراق به کاروان رسیده باشد و چندان منطبق با واقعیت نیست که مدتها پس از حرکت کاروان به محل کاروان رسیده عایشه را تك و تنها دیده باشد.

همه این ظواهر،عقب ماندن عایشه را یك امر عمدي و یك تباني با صفوان نشان مي‌دهد.

همان بامدادي كه صفوان عایشه را در ترك داشت و وارد مدینه شد این بدگماني و بدزباني جان گرفت و در اندك مدتي در شهر پیچید. چگونه ممكن است خبري بدین اهمیت در شهري به كوچكي مدینه كه در آن كوچكترین مطلب در اندك زماني منتشر مي‌شود پس از بیست روز به گوش عایشه برسد و آن وقت ناخوش شود و یا بیماري را بهانه كند تا به خانه پدر رود؟ پس طبعاً مي‌توان فرض كرد كه از همان روزهاي اول با خبر شده باشد ولي پس از رسیدن خبر به گوش پیغمبر و ظهور آثار سردي و بي اعتنایي، ناخوشي را بهانه كرده و به خانه پدر رفته باشد.

با تمام این ظواهر و قراین نامساعد هیچ بعید نیست، بلكه مي‌توان مدعي شد كه عایشه بي‌گناه بوده و تمام این رویدادها صحنه سازي كودكانه و زنانه‌اي باشد، مخصوصاً كه صفوان به نفرت از زن معروف بوده معذلك بدگویي و بد زباني مردم كه خواه ناخواه به گوش پیغمبر رسیده بود سخت او را ناراحت كرد به حدي كه در این باب با دو نفر از محرمان خود علي‌بن ابي‌طالب و اسامه‌بن زید مشورت كرد.

اسامه به طور قطع گفت عایشه از این اتهامات منزه است و دختر ابوبكر صدیق از این گونه آلودگي‌ها پاك است. اما علي‌بن ابي طالب گفت زن براي شما قحط نیست علاوه بر این ممكن است از كنیز عایشه تحقیق كرد و حتي علي آن كنیزك بدبخت را زد تا راست بگوید و او هم چون چیزي نمي‌دانست به برائت عایشه سوگند خورد و با وجود همه این‌ها شك و تردید و ناراحتي پیغمبر تسكین نیافت ناچار به خانه ابوبكر رفت و با عایشه مواجه شده طبعاً در آن جا صحنه‌ایي از گریه و انكار رخ مي‌نماید زیرا همان جا حالت وحي به پیغمبر دست مي‌دهد و او را مي‌پوشانند و متكایي چرمي زیر سرش مي‌گذارند تا پس از مدتي كه غرق عرق از زیر كِساء (عبا، گلیم كه آن را پوشند) بیرون مي‌آید و سوره نور نازل مي‌شود. در این سوره آیات متعددي راجع به حد مجازات زنا و حد تهمت زدن و حدیث افك و تبرئه عایشه آمده است.

زمخشري معتقد است كه هیچ موضوعي در قرآن به این شدت تعقیب نشده است و بهترین شاهد آن آیه 23 است:

"انَّ الّذینَ یَرْموُنَ الْمُحصناتِ ألغافِلات ألمؤمناتِ لُعنُوا في الدُّنیا وَالاخَرة و لهتُمْ عَذابُ عَظیمُ"

كساني كه زنان عفیف و مؤمنه را تهمت مي‌زنند در این دنیا مطعون (سرزنش شده- Mat;ün) و در آن دنیا دچار عذاب مي‌شوند".

در پايـان مـاجرا آن سـه نفـر را كـه در بهتـان شـركت داشـتند حد زدنـد، يعنـي قانون عطف بماسبق شده است زيرا قبل از اين قضيه براي تمت زدن حدّي معين نشده بود.

داستان زينب:

داسـتان ازدواج حضـرت محمـد بـا زينـب در سيرههـا و روايـات و حتـي آيـات قرآنـي طنينـي دارد آهنـگدار و ازدواجـي اسـت كـه مـيتـوان آن را ازدواج عشقي ناميد.

زينب زن زيدبن حارثه است. زيد را حضرت خديجه در جواني خريده و به محمد بخشيده بود. حضرت نيز او را آزاد كرد و مطابق رسم عرب بـه فرزندي پـذيرفت. فرزنـد خوانـده در سـنن جاهليـت حكـم فرزنـد داشـته و تمـام احكـام پـدر فرزنـدي چـون ارث و حرمـت ازدواج بـا زن وي در مـورد او جـاري بـوده اسـت. مسلمانـان نيز تـا هنگـام نـازل شدن آيـات 4-8 سـوره احـزاب بـدان عمـل مـيكردنـد. عبداللهبن عمر ميگويد:

"مـا اطرافيـان پيغمبـر، زيـد را زيـدبن محمـد مـيگفتيم چـه او عـلاوه بـر عنوان پسر خواندگي از ياران صديق و فداكار محمد محسوب ميشد".

زينب دختر اميمه بنت عبدالمطلب يعنـي دختـر عمـه پيغمبـر بـود و خـود پيغمبر او را براي زيدبن حارثه خواستگاري كرد و چون زيد بنده آزاد شده بـود، زينب و برادرش عبدالله از قبول خواستگاري اكراه داشتند ولي آيه نازل شد:

"وَ ماكانَ لِمُؤمنٍ وَ لا مُؤمنَه اذا قَضَي اللهُ وَ رَسُولُهُ اَمْراً اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخيَرهُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولُهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبيناً"

گاهي كه خدا و رسولش امري اراده كردند ديگر براي مرد مؤمن و زن مؤمنه اختيار نمانده و جز اطاعت تكليفي ندارند ورنه گمراه شدهاند".

پـس از ايـن آيـه زينـب و عبـدالله بـه درخواسـت پيغمبـر گـردن نـهادنـد و زينـب را بـراي زيـد عقـد كردنـد. داسـتان عشـق حضـرت محمـد پـس از ايـن واقعـه آغاز ميشود ولي در كيفيت بروز و ظهور آن قدري نوسـان و اخـتلاف هسـت. از تفسير جلالين چنين برميآيد كـه همـان دم پـس از انجـام عقـد نكـاح زيـد بـا زينـب، تغيير حالتي در حضرت پديد آمده است.

"ثم وقع بصره عليها بعد حسين فوقع في نفسه حبها. يعنـي پـس از آن، يا پس از اندكي، چشمش بر زينب افتاد و مهر زينب در قلبش دميد". زمخشري در تفسير آيه 37 سوره احزاب مينويسد:

"حضرت رسول پـس از انجـام نكـاح چشـمش بـه زينـب افتـاد و چنـان از وي خوشش آمد كه بياختيار گفت "سبحانالله مقلب القلوب".

زيرا پيغمبر سابقاً زينب را ديده بـود و از او خوشـش نيامـده بـود ورنـه از او خواستگاري ميكرد. زينب اين جمله پيغمبر را شنيد و به زيد گفت و او بـه

فراست دریافت کـه خداونـد در قلب او بـی‌میلـي نـسبت بـه زینـب انـداخت و نـزد پیغمبر شتافت و عرض کرد می‌خواهم از زنم جدا شوم. پیغمبر فرمود چـه اتفـاقي افتاده آیا شبهه‌اي از او داري؟ عرض کرد: ابداً جز نیکي از او ندیده‌ام ولـي او خود را برتر و شریفـتر از مـن مـي‌دانـد و ایـن امـر نـاراحتم کـرده. بـدین مناسـبت جمله "اَمْسِكَ زوجكِ واتق الله (یعني) زن خود را براي خود نگاهدار و پرهیزکـار باش". آمده است. آیـه 37 سوره احزاب پـر معنـي و زیباست و صراحت قـول و صداقت روح پیغمبر را نشان مي‌دهد:

"وَ اذْ تَقُولُ للّذي انْعمَ اللّهُ عَلَيْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَيْه اَمْسكْ عَلَيك زَوْجَكَ وَاتّق اِللهَ وَ تُخْفي في نَفْسكَ مااللّهُ مُبْديه وَ تَخْشَي النّاسَ والله اَحَقُّ اَن تَخْشيهُ فَلَماً قِضي زّيدُ منْها وَ طراً زَوّجْنا كَها لكَيْ لايكُونَ عَلَي الْمُؤمنينَ حَرَجُ في اَزواج اَدْعيائهم اذا قضواْ مِنْهُنَّ و طراً وَ كانَ اَمْرُ اللّهَ مَفْعُولاً.

هنگامي که به شخصي که خداوند بدو عنایت فرموده و تو به او عنایت کردي (مقصود زید است کـه خدا او را هدایت کرده و پیغمبر او را آزاد فرموده است) مـي‌گـویي زن خـود را بـراي خـود نگـاه دار و از خدا بپرهیز، در ضمیر و باطن خود از ترس مردم امري را مخفي مـي‌کنـي کـه خداونـد آن را فـاش خواهد ساخت در صورتي که باید از خدا بترسي نـه از مـردم. چون زید حاجت خـود را انجام داد ما او را (زینب را) به زوجیت تـو درآوردیـم تـا بـراي مؤمنـان دیگـر هم محظوري نباشد که با زن پسر خوانده خود ازدواج کنند.

آیـه خیلـي روشـن اسـت و نیـازي بـه تفـسیر نـدارد. پیغمبـر از زینـب خوشش مي‌آمد ولـي وقتـي کـه زید بـه حضورش رسیده اجـازه مـي‌خواهد او را طلاق دهد به وي مي‌فرماید طلاقش مده و براي خود نگاهدار. بـا ایـن بیـان روي خواهش دروني خود پا گذاشته به زید پند مـي‌دهد کـه زن خـود را نگـاه دارد. امـا خداونـد بـه او مـي‌گوید تـو از تـرس زبـان بدگویان میـل بـاطني خـود را کـه طـلاق زینب از زید باشد ظاهر نساختي در صورتي که تو فقط باید از خدا بترسي. چون زید حاجت خـود را انجـام داد، او را بـه زنـي بـه تـو مـي‌دهم تـا بـر مؤمنـان قیـد و بندي در ازدواج با زن پسر خوانده‌شان نباشد.

تغییر حالت و شیفتگي پیغمبر پس از انجام عقد ممکن است، ولـي آمدن زید به خدمت حضرت و اجازه طلاق خواستن و دلیل طلاق را بدرفتاري زینـب توجیه کردن مستلزم آن است که مدتي هر چند کم زید و زینب زنـدگي زناشـویي مشترك داشته باشند. در این صورت باید تفسیر زمخشري را چنین تصویر کرد که جمله "سبحان الله مقلب القلوب" بي‌درنـگ پـس از انجـام عقد و افتـادن چشم پیغمبـر بـر زینـب گفتـه شـده باشـد و شـنیدن ایـن جملـه از دهـان پیغمبـر و شـاید مشاهده بارقه‌اي در دیدگان محمد وي را از حقیقت میل و رغبت آن حضرت آگـاه کـرده، و همـان امـر، هـوس دسـت یـافتن بـر محمـد و زن مقتـدرترین و متشخص‌ترین مردان قریش شدن را در قلب او بر افروخته باشد. بـه همین دلیل

و به بهانه این که از روز نخست مایل به این وصلت نبوده است بنای بدرفتاری با زید را گذاشته و برتری نسبت خود را به رخ او کشیده است و زید پس از آگاهی از این امر از راه خلوص و ارادت به مولا و آزاد کننده خود در مقام طلاق زینب برآمده و با وجود تأکید پیغمبر که زن خود را نگاه دار او را طلاق داده است.

در تفسیر کمبریج

گویا این تفسیر در قرن ششم نگاشته شده است. نصف اول یعنی از سوره بقره تا سوره مریم در دست نیست و این نصف دوم نسخه منحصر به فردی است در کتابخانه کمبریج. ولی تفسیر معتبری با فارسی رسا و روشن به نظر می‌رسد.

که نویسنده آن معلوم نیست و اخیراً از طرف بنیاد فرهنگ از سوره مریم تا آخر قرآن در دو جلد به چاپ رسیده است. قضیه تغییر حالت پیغمبر و عشق به زینب به گونه‌ای دیگر آمده است:

"روزی رسول صلوات الله علی به خانه زینب آمد و زید را می‌جسته. زینب را دید ایستاده در سماخچه (=ساماکچه، سماچه یعنی پستان‌بند، سینه‌بند. احتمالاً زینب عریان و تنها سینه‌بند به سینه داشته است) داروی بوی خوش می‌کوفت. خوشش آمد و در دلش افتاد اگر او زن او بودی. چون زینب رسول را بدید دست بر روی نهاد. (پیغمبر) گفت لبساقه و حسناً (یعنی) هم شکرینی و هم زیبایی. ای زینب سبحان الله مقلب القلوب.

(مفسرین و مورخین اسلامی این قضیه را به شکل دیگری هم نقل کرده‌اند . مثلاً می‌نویسند که روزی رسول الله سرزده وارد خانه زید پسرخوانده خود شد و دید زینب در حال حمام کردن است چشمان معصوم رسول‌الله به بدن عریان زینب افتاد و بی‌اختیار بر زبان راند "فتبارك الله احسن من الخالقین")

دوبار این را بگفت و بازگشت. چون زید بیامد هر چه رفته بود پیش او بگفت و گفت پیش تو نتوانی مرا داشت برو دستوری خواه تا مرا طلاق دهی. و زید زینب را دشمن گرفت چنان که پیش روی او نتوانست دید.

پس از انجام امر طلاق حضرت خود زید را مأمور کرد و گفت برو (به) زینب بگوی که خداوند تعالی او را به زنی به من داده است. زید بر در زینب آمد در را بکوفت. زینب گفت کیست، گفت زید است. زینب گفت چه خواهد زید از من که مرا طلاق داده است. گفت پیغام رسول الله آورده‌ام. زینب گفت مرحبا رسول‌الله، در بازکرده زید درآمد و او می‌گریست. زید گفت مبادا چشم تو گریان، نیك زنی بودی فرمانبردار. خدای تعالی تو را به از من شویی داد. گفت لا ابالك؟ کیست آن شوی؟ جواب داد زید که رسول خدای. زینب در سجده افتاد.

این روایت با روایات دیگر نیز کاملاً منطبق است که زید می‌گوید:

"به سرای زینب وارد شدم مشغول خمیر کردن آرد بود، چون می‌دانستم به زودی او زن پیغمبر خواهد شد. هیبت و احترام او مرا گرفت چنان

که روي در روي کنم و همين طور که پشت به او داشتم خبر خواستگاري پيغمبر را به او دادم و از همين روي در تفسير جلالين آمده است که حضرت گويي روزشماري مي‌کرد. همين که عده زينب به سر رسيد بدون مقدمه و بدون تشريفات به خانه او رفت و در آن جا گوسفندي کشتند و تا ديرگاه نان و گوشت به مردم مي‌دادند و بدين ترتيب عروسي خود را جشن گرفتند.

هم از عمر و هم از عايشه روايت مي‌کنند که آيه 37 سوره احزاب دليل برصراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است.

عايشه مي‌گويد: اگر بنا بود پيغمبر چيزي را پنهان کند بايستي اين ميل باطني خود را به زينب در قران نياورد "و تخفي في نفسك والله مبديه".

راست است دلايل صدق و صراحت و امانت رسول آيات قرآني زياد است. حضرت محمد پرواي اعتراف به ضعف‌هاي بشري نداشته است ولي کاسه‌هاي گرمتر از آش بدين امر رضايت ندهند چنان که در باب معجزات شمه‌اي گفته آمد. از جمله در همين آيه که مفسران و راويان اتفاق دارند، محمدبن حرير طبري در تفسير خود بدين امر گردن ننهاده و راضي نمي‌شود که فاعل "تخفي في نفسك" حضرت محمد باشد، و مي‌گويد فاعل آن زيد است. يعني پيغمبر به زيد گفت زنت را نگاه دارد و از خدا بپرهيز که تو در ضمير خود چيزي را پنهان مي‌کني که خداوند آن را آشکار مي‌سازد..." بعد براي اين توجيه و تفسير غيرموجه مي‌نويسد:

"زيد مرضي داشت که آن را مخفي مي‌کرد و براي همان مرض مي‌خواست زينب را طلاق دهد و در اين جا مقصود مخفي داشتن آن مرض است از انظار..."

محمد حسن هيکل هم براي اين که از سمت دايه دلسوزتر از مادر محروم نماند در کتاب "حيات محمد" مي‌نويسد:

"زينب دختر عمه پيغمبر بود و او را قبلاً ديده بود و ابداً رغبت به ازدواج با وي نداشت و از اين رو اصرار ورزيد که زيد زن خود را طلاق ندهد. ولي بعد از اين که زيد دستور مولاي خود را به کار نبست و زن خود را طلاق داد پيغمبر زينب را براي آن گرفت که سنت جاهلي اعراب را در باب آثار فرزند خواندگي بشکند و به ساير مؤمنان نشان دهد که مي‌شود با زن فرزند خوانده خود زناشويي کنند. لذا با زينب ازدواج کرد، و شايد به همين دليل با آن شتاب و پس از سرآمدن ايام عده به خانه وي شتافت و عروسي خود را وليمه داد.

حفصه

محمد حسين هيکل غالب ازدواج‌هاي پيغمبر را ازدواج‌هاي سياسي و مصلحتي مي‌گويد و براي تأئيد آن مي‌نويسد:

"روزي عمر با زن خويش در باب امري صحبت مي‌كرد و زنش بناي مشاجره و يكي به دو كردن را گذاشت عمر خشمگين شد و گفت زنان را نرسيده است كه در امور زندگي با مردان خود محاجه كرده و از خود رأيي داشته باشند. زن گفت دختر تو با پيغمبر خدا گاهي به حدي بحث و مناقشه مي‌كند كه رسول تمام روز را خشمگين بسر مي‌برد. به محض شنيدن اين سخن عمر به خانه حفصه رفته از او بازخواست كرده وي را از عقاب خدا و غضب پيغمبر برحذر ساخت و ضمناً گفت تو به اين دختر جوان، مقصود عايشه است، كه به زيبائي خود مي‌نازد و از عشق و علاقه پيغمبر به خويشتن آگاه است نگاه مكن. پيغمبر ترا براي خاطر من گرفت ورنه عشقي به تو ندارد".

بديهي است اين قضيه معقول و قابل قبول است و بعضي ازدواج‌هاي پيغمبر را بايد حمل بر مصلحت و ايجاد پيوند خويشي كرد تا اسلام تقويت شود و علي و عثمان را به قول هيكل، از همين روي به دامادي خود برگزيده است و مشهور است كه خالد بن‌وليد پس از ازدواج پيغمبر با خاله‌اش ميمونه خواهر زن عباس‌بن عبدالمطلب و حمزة بن‌المطلب در سال نهم هجري هنگام عمرةالقضا، اسلام آورد.

حرام كردن ماريه بر خود

از جمله حوادثي كه در باب زن و پيغمبر بايد آورد، زيرا در آن زمان سر و صدائي براه انداخت و باعث نزول آياتي چند گرديد، حرام كردن پيغمبر ماريه قبطيه را بر خود بوده و آن حادثه از اين قرار است:

ماريه روزي نزد پيغمبرآمد. آن روز پيغمبر در خانه حفصه بود و حفصه در خانه نبود.

حضرت همان جا با ماريه همبستر شد و در اين اثنا حفصه سر رسيد و داد و بيداد براه انداخت كه چرا حضرت با كنيز خود در خانه و در بستر او خوابيده است. پيغمبر براي تسكين خاطر حفصه و آرام كردن وي ماريه را بر خود حرام كرد.

لابد پس از رفع بحران يا بواسطه علاقه‌اي كه به ماريه داشته و يا بواسطه اين كه ماريه از تحريم خود بر پيغمبر ناراحت شده و بازخواست كرده بود حضرت از حرام كردن ماريه بر خويشتن عدول كرد و براي تبرئه و تزكيه وي آيه‌هاي اول تا پنجم سوره تحريم نازل شده است:

"يا اَيُّهاالنَّبيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما اَحَلَّ اللهُ لَكَ تَبْتَغي مَرْضاتَ اَزَواجِك وَاللهُ غَفُورُ رَحيُم"

اي پيامبر چرا چيزي را كه خدا حلال كرده است براي رضايت زنان خود بر خويشتن حرام مي‌كني؟ خداوند تو را بر اين تحريم (كار بي‌جا) مي‌بخشد".

در آيه بعد راه غفران و چشم پوشي از تحريم امري كه خداوند حلال كرده است معين شده و آن دادن كفاره است مانند: آزاد كردن بنده "قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم" كه در سوره مائده وجوب كفاره آمده است و از اين رو مقاتل مي‌گويد:

"پيغمبر كفاره داد و بنده‌اي را آزاد كرد" و حسن مي‌گويد: به دليل آخر آيه كه "والله غفور رحيم" خداوند او را بخشيده است.

آيه سوم كه دنباله همين قضيه است شخص را به شگفت مي‌اندازد كه يك امر شخصي و خانوادگي به گفتگوي زن و شوهر در قرآن مطرح مي‌شود.

"وَ اِذْاَسَرّ النَّبيُّ اِلِي بَعْض اَزْواجِه حَديثاً فَلَما نَبَّاتْ بِهَ وض اَظْهَره اَللهُ عَلَيْه عَرّفَ بَعْضَهُ و اَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبّاها به قالتْ مَنْ اَنْبَأكَ هذا قالَ نَبّانِي العَلِيَمُ اَلْخَبيرُ"

پيغمبر به يكي از زنان (حفصه) رازي را گفت (تحريم ماريه بر خود) و به او گفت آن راز را به كسي نگويد اما چون آن راز را به ديگري (عايشه) گفت و خداوند او را (يعني پيغمبر را) از آن آگاه ساخت و پيغمبر بخشي از آن‌ها را به حفصه گفت و از گفتن قسمتي خودداري كرد. حفصه به گمان اين كه عايشه به پيغمبر گفته است پرسيد كي تو را با خبر ساخت؟ پيغمبر گفت آن كه بر همه اسرار دانا و آگاه است".

آيا ذكر اين مطالب خصوصي در قرآن كه شريعت ابدي و دستور قطعي براي كافهٔ نوع انساني است شگفت‌آور نيست؟

و از آن شگفت‌انگيزتر شرح و بسط مفسران است. از جمله در تفسير كمبريج قضيه را چنين شرح مي‌دهد:

چون حفصه مر عايشه را از راز پيغمبر عليه السلام خبر كرد و خداي عز و جل بر پيغمبر خويش رسانيد كه حفصه راز تو را پيش عايشه بگفت پيغمبر حفصه را از بعضي از آن چه با عايشه گفته بود آگاه كرد.

آيا اين بگو مگوهاي زنانگي كه هر روزه هزار مانند در هر گوشه جهان دارد امري‌است كه در متن قرآن آيد و مفسران خداوند بزرگ و آفريننده كائنات را تا حد خبرچيني تنزل دهند كه گفته‌هاي حفصه را به عايشه بازگو كند.

در هر صورت سه آيه نخستين سوره تحريم در باب اين حادثه عادي و نقار زن و شوهر است. آيه 4 و 5 تهديد عايشه و حفصه است كه اگر در صورت ادامه اين وضع و تعقيب اين ادا و اصول زنانگي و رشك ورزيدن موجبات ناراحتي پيغمبر را فراهم كنيد خداوند حامي اوست و حتي ممكن است منجر به طلاق دادن شما شود.

"عَسي رَبّـهُ اِنْ طَلّقكُنَّ اَنْ يُبْدِلَـهُ اَزْواجـاً خَيْـراً مـنْكُنَّ مُـسْلمات مؤمنـاتَ قانتاتٍ تائِباتٍ عابداتٍ سائِحاتٍ ثَيباتٍ وَ اَبْكَاراً"

اگر شما را طلاق دهد امید است زنان بهتر از شما (الله) را به وي ارزاني دارد. مسلم، مؤمن، مطیع، پرهیزکار، مهاجر و انصار، بیوه یا باکره".

معني آیه و شأن نزول آن واضح است ولي در یکي از تفسیرهاي، طبري یا کمبریج، مطلبي آمده است که بي‌اختیار از ساده‌لوحي مفسران و فرط ایمان آنان خنده عارض مي‌شود.مفسر خشگ مقدس که پیوسته مي‌خواهد شأني براي پیغمبر درست کند مي‌نویسد: مقصود از کلمه بیوه آسیه زن فرعون است و مراد از کلمه باکره حضرت مریم است که در بهشت منتظر پیغمبرند و با وي ازدواج خواهند کرد".

بدین مناسبت شاید بد نباشد روایت دیگري که در شأن نزول آیات اولیه سوره تحریم آمده است نقل شود:

پیغمبر در خانه زینب عسل خورده بود، وقتي از نزد وي بیرون آمد عایشه و حفصه از راه رقابتي که با زینب داشتند گفتند بوي مغافیر از دهانت مي‌آید (مغافیر بوي ناخوش دارد) هنگامي که حضرت این را شنید عسل را بر خود حرام کرد و پس از این، لابد از سوگند خود پشیمان شده بود، آیه عتاب سوره تحریم نازل شد و براي شکستن سوگند، اصل کفاره را معین فرمود و زنان خود را به طلاق تهدید کرد، هر گاه از این رقابت و حسد ورزیدن توبه نکنند. ولي تصور مي‌شود همان روایت نخستین صحیح باشد زیرا از گفتن سرّي به حفصه و فاش شدن راز سخن به میان آمده است.

متافیزیک

زمین در جنب این نه طاق مینا
چو خشخاشي بود بر روي دریا
تو خود بنگر کزین خشخاش چندي
سزد گر بر بروت خود بخندي

این دانه خشخاش افتاده بر دریا با توده‌ای به وزن (000/000/000/000/000/000/000/6 شش هزار میلیارد میلیارد تن.) و محیطي به طول 400766 کیلومتر و با سطحي معادل 000/100/510 کیلومتر مربع یکي از سیارات کوچکي است که در 360 روز و اندي به دور خورشید مي‌چرخد و هشت سیاره دیگر در این گردش بیهوده اجباري با وي انبازند که آخرین آن‌ها کره‌اي است به کوچکي عطارد به نام پلوتون که در مدار هوسناك خود میان5/4 و 5/7 میلیارد کیلومتر از خورشید فاصله دارد.

اگر بخواهیم این بُعد را در ذهن مصور کنیم ناچار باید جت سریع‌السیري را که حداقل هزار کیلومتر در ساعت مي‌پیماید سوار شویم تا پس از هفتاد سال تقریباً به وي برسیم.

آن چه از قرائن علمي و ریاضي برمي‌آید پلوتن منتهاالیه قلمرو جاذبه خورشید نیست بلکه باید صد برابر این راه را پیمود یعني مي‌بایست هفت هزار سال با سرعت یك هزار کیلومتر در ساعت طي کرد تا به مرز جاذبه خورشید دیگري رسید. زیرا خورشید ما با این جاه و جلال یکي از ستارگان متوسط این کهکشاني است که شب‌هاي تابستان مانند خط شیري رنگي بر آسمان مي‌نگریم و تا کنون از میان غبار کیهاني این کهکشان هفت هزار ستاره را ثبت کرده‌اند که هر کدام خورشیدي است، و به احتمال و فرض نزدیك به عقل هر یك از آن‌ها ممکن است براي خود منظومه‌اي کمابیش مانند منظومه شمسي داشته باشند.

این دانه خشخاش افتاده بر دریا 000/100/510 کیلومتر مساحت دارد. حجم آن مساوي با 000/210/842/082/1 کیلومتر مکعب است (کمتر از یك هزار و یك صد میلیارد) اما در مقابل خورشید به درجه ای خرد است که اگر خورشید را جسمی میان تهی فرض کنیم 000/000/1 کره زمین در آن جای میگرفت, زیرا خورشید به تنهائی 86/99 درصد از مواد منظومه خود را داراست. بعبارت دیگر 14 صدم از یک صدم توده خورشید, نه سیاره و اقمار

آنها را تشکیل میدهد و سهم زمین و ماه کمتر از یک صدم از چهارده صدم یک صدم خورشید است.

در فضا ستارگانی هست که از بزرگی میتوان 000/000/500 خورشید را در جوف آنها جای داد. خورشید با 000/392/1 کیلومتر محیط دایره و با توده ای قریب 000/000/200/1 میلیارد میلیارد تن یکی از ستارگان کهشکان شیری است.

در هر کهکشان حداقل 000/000/000/100 (صد میلیارد) ستاره تخمین میزنند. و آن چه تاکنون بوسیله تلسکوپهای نیرومند و یا از روی قرائن ریاضی حدس میزنند, لااقل صد میلیون کهکشان در فضا پراکنده است, که کهکشان شیری ما یکی از آنهاست.

فاصله ستارگان با ارقام معمولي قابل بیان نیست از این رو آنها را با سال نوری میسنجند که تقریباً هر سالی معادل 000/000/800/460/9 کیلومتر است (سرعت نور 000/300 کیلومتر در ثانیه است) دوری پارهاي از ستارگان از کره زمین به حدي است که نور آنها پس از صد تا هزارها سال به ما میرسد.

از این ارقام گیج کننده تصور مبهم و بخارآلودي از عظمت کائنات در ذهن ميآید و کره زمین از دانه خشخاش افتاده در اقیانوس کبیر حقیرتر مینماید.

از تصور عظمت کائنات عجز و حقارت دردناکي به هر شخص اندیشمند دست ميدهد. اگر براي این جهان گسترده و ظاهراً نامتناهي مرزي و کرانهاي باشد از حدود اندیشه و حتي از حوصله پندار آدمیان دور و دور و دور است. حتي پرش گستاخانه وهم و خیال نميتواند به جایي راهبر باشد.

اگر براي این جهان ناپیدا کرانه، آغاز و انجامي باشد(چه از حیث مکان) درخور فهم و ادراك ما نیست حتي بنیه توانای پندار هم از دریافت آن ناتوان است.

اگر براي جهاني بدین عظمت آفرینندهاي قائل باشیم ناچار باید بزرگتر از آن و محیط بر آن باشد.

اگر این دستگاه دهشتانگیز و حدود ناپذیر گردانندهاي داشته باشد ناچار باید توانایي نامحدود و نامتناهي برایش قائل شد.

چارهاي نیست باید ذات صانع مافوق توهمات و پندارها قرار گیرد و از تصورات حدود آفرین ما بیچارگان حقیر فراتر و فراتر، منزهتر و منزهتر، برتر و برتر، عظیمتر و عظیمتر باشد و به قول جلال الدین (مولوي) آن چه اندر وهم ناید آن بود.

اما مشاهدات و مطالعات و بررسيهاي عقاید دیني نشان ميدهد که بشر نتوانستهاست چنین بیندیشد و جز عدهاي انگشت شمار دستگاه بيپایان

خداوندي را صورت بزرگتري از روي گرده زندگاني حقير خود قياس كرده و ذات بي همال او را نمونه وجود خود (با تمام انفعالات و تأثرات با تمام ضعف‌ها و نقض‌ها و با تمام اغراض و شهوات) ساخته‌اند نهايت اندكي بزرگتر.

نمي‌دانم اين جمله حديث است يا مضموني از عهد عتيق كه در قالب اين عبارت عربي درآمده است "خلق الانسان علي شاكلته (يعني) خداوند انسان را به صورت خود آفريده است".

اگر جمله را وارونه كنند و بگويند انسان خداوند را به صورت خود آفريده است به حقيقت نزديكتر است. چندي پيش كتابي پر مغز و طنزآميز به دستم افتاد زير عنوان "موسي خدا را آفريد" در حقيقت او عبارت تورات را مي‌گويد "و خداوند دنيا را آفريد" معكوس كرده بود. يعني تصور موسي چنين خدايي را آفريد.

خدايي كه در سراسر عهد عتيق بر ما ظاهر مي‌شود موجودي است قهار سريع‌الغضب بي‌اغماض و تشنه ستايش و عبادت. از اين رو از ميان ميليون‌ها مخلوق خود، ابراهيم را دوست مي‌دارد كه به بندگي وي گردن نهاده است و بنابر اين ذريه او را براي خويشتن انتخاب مي‌كند و آن‌ها را قوم برگزيده خود مي‌سازد و آن‌ها هستند كه مي‌بايستي بر كره زمين سلطنت كنند.

زيرا پس از نوح بنده‌اي چون وي خدمتگزار و ستايشگر ذات خود نيافته است. به همين ملاحظات در سن پيري سارا آبستن مي‌شود و اسحاق به وجود مي‌آيد. در تمام سرزمين كنعان دوشيزه‌اي لايق همسري اسحاق و به وجود آوردن ملت برگزيده خدا باشد نيست پس به ابراهيم امر مي‌شود كسي را به كلده بفرستد و دختر برادر خود ربكا را خواستگاري كرده به فلسطين آورد. آن گاه از قوم بني‌اسرائيل عهدي مي‌گيرد كه جز او كسي را ستايش نكنند و در عوض سلطنت روي زمين از آن آن‌ها باشد. در تورات از كائنات بدان عظمت نشاني نيست. تمام توجه خدا به منظومه شمسي و از منظومه شمسي به كره زمين و از كره زمين فقط به سرزمين فلسطين معطوف گرديده است.

يك مرتبه مي‌بيند در دو آبادي سدوم و گموره مردم به فسق و فجور روي آورده‌اند. لذا در خشم شده و تصميم به هلاك آن دو شهر مي‌گيرد. تضرع و شفاعت ابراهيم كه از خداوند رئوف‌تر است! اثر نمي‌بخشد و صاعقه فرود مي‌آيد. تر و خشك با هم مي‌سوزند و زن و مرد و حتي كودكان بي‌گناه به هلاكت مي‌رسند. فقط براي خاطر ابراهيم فرشته‌اي را مي‌فرستد كه پسر برادر او "لوط" را از اين قتل عام نجات مي‌بخشد... به همين نحو خدا در سراسر تورات به صورت يكي از پادشاهان خودكام و خودرأي و پر تقاضا و بي‌اغماض در مي‌آيد.

به صورتي در مي‌آيد كه موسي مي‌خواست آن گونـه باشد و سليمان و داود از روي آن صورت ايده‌آلـي بـر يهود سلطنت كردنـد و حتـي از تصاحب زن ديگران چشم نمي‌پوشيدند.

در قرآن خداوند به تمام صفات كماليه آراسته است. دانا، توانا، بي‌نياز، بينا، شنوا، حكيم و مريد است يعني تمام جهان هستي تابع مشيت اوست.

اما صفات ديگري چون جبار، قهار، انتقامجو و كينـه‌توز، نيز بـه وي نـسبت داده شـده است حتـي از كيـد و مكـر و خـشم بهـره وافـري دارد و گـاهي "خيرالماكرين" مي‌شود.

آيا در اين‌ها تناقضي بـه چشم نمـي‌خورد؟ اگر ذات پروردگـار جوهر و قـائم بـه ذات و نمونــه كمـال مطلـق اسـت چگونــه عـرض‌هـايي چـون خـشم و انتقامجويي بر او طاري تواند شد.

قادر مطلق و بي‌نيـاز مطلق چگونـه ممكن است دچار خشم شود زيـرا خـشم عـرض(Araz) ازخـواص و ملحقـات ذاتـي اشـياء باشـد، يعنــي خـشم از عوارض ذاتي انسان) است و از ناتواني دست مي‌دهد. امري و حادثـه‌اي مطـابق ميل و رضـايت شـخص صورت نمـي‌گيـرد از ايـن رو حالـت غـضب بـر او عـارض مـي‌شود.

بـي‌نيـاز مطلـق چگونـه از نـاداني و حقـارت مـشتي آدميـان ضـعيف كـه نمي‌توانند صانع و خالق حقيقي كائنات را تشخيص دهنـد، بـه خشم آمده و بـا آن كـه غفـور و رحيم و حتـي ارحم الـراحمين است مـي‌فرمـايد: "ان الله لا يغفر مـن يـشرك بـه..." و آن گـاه بـراي عـذاب جاويـدان مقـرر مـي‌فرمايـد. بـا آن كـه خـود مي‌فرمايد:

"اَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلاّمٍ لِلعَبيد".

يعنــي بــه صـفت عـدل آراسـته اسـت گناهكـاران را در آتـش جاويـدان مي‌اندازد و براي اين كه خيال نكنند پس از افتـادن در دوزخ سـوختن و معدوم و بالنتيجه آسوده مي‌شوند در قرآن مي‌فرمايد.

"كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلناهُمْ جُلوُداً غَيْر هَالِيذُو قُواْلعَذابَ"

يعنـي هر گـاه پوست آن‌هـا سوخت پوسـت تـازه بـر آن‌هـا مـي‌رويـانيم تـا كاملاً عذاب را بچشند.

آيـا بـراي ايـن شـدت عمـل جـز خـشم افروختـه تـسكين نـاپـذير تـوجيهي مي‌توان يافت و خـود خشم كـه نـشانه عجز و نـاتواني است بـه قـادر مطلـق قابـل انتسابست؟

آيـات بـي‌شمـاري در قـرآن هست كـه هر گونـه هدايت و گمراهـي را از طرف باري‌تعالي فرموده و آيات بي‌شمار ديگري هست كـه بـراي آدميـان تكـاليفي معين فرمـوده و متخلفـان از آن تكـاليف را بــه عـذاب و عقـاب شـديد وعـده داده است.

گـاهي دانـاي مطلـق و توانـاي مطلـق نيازمنـد كمـك و يـاري آدميـان مي‌شود:

"قالَ عيسَي ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَواريّينَ مَنْ اَنصاري اِلـيَ اللهِ؟ قـالَ الحَواريّون نَحْنُ اَنصارُاللهِ"

عيسي بـه حواريون خـود گفت: كيست كـه مـرا در راه خدا يـاري دهد، حواريون گفتند: ما ياران خداييم".

"وَ اَنْزَلْنا اَلْحَديدَ فيه بأس شَديدُ وَ مَنافِعُ لِلنّاس وَ لِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رَسُلُهُ"

ما آهن را فرستاديم كه منشاء بيم و سود تواند شد تـا خداونـد بدانـد چـه كساني او و فرستاده‌اش را ياري خواهند كرد"

اين مباحث اصولي را بگذاريم بـراي شـارحان قرآن و دانـشمندان علـم كلام كه در طول چندين قرن به تأويل و تفسير پرداختـه‌اند تا رنگ تناقض يا لااقل تغاير و تخالف را از آن‌ها بزدايند و اكنون به سيري اجمالي و زودگذر در بعضي محتويات قرآن كه به حوادث جاري 23 (سال رسالت) اختصاص دارد اكتفا كنيم.

خداونـد بـزرگ و گرداننـده ايـن جهـان بـي‌آغـاز و بـي‌انجـام از بـي‌ادبـي ابولـهب كه به پيغمبر گفت:" تبالك يا محمد الهذا دعوتنـا؟" (نفـرين بـر تـو محمد، اين بود دعوت تو؟) در خشم شـده و بـي‌درنـگ سـوره مـسد را نـازل مـي‌فرمايـد و حتي زن او را از صاعقه تحقير خود معاف نمي‌فرمايد:

"تَبَّتْ يَدا اَبي لَهَب وَ تَبّ. مـا اَغْنـي عَنْـهُ مالُـهُ وَ مـا كَسَبَ. سَيَصْلي نـارا ذاتَ لَهَب. وَ امْرَأتُهُ حَمّالَةَ اَلْحَطَبِ. في جيدها حَبْلُ مِنْ مسَدٍ"

خداوند بزرگ از غرور و خودستايي ابوالاشد بـه تنـگ آمده و در سـوره بلد جوابي تازيانه وار به كبر و خودنمايي او مي‌دهد.

چنان كه سوره همزه مشتي است به دهان وليدبن مغيره و اميه‌بن خلف كـه در حـضور محمـد بـا چـشمك و كلمـات نيـشدار محمـد را اسـتهزاء كـرده و بـه مكنت خود مي‌باليدند.

هم چنـين سـوره كـوثر جـواب سركوفت عـاص‌بن‌وائـل است كـه پـس از مـرگ پـسر پيغمبـر او را ابتـر و بـلا عقب گفتـه اسـت. خداونـد بـزرگ و آفريننـده كائنـات از مـسافرت كعب بـن اشـرف پـس از جنـگ بـدر بـه مكـه سـخت درخـشم مـي‌شـود مخصوصاً از ايـن بابـت كـه كعب يهـودي و اهل كتـاب اسـت. معذالك بـا مشركان شكستخورده همـدردي مـي‌كنـد و آن‌هـا را برتـر از محمـد خداپرسـت و موحد مي‌داند و در آيه‌هاي 51، 52، 53، و 54 سوره نساء شكايت تلخي از اين بابت ديده مي‌شود.

سـوره حـشر رجـزخـواني خداونـد است در قلـع و قمـع بنـي‌النـضير كـه سزاي يهوديگري آن‌ها را كف دستشان گذاشته و از اين رو ابن‌عبـاس آن سـوره را، سوره بني‌النضير نام نهاده است.

خداوند در قرآن به معارضه با مخالفان پیغمبر خود و ریختن خشم خود بر کساني که در راه موفقیت حضرت محمد تولید اشکالي مي‌کردند اکتفا نکرده و بـه امـور داخلـي و مـشکلاتي کـه فرستاده وي بـا زنـان متعدد داشـته است وارد مـي‌شـود. یکـي از آن مـشکلات تمایـل قلبـي فرستاده او بـه زینـب بنـت جحش زن زیدبن حارثه است. از این رو در دل زید کراهتي نسبت بـه زینـب مـي‌آفریند امـا پس از طلاق و سرآمدن عده او را به رسول محبوب خود به زوجیت مـي‌دهد. در همین سوره احزاب مشکل نفقه اضـافي خواستن زنـان پیغمبر پیش مـي‌آید زیرا بعد از قتل عام بني قریظه غنـایم فراوانـي بـه دست مـي‌آید و خـود این امـر زنـان پیغمبر را به ادعاي نفقه بیشتري وامي‌دارد ولي خداوند بـه آن‌ها مـي‌فرماید باید با همین نفقه بسازید، یا طلاق بگیرید و با این تهدید مشکل حل مـي‌شود. پس از آن مشکل دیگري پیش مـي‌آید کـه آیات زیـادي از سوره تحریم بدان اختصاص یافته و آن قضیه همخوابگي پیامبر بـا ماریـه قبطیـه و غوغـا کردن حفصه است که در فصل پیش شرح آن رفت.

در هر صورت خدا از حسادت‌ورزي عایشه و حفصه و مزاحمت خـاطر رسول خویش ناخشنود شده و به آن دو زن اخطـار مـي‌کند کـه اگر توبـه نکنید و باعث رنجش شوید خدا و جبرئیل و مؤمنان صـالح بـه یـاري او مـي‌شتابند و اگر چنین شد و شما را طلاق داد خداونـد زنـان بهتري را نـصیب وي خواهد فرمـود، زنـان مسلمان، مطیع، روزه‌گیر، نمازگزار، مهاجر، بیوه و باکره...

در یکـي از تفاسیر نوشـته شـده است مقـصود از زنـان بیـوه آسـیه زن فرعـون و مقـصود از بـاکره حـضرت مـریم است کـه ایـن هـر دو در بهشت زن حضرت رسول خواهند شد و البته این تفسیر، انعکـاس عقده روحـي خـود مفسر است ورنـه در قرآن چنین مطلبي نیست.

اساس سوره نور بر قضیه افك و اتهـام حضرت عایـشه قرار دارد و از همین روي در آن سوره حد افتراي بر زنـان عفیفـه معین شـده و آن حد بـرخلاف اصل، عطف بماسبق نیز شده و با هشتاد تازیانه‌اي که به حسان‌بن ثابت و حمیـه دختر جهش مي‌زنند پاك دامني عایشه مسلم مي‌شود.

در سـال‌هـاي 622 تـا 632 مـیلادي تمـام آن کائنـات لایتنـاهي بـه دست اهمال و فراموشي سپرده شده و حتي به سایر کشورهاي کره زمین نیز توجهي نشده است زیرا مشتي اعراب حجاز و نجد فکر خداوند بزرگ را به خـود مشغول کرده بودند و گاهي از تـرس یـا تنبلـي در غزوه‌اي شرکت نمـي‌کردنـد. از این رو امر مي‌فرمود آتش دوزخ را به شدت بیشتري بتابنـد و بـرعکس کساني کـه یـا از راه ایمان و یا بـه طمع دست یافتن بر غنایم، رشـادت و جلادت بـه خـرج داده‌انـد، جنـات تجـري تحتهـا الانهـار برایـشان مهیـا کننـد و هـر گـاه رسـول محبـوبش از تمسخر و طعن به رنج مي‌افتاد بـه او دلـداري مـي‌داد کـه کـار او را بـه مـا واگذار کن:

"انّا كفيناك المستهزئين"

مهمترين و برجسته‌ترين دخالت حضرت باري‌تعالي در امور اعراب در جنگ بدر روي داد و سراسر سوره انفال راجع به اين واقعه است.

قافله‌اي با كالاي فراوان به رياست ابوسفيان از دمشق به مكه مي‌رفت حضرت محمد از اين قضيه مطلع گشته با ياران خود براي زدن كاروان و تصاحب اموال بي‌شمار از مدينه خارج شد. ابوسفيان بويي برد و از مكه كمك خواست. ابوجهل با جنگجويان قريش به حمايت كاروان تجارتي از مكه بيرون شتافت. ابوسفيان در عين خواستن كمك احتياط را از دست نداده راه خود را كج كرد و راه ساحلي را پيش گرفت و كاروان را سالم به مكه رسانيد. حضرت محمد و يارانش به جاي اين كه به كاروان ابوسفيان برسند در جايي به نام بدر با لشكريان قريش مواجه شدند و طبعاً كساني كه براي دست يافتن بر غنايم بي‌شمار و بي‌دردسر اكنون مواجه با جنگاوران قريش شده‌اند به ترديد افتاده و معتقد بودند به مدينه برگردند. آيه 7 سوره انفال اشاره به اين موضوع است و خداوند آن‌ها را ملامت و به جنگ با كفار تشويق مي‌فرمايد و وعده كمك فرشتگان مي‌دهد و نفرين ابوجهل را نيز در آيه 19 سوره انفال پاسخ مي‌گويد و حتي به محمد خطاب مي‌كند:

"وَ مارَمَيتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمي"

يعني اين مشت شني كه تو به طرف مشركان پرتاب كردي و آن‌ها كور شدند تو پرتاب نكردي زيرا يك مشت شن ممكن نبود به چشم صدها جنگجو برسد ولي خداوند آن شن‌ها را به چشم كفار پرتاب فرموده.

پس از شكست مشركان كه مشكل تقسيم غنايم پيش مي‌آيد باز خداوندخمس غنايم را مخصوص رسول و بيت المال مسلمين مقرر مي‌فرمايد و ترتيبي در توزيع غنايم مي‌دهد.

پس از آن مشكل چگونگي رفتار با اسرا پيش مي‌آيد و نخست خداوند رأي عمر را كه معتقد بود براي ايجاد رعب گردن همه آن‌ها را بزنند تأييد مي‌كند ما كان لنبي..الخ و سپس در آيه 70 رأي معتدل ابوبكر را مي‌پذيرد كه از آن‌ها فديه گيرند و آزادشان سازند و خلاصه تمام سوره انفال شارح حل مشكلات بين مسلمانان و مشركان و يهود است.

آيه 9 سوره احزاب حاكي از مداخله خداوند است در مشكلاتي كه اتحاد بني‌غطفان و قريش پيش آورده بود كه چند هزار نفر به محاصره مدينه پرداختند. يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعمت‌الله عليكم اذجائتكم جنود فارسلنا عليهم ريحاً و جنوداً لم تروها (يعني) اي گروه مؤمنان نيكي خداوند را فراموش نكنيد. بر لشگريان مهاجم و محاصره كننده مدينه باد تندي گماشتيم و لشگري براي دفع آن‌ها فرستاديم كه شما نديديد و پس از آن آيه‌هاي 10، 12 و 13 همان سوره حاكي از دخالت خداوند در پيشامدهاي ناگوار و ياري مسلمين است.

تفسیر کمبریج قضیه را بدین گونه شرح می‌دهد: پس خداي تعالي بادي بفرستاد تا میخ‌هاي خیمه ایشان بکند و آتش‌هاي ایشان را بکشت و طویله اسبان را بگسست تا همه در یکدیگر افتادند و فرشتگان تکبیر کردند.

ابداً به ذهن مفسر مؤمن خوش عقیده خطور نکرده‌است که خداوند چرا این باد را بیست روز قبل به مدینه نفرستاد تا حضرت محمد و یارانش را از رنج کندن خندق و از نگراني و هول معاف فرماید.

و باز به ذهن او و هیچ یك از مسلمانان آن وقت و اعصار بعد نرسید که چرا خداوند در جنگ احد همان دسته فرشتگان را که به بدر فرستاده بود یا طوفاني که در جنگ خندق برانگیخت نفرستاد تا آن فاجعه روي ندهد و آن شکست دردناك صورت نگیرد و هفتاد تن از مسلمانان که عموي دلیر و جوان و محبوب پیغمبر نیز در میان آنان بود شهید نشوند؟ اگر آن باد با فرشتگان در جنگ احد شرکت کرده بودند سنگ به دندان پیغمبر نمي‌خورد و آن اوضاع تلخ و شرمگین پیش نمي‌آمد که اگر دفاع مردانه و شجاعانه علي‌بن ابي‌طالب نبود خود حضرت نیز شهید مي‌شد.

از سیر در قران کریم دورنماي اوضاع اجتماعي حجاز در برابر چشم گسترده مي‌شود و اگر احکام و تعالیم اخلاقي را کنار بگذاریم بخش چشم‌گیري از معارضه‌ها و حوادث آن زمان مشاهده مي‌شود. صدها آیات قرآني حاکي از مجادله، جواب نا سزاگویان، فیصله‌دادن قضایاي خصوصي و شخصي، تشویق به جنگ و حتي ملامت کردن کساني است که سستي و تهاون در این باب نشان داده‌اند، هم چنین وعده غنایم کثیره، تصاحب مال و زن دیگران، انواع تهدید مخالفان و عذاب جاوید بر کساني که اطاعت نکرده‌اند. صاعقه غضب خداوند همچون شمشیر دموکلس در فضا معلق است و تر و خشك را با هم مي‌سوزاند و قریه‌اي یا شهري را براي نافرماني عده‌اي انگشت‌شمار منهدم مي‌کند.

در قرآن تمامي آن اوضاعي که برازنده وجود آدمي است در خداوند مشاهده مي‌کنیم: راضي مي‌شود، غضب مي‌کند، دوست مي‌دارد، بدش مي‌آید، خشنود مي‌گردد و خلاصه کینه، مهر، خشم و حتي کید و مکر و حیله و همه عوارض روح ضعیف پرنیاز و سریع‌الانفعال آدمي بر ذات منزه باري تعالي طاري مي‌شود. اگر براي این جهان ناپیدا کرانه، خالق و صانع موثري فرض کنیم به بداهت عقل باید منزه از این اوصاف باشد و ناچار باید آن‌ها را، آن اوصاف نامتناسب با آفریننده کائنات را صورت انفعالات روح بشري خود حضرت رسول دانست که خود مي‌فرماید من هم بشرم، خشم مي‌گیرم و متأثر مي‌شوم و از این رو بر مرگ فرزند خود مي‌گرید یا از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان از حال طبیعي خارج مي‌شود که سوگند مي‌خورد سي تن از قریش را مثله کند.

از این جا یك موضوع به ذهن میرسد كه خداوند و محمد به طرز قابل تأملي در قرآن با یكدیگر مخلوط ميشوند و این تنها توجیهي است كه ميتوان در بسیاري از مشكلات قرآن آورد و از همین روي اگر بدین موضوع نظر اندازیم شاید قدري روشن شویم.

تمام مسلمین بر این متفقند كه قرآن كلام خداست و در متن قرآن نیز مكرر این مطلب تصریح شده است:

"وَمايَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوي انْ هُوَالاً وَحي يُوحي..."

"انآ اَنزَلناهُ فيَ لَيلةِ الْقدر..."

قرآن به همین جهت یگانه سند غیرقبال خدشه مسلمین موضوع تكریم و اجلال آنان قرار گرفته است به درجهاي كه پس از یك قرن در باره این كه قرآن "محدث" (=چیزي كه تازه پیدا شده باشد) یعني مخلوق یا "قدیم" است، یعني مانند ذات باریتعالي مسبوق به عدم نیست. میان علماي اسلام مباحثات و مشاجراتي طولاني روي داد و دامنه آن تا چندین قرن كشیده شد.

حال كار به این بحث نداریم كه این مطلب مباین با محسوس و مشهود و موازین عقلي است و حتي برخلاف موازین شرعي و اصول علم كلام است و امام بزرگ اهل سنت، احمد بن حنبا در زمان معتصم آن قدر تازیانه خورد كه از هوش رفت و حاضر نشد از عقیده خود برگردد و قرآن را مخلوق و محدث بگوید. بلكه معتقد بود جمله تبت یدا ابي لهب و تب، مانند ذات خداوند ازلي است.

هنگامي كه تبي بر جماعتي مستولي ميشود با حرف و استدلال نميتوان آن را خاموش و آرام كرد. اما از خواندن قرآن و غور در بعضي مطالب آن آشكار و پدیدار ميگردد (كه قرآن مخلوق فكر انسان است)

براي نمونه به سوره فاتحه كه سبع المثاني نامیده شده و آن را از مهمترین سورههاي قرآني ميدانند و از این رو در صدر مصحف قرار گرفته است نظر افكنیم. سوره فاتحه نميتواند كلام خداوند باشد بلكه از مضمون آن چنین به نظر ميرسد كه كلام خود حضرت پیغمبر است. زیرا ستایش حق است. اظهار بندگي به درگاه خداي عالمیان است و تمناي هدایت و عنایت است.

خداوند خود ميفرماید:"اَلْحمدُلله رَبّ العالَمينَ. الرّحْمنِ الرحيم مالك يّوْم الّدين" ستایش و سپاس خداوند جهان را سزاست خداوندي كه مهربان و بخشنده و صاحب روز رستاخیز است.

اگر سوره فاتحه با كلمه قُل آغاز شده بود چنان كه در بسیاري از سورهها یا آیات چنین است این اشكال پیش نميآمد "قُلْ هُوَ اللهُ اَحد. قُل يا اَيُها الكافرُونَ. قُل اِنما اِنا بَشرَ مِثلُكُم..."

سراسر سوره فاتحه ستایش و نیاز به درگاه خداست. پس كلام خدا نیست و باید فرض كرد كلام خود محمد است كه آن را اختصاص به نماز داده

است. به همین دلیل عبدالله‌بن مسعود که از معتبرترین کاتبان وحي و حفظه قرآن بود آن را و دو سوره معوذتین را جزء قرآن نمي‌داند. سوره مسِد از حیث موضوع قابل انتساب به پروردگار عالم نیست. این سوره جواب پرخاش و بي‌ادبي ابولهب است. حضرت از اقوام و بزرگان قریش دعوتي فرمود که بر آن‌ها اسلام را عرضه کند. وقتي حضرت سخنان خود را گفت ابولهب برآشفت و فریاد زد: تبالك یا محمد! آیا براي گفتن این مطالب بي‌سر و ته ما را این جا خوانده‌اي؟ از این رو در سوره مسِد همان کلمه "تب" آمده است و این سوره از طرف پیغمبر که دچار بي‌احترامي شده و زن ابولهب "ام‌جمیل" خار و خاشاك جلو پایش مي‌ریخت چندان ناشایسته نیست. ولي از ساحت کبریایي آفریننده جهان و قادر مطلق دور است که به یك عرب ناداني دشنام دهد و نفرین کند و زن او را حمالة الحطب بنامد.

در آیات قرآني فاعل جمله شخص او است و گاهي شخص سوم مي‌شود. مثل این که نخست خداوند سخن مي‌گوید و سپس حضرت محمد از جانب خدا سخن مي‌گوید مثلاً در سوره نجم نخست خداوند سخن مي‌گوید و رسالت پیغمبر را تأیید مي‌کند.

"ماضَلّ صاحبُکُمْ وَ ماغوي. و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوي، اِنْ هُو اِلاّ وَحْي یُوحي..."

(گمراه نشد صاحب شما و به راه باطل نرفت و سخن نمي‌کند از خواهش نفس. نیست آن مگر که وحي کرده مي‌شود) ولي از آیه 20 تا 28 (سوره نجم) مثل این است که خود محمد سخن مي‌گوید چه با لهجه عتاب و ملامت به اعراب مي‌فرماید.

"الکم الذکر وله الانثي (یعني) آیا شما پسر دارید و او (خداوند) دختر دارد؟" چه خداوند به خود نمي‌گوید او دختر دارد. علاوه بر این که تفاخر به داشتن پسر و مایه ننگ شمردن دختر را در اخلاق و عادات عرب حجاز باید جستجو کرد چنان که در آیات دیگر این معني آمده است.

"افَأَ صْفیکُمْ رَبُّکُمْ بالبَنینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ ألمَلائِکَةِ اِناثاً اِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَولاً عَظیماً (یعني) آیا خداوند امتیاز داشتن پسر را به شما داده است و براي خود از فرشتگان جنس اناث را اختیار کرده است؟".

ظاهر آیه عبارت از این است که کلام از طرف حضرت محمد صادر شده است زیرا مي‌گوید آیا خداوند به شما پسر داده است و براي خود امتیاز دختر اختیار کرده‌است؟

اگر کلام از طرف خداوند بود باید بگوید: آیا من امتیاز داشتن اولاد ذکور را به شما دادم و خود اناث را برگزیدم بدیهي است خداوند چنین سخن نمي‌گوید زیرا در نظر خداوند پسر و دختر فرقي ندارند، حتي میان ملل متمدنانه نیز چنین تنگ‌نظري و افکار کوچك موجود نبود. عرب‌ها بودند که به داشتن

پسر فخر مي‌كردند و حتي بعضي از فرط وحشيگري دختران را مي‌كشتند و از طرف ديگر ابلهانه مي‌پنداشتند فرشتگان از جنس اناث‌اند و حضرت محمد كه خود نيز بنا بر عادت قومي آرزوي پسر داشت و هر زني مي‌گرفت بدين اميد بود كه پسري براي وي بياورد و هنگام مردن قاسم نيز سخت ناراحت شد مخصوصاً كه عاص‌بن وائل او را سركوفت داد و بلاعقب خواند چه وارث حقيقي را عرب‌ها پسر مي‌دانستند و هم چنين از تولد ابراهيم از ماريه قبطيه خشنود و از مرگ كودك سخت نالان و گريان شده چنين محمدي به مشركان خطاب كرده مي‌گويد: ‘‘افا صفا كم ربكم بالبنين؟’’ اين معني كه دو متكلم در يك آيه با هم مي‌آميزند و خدا و محمد با يكديگر مخلوط مي‌شوند در قرآن بسيار است. يك نمونه آشكار آيه نخستين سوره اسراء است تنها آيه‌اي كه مسلمين آن را دليل معراج مي‌گويند:

‘‘سُبْحانَ اَلّذي اَسْري بَعَبْده لَيْلاً مِنَ اَلْمَسْجِد اَلْحَرام الي اَلمسْجد اَلاقصَا اَلّذيَ بارَكْنا حَوْلهُ لنُريَهُ مِنْ آياتِنا اِنّهُ هُوَ اَلسَميُع اَلبصيُر’’

‘‘ترجمه كلمه به كلمه چنين است: پاك و منزه است كسي كه بنده خودش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصا كه بركات را پيرامون آن ريخته‌ايم سير داد تا عجايب قدرت خود را بر وي بنمايانيم. او شنوا و بيناست’’.

قسمت نخستين جمله كه ستايش پروردگار است در سير دادن بنده خود از مكه تا فلسطين معقول نيست از طرف خداوند باشد زيرا خداوند خود را نمي‌ستايد و بلكه شايسته است كه حضرت محمد خداوند را چنين عنايت بستايد. اما جمله بعدي كه وصفي از مسجدالاقصا مي‌كند و مي‌فرمايد ‘‘پيرامون آن را بركت داديم’’ از زبان حضرت حق است چنان كه جمله ‘‘لنريه من آتينا= تا عجايب قدرت خود را به او بنمايانيم’’ باز از طرف خداست. ولي باز آخر آيه مثل اين است كه محمد سخن مي‌گويد چه مي‌گويد: او خود بينا و شنوا است. زيرا خدا به خود نمي‌گويد او بينا و شنوا است.

موارد عديده‌اي در قرآن هست كه بدون مقدمه فاعل فعل از شخص اول مبدل مي‌شود به شخص سوم مانند آغاز سوره فتح

‘‘اِنّاَ فَتَحعنالَكَ فَتْحاً مُبيناً. ليغْفِرَ لَكَ اللهُ ماَ تَقدَّمَ مِنْ ذَنْبك وَ ما تَأخَّرّ’’

ما پيروزي درخشاني نصيب تو كرديم تا خداوند گناهان گذشته و آينده تو را ببخشد كه سياق عبارت بايد باشد: ‘‘انغفر لك ما تقدم...’’ تا گناهان گذشته و آينده تو را ببخشيم.

بديهي است بعضي از اين‌ها مانند شاهد فوق قابل توجيه است ولي بعضي ديگر را دشوار است توجيه كرد مانند آيه:‘‘لقد كان لكم في رسول الله اسوة لمن كان يرجو الله= كساني كه مي‌خواهند خداوند از آن‌ها راضي باشد از رسول‌الله پيروي كنند’’

اگر خطاب از طرف حق باشد آيا نبايستي گفته شود كساني كه مرا مي‌خواهند بايد از فرستاده من پيروي كنند؟ در سوره احزاب پس از ستودن مؤمنان صادق در آيه 22 و در آيه 23 مي‌فرمايد:

"لِيَجْزِيَ اللهُ الصّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ الْمنافِقِينَ اِنْ شاءَ اَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ"

خداوند راستان را به پايداري (در جنگ خندق) سزاي نيك مي‌دهد و منافقين را اگر خواست جزا مي‌دهد يا مي‌بخشد"

ظاهر عبارت اين است كه حضرت سخن مي‌گويد نه خداوند چه اگر خداوند گفته باشد بايد در صيغه شخص اول آورده شود و بفرمايد "اجزي الصادقين ...الخ".

آري خداوند و محمد در قرآن به هم درمي‌آميزند. گاهي خدا سخن مي‌گويد و به حضرت خطاب مي‌كند كه بگو كاهي سياق عبارت طوري است كه خود حضرت محمد سخن مي‌گويد و اظهار بندگي به خداوند از آن مستفاد مي‌شود. گويي در كنه وجدان و ضمير ناخودآگاه او كسي نهفته است كه او را به هدايت مردم مأمور مي‌كند و از لغزش باز مي‌دارد و بدو الهام مي‌بخشد و طريقه حل مشكلات را پيش پايش مي‌گذارد.

جز با اين توجيه نمي‌توان بعضي آيات را كه در آن‌ها نسبت "كيد" و "مكر" به خدا داده شده است فهميد. در سوره قلم آيات 44 و 45 مي‌فرمايد:

"فَذَرْني وَ مَن يُكَذّبُ بِهذا الْحَديثِ سَنَستَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لايَعْلَمُونَ وَ اُمْلِيَ لَهُمْ اِنّ كَيْدي مَتِينٌ"

كار آن‌ها را كه به تكذيب تو پرداخته‌اند به من واگذار بدون آن كه بدانند آن‌ها را به دام خواهم انداخت.

عين اين مطلب در سوره اعراف آيه‌هاي 182 و 183 نيز آمده است با اين تفاوت كه در آغاز آيه مي‌فرمايد:

"وَ الّذينَ كَذّبُوا بِآياتِنا سَنَستَدْرِجُهُمْ..."

در آيه 30 سوره انفال كه از كنكاش قريش در دارالندوه سخن مي‌راند، باز نسبت مكر به خداوند داده شده است:

"و اذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلّذيَنَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ اَوْ يَقْتُلُوكَ اَوْ يخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ اَلماكرينَ"

كافران حيله مي‌كنند كه تو را زنداني يا از شهر بيرون كنند يا بكشند. آن‌ها حيله مي‌كنند و خداوند هم حيله مي‌كند ولي خداوند بهترين حيله كنندگان است.

مكر و كيد و حيله جاي زور و قدرت را مي‌گيرد. وقتي شخص با حريف زورمندتر از خود روبرو شد، ناچار به مكر متوسل مي‌شود. آيا خداوند قادر مطلق كه با گفتن كلمه"كن" جهاني را مي‌آفريند و يا به محض اراده هر

چه بخواهد صورت مي‌گيرد در آن جا بـه صورت يكـي از شيوخ عرب درنيامـده كـه زيـرك‌تـر و بـا فراسـت‌تـر از طـرف مقابـل است و عمـر و عـاص را در مقابـل ابوموسي اشعري و حكميت در باب خلافت معاويه و علي را به خاطر نمي‌آورد؟ مخلـوط شـدن سـخن خداونـد و سـخن محمـد در ايـن دو آيـه 99 و 100 از سـوره يونس نيز ديده مي‌شود:

"ولَوْ شاءَ رَبُّكَ لآمنَ مَنْ في ٱلاَرض كُلّهُمْ جَميعاً. اَفاَنْتَ تُكْرِهُ ٱلناسَ حَتّي يَكُونُوا مُؤمِنِينَ (99) وَ ماَ كانَ لِنَفْسٍ اَنْ تُؤمنَ الا بـاذْنَ اللهِ وَ يَجْعَلُ ٱلـرجَسْ عَلـي ٱلذينَ لا يَعْقِلُونَ(100)"

يعنـي "اگـر خـداي تـو مـي‌خواسـت همگـي سـاكنان كـره زمـين ايمـان مي‌آوردند. آيا تو مي‌تواني آن‌ها را به ايمان بكشاني؟ هيچ فرد آدمي جز بـه اذن خدا (به اراده خدا) ايمان نمي‌آورد و پليدي را ملازم مردمـان غيـر عاقـل سـاخته است."

آيـه اول خطـاب حضرت حق است بـه محمـد ولـي آيـه دوم گـويي سـخن خـود حضـرت محمـد و مكنـون فكـر اوسـت و نـوعي تسليت بـه خويشتن و توجيـه اصرار مشركان است در نپذيرفتن دعوت خود.

چنين خدايي كه خود نخواسته است مـردم ايمـان آورنـد طبعـاً از ايمـان نياوردن آن‌ها به خشم نمي‌آيد زيرا خشم هنگامي روي مي‌دهد كـه امـري مخـالف ميل و اراده شخص رخ داده باشد.

"لِيجْـزِيَ اللهُ اِلـصادقِينَ بـصدْقهِمْ وَ يُعـذّبَ الْمفنـافقينَ اِنْ شـاءَ اَوْ يَتُـوبَ عَلَيْهِمْ اِنّ اللهُ كانَ غَفُوراً رَحيماً.

(يعني) خداوند راستان، يا راستگويان را جزاي خير و منافقـان را اگـر خواست عذاب مي‌دهد و يا توبـه‌شـان را قبـول مـي‌كند. خداونـد بخشاينده و رحيم است.

فحواي سراسر آيه چنين است كه حضرت رسول سخن مي‌گويد نـه خدا. اعـراب نـاپايـدار و متلـون‌المزاجنـد از هـر طـرف بـاد بـورزد بـدان سـوي روي مـي‌آورنـد. از ايـن رو در جنـگ بـدر عده‌اي از مـسلمانان مكـه همـراه لـشگريان ابوجهل به جنگ محمد آمدند. خداوند از اين ناپايداري و بي‌ايماني و تلـون مـزاج مستضعفين چنان بدش آمد كه آيه‌هاي 96-99 سوره نساء را در باره آن‌هـا نـازل فرمود:

"اِنّ الّـذينَ تَـوفيهُمُ ٱلملائكـةُ ظـالمي اَنفُسـهِمْ قـالُوا فـيَم كُنـتمْ؟ قـالُوا كنّـا مُستْـضْعفينَ فـي ٱلارض. قـالُوا اَلـمَ تَكُـنْ اَرضُ الله واسـعَةً فتُهـاجَرُ وافيهـا فاوُلِئـكَ مَأويهُمْ جَهنّمُ وَ سـأتَ مَصيراً اِلاّ ٱلمُسْتضعفينَ مِـنَ ٱلرجـالِ وَ ٱلنـساءِ وَ الوِلـدانِ لا يَسْتَطيعُونَ وَ لا يَهْتَـدُونَ سَبَيلاً فاوُلئـكَ عَسيَ اللهُ اَن يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كـانَ اللهُ عَفُـواً غفُوراً"

که تقریباً چنین معني مي‌دهد: به آن‌ها گفتند شما که مسلمان بودید چرا در جنگ با محمد شرکت نکردید؟ گفتند ضعیف بودیم. به آن‌ها پاسخ دادند که زمین خداي فراخ بود چرا مهاجرت نکردید؟ پس جاي شما در جهنم است مگر مردان ضعیف یا زنان و اولاد که ممکن است خدا آن‌ها را عفو کند.”

در مکه خداوند به حضرت محمد مي‌فرماید:

“اُدْعُ الي سَبیلِ رَبّكَ بِاْلحکْمة وَ المَوْعظة اْلحَسنة وَ جادِ لْهُمْ بِاَلّتي هَيَ اَحْسَنُ اِنّ رَبّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبیلِه وَ هُوَ اَعْلَمُ بِاْلمُهتَدینَ”

در راهنمایي خلق به حکمت و اندرزهاي سودمند متوسل شو، به صورت ملایم اخلاقي با آنان مجادله کن. خداوند خود هم، گمراهان را مي‌شناسد و هم هدایت شدگان را”.

پس از گذشت چندین سال که اسلام قوت گرفته و محمد با عده زیادي به مکه آمده است و آن را فتح کرده است لهجه خداوند تغییر مي‌کند و چون جباري بي‌اغماض مي‌فرماید:

:فَاِذا اْنسَلَخَ اْلاَشْهُرُ اْلحُرامُ فاقْتُلُوا اْلمُشْرکینَ حَیْثُ وَجَدْ تُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعدُو الَهُمْ کلّ مَرْصَدٍ...”

همین که ماه‌هاي حرام منقضي شد هر جا مشرکان را یافتید بکشید، آن‌ها را تعقیب و در خانه‌هاشان محاصره کنید و در هر گوشه براي شکار آن‌ها به کمین نشینید.

انسان ضعیف با توانایي محدود، طبعاً در مواجهه با مشکلات و دشواري‌هاي زندگي یا در هنگام موفقیت و کامراویي ممکن است از وي دو گونه حالت بروز کند و دو روش متغایر داشته باشد و دو نوع بیان از وي سر زند. ولي این امر در باره قادر مطلق و داناي مطلق و حکیم مطلق که هیچ چیز بر وي پوشیده نیست و هیچ رادع و مانعي در برابر اراده‌اش پیدا نمي‌شود صادق نیست. معذالك در سال اول هجرت آیه: لا اکراه في الدین نازل مي‌شود و مدتي بعد، شاید یك سال، مي‌فرماید:

“وَ قاتلُوا في سَبیْلِ اللهِ” (بکشید در راه خدا) “ لاَ یَسْتَوِي اْلقاعدْونَ مِنَ المُومِنِینَ... وَ اْلمجاهِدُوْنَ في سَبیْلِ اللهُ بِاَمْوالَهمْ وَ اَنْفُسِهِمُ” (برابر نیستند نشستگان از مؤمنین... و جهاد کنندگان در راه خدا به مال‌هاي خود و جان‌هاي خود...).

که نه تنها حکم محاربه با اشخاص را مي‌دهد که نمي‌خواهند مسلمان شوند و یك سال قبل اجباري براي مسلمان شدن آن‌ها در کار نبود بلکه به مؤمنان نیز صریحاً مي‌فرماید که آن‌ها نیز مساوي نیستند یعني:

آن‌هایي که یا با زور و شمشیر و یا بخشیدن مال به جنگ مشرکان برخاسته‌اند با آن‌هایي که فقط مسلمان شده و عبادت مي‌کنند یکسان نیستند.

حضرت باري‌تعالي در مکه به پیغمبر خود دستور اخلاقي مي‌دهد که:

"و لاَتَستَوِي الحَسَنَةُ وَ لاَ السَّيِئَةُ ادْفَعْ بِاَلتي هيَ اَحَسَنُ فَاذَا اَلذي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةَ كانّهُ وَلِيٌ حَميم"

خوبي و بدي يكسان نيست بدي را به خوبي پاداش ده (خشم را با مهر، خشونت را با بردباري و آزار را با عفو) آن گاه دشمن با تو دوست صميمي مي‌شود".

اما در مدينه خداوند به حضرت رسول خلاف آن را دستور مي‌دهد:

"فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا اِلَيَ السَّلْمِ وَ اَنْتُمُ اَلاَعْلَوْنَ"

يعني اكنون كه برتريد، سستي به خرج ندهيد و به صلح و مسالمت مگراييد".

علاوه بر اين تغيير روش و تغيير لهجه گاهي در قرآن به آياتي برمي‌خوريم كه آفريننده كائنات و مدير و مدبر ميلياردها خورشيد و توابع به مشتي اعراب حجاز مي‌فرمايد:

"أنتُمْ اَنْزَلتَمَوهُ مِنَ الْمزُنِ اَمْ نَحْنُ اَلمُنْزِلُونَ" يعني آيا شما باران را از ابر فرود آورديد يا ما؟.

گاهي نيز مثل مردمان ناتوان و بي‌كس نيازمند ياري مي‌شود از اين رو آهن را مي‌فرستد تا معلوم دارد چه كسي به ياري او مي‌شتابد.

"وَ اَنْزَلْنَا اَلحَديدَ فيهِ بَأسٌ شَديد وَ مَنافِعُ لِلناس وَ لِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرهُ وَ رُسُولَهُ"

(يعني) شمشير يگانه وسيله‌اي است كه خداوند ياران خود و رسولش را باز شناسد".

در قرآن بيش از پنجاه مرتبه خداوند هدايت مردم را منوط به اراده و مشيت خود مي‌فرمايد:

"اِنّ اَلذينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كِلَمتُ رَبَّكَ لا يُومِنُونَ

يعني كساني كه نامزد عذاب و قهر خداوندند ايمان نمي‌آوردند"

"ولَوْ شِئْنا لاَتَيْنا كُلّ نَفْسٍ هُدايها وَ لِكنْ حَقَ اَلقوْلُ مِنّي لاَ مْلَئَنّ جَهَنّمَ مِنَ اَلجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجْمَعَينَ"

يعني مي‌خواستيم بر هر شخصي نور هدايت مي‌انداختيم اما حرف من حق است و دوزخ را از جن و انس پر خواهيم كرد.

سپس بي‌درنگ مي‌فرمايد:

"فَذوُقُوا بِما نَسيُتمْ لِقاء يَوْمِكُمْ هذا، اِنّا نَسيناكُمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ اَلخُدِ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ...

يعني پس به سزاي اين كه روز واپسين را فراموش كرديد اكنون بچشيد عذاب را ما هم اكنون شما را فراموش مي‌كنيم و شما براي هميشه به سزاي اعمال خود در عذاب خواهيد بود".

از خواندن این دو آیه موي بر اندام شخص راست مي‌شود. خدا خود نخواسته است که مردم هدایت شوند و آن وقت سزاي هدایت نشدن عذاب است آن هم عذاب جاوید.

خود او نخواسته است مردم هدایت شوند چنان که صریحاً در چند آیه قرآن از جمله آیه 25 سوره انعام فرموده است:

"وَجَعَلْنا عَلي قُلُوبِهِمْ اَكِنه اَنْ يَفْقَهُوهُ وَ في اذانِهِمْ وَ قَراً..."(عین این عبارت در آیه 57 سوره کهف نیز تکرار شده است.).

یعني ما بر قلب آنان پرده کشیده‌ایم تا فروغ ایمان بر آنان نتابد و در گوش آنان سنگیني گذاشته‌ایم که کلمه حق را نشنوند.

و باز بیش از پنجاه شصت آیه هست که عذاب الیم جاودان براي مردمي که خود نخواسته هدایت شوند ذخیره فرموده است.

از این موضوع که در گذریم به موضوع دیگري برمي‌خوریم که بسي مایه شگفتي است.

در قرآن ناسخ و منسوخ زیاد است، دانشمندان تفسیر و فقهاي محقق تمام آن‌ها را تدوین کرده‌اند. منسوخ عبارت از آیه‌اي‌ست که نخست نازل شده و بعداً آیه دیگري مغایر و مخالف آن نازل گردیده است که طبعاً ناسخ آیه قبلي است.

گرفتن تصمیمي و عدول از آن، اتخاذ روشي و سپس تغییر آن امري است عادي و جاري براي آدمي که از کنه واقعیات اطلاعي ندارد. اندیشه محدود او فریفته امري شده و سپس به خطاي خود پي برده است. ظواهر حوادث او را به اتخاذ تصمیمي مي‌کشاند و پس از سنجش دقیق یا بروز واقعیاتي به خطاي خود پي مي‌برد و بنابر آن از رأي نخستین خویش عدول مي‌کند. اما این پیش‌آمد براي خداوند دانا و توانا غیر قابل توجیه است و از همین رو مخالفان زبان به طعن گشوده مي‌گفتند: محمد امروز امري صادر مي‌کند و فردا آن را نسخ مي‌کند. آیه 106 سوره بقره جوابي است بدین اعتراض:

"ما نَنْسَخْ منْ آيَة اَوْنُنسها نَأت بخَيْر مِنْها اَوْ مثْلِها اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اَللهَ عَلَيَ كُلّ شَي قديُر"

ما امري یا آیه‌اي را نسخ نمي‌کنیم یا به فراموشي رها نمي‌سازیم مگر این که بهتر یا مانند آن را بیاوریم مگر نمي‌داني خداوند بر هر امري تواناست.

البته خداوند بر هر امري تواناست و به همین دلیل نباید آیه‌اي را بفرستد و سپس نسخ فرماید زیرا تواناي مطلق بالضروره باید توانایي فرستادن احکامي را داشته باشد که قابل نسخ نباشد. دانایي و توانایي از صفات ضروریه حضرت باري‌تعالي است. بشر متفکر و مدرك خدایي را با چنین اوصافي ستایش مي‌کند اما این خداي دانا و توانا چرا امري صادر مي‌کند که پس از آن نسخ

فرمايد؟ تناقض در خود آيه است. وقتي او "علي كلي شي قدير" است چرا از نخست آن امر بهتر را صادر نفرمود؟

گويا فضول و گستاخ در ان عصر هم بوده است كه حتي بر اعتراض خود پافشاري نيز مي‌كرده‌اند، از اين رو در سوره نحل همين جواب به شكل ديگري آمده است:

"وَ اِذا بَدّلنا آيةً مَكانَ آيَةَ وَاللهُ اَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ قالُوا اِنّما اَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ اَكْثَرهُمْ لايَعْلَمُونَ. قُلَ نَزّلهُ روحُ اَلْقُدُس مِنْ رَبّكَ بِاَلْحقّ لِيُثبِتَ اَلّذينَ آمنُوا"

اگر آيه‌اي را با آيه ديگر نسخ مي‌كنيم خداوند بدان چه مي‌فرستد داناست. آن‌ها تو را مفتري مي‌گويند اما اكثر آن‌ها نمي‌دانند. به آن‌ها بگو روح‌القدس آن را نازل كرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد.

فرض اين است كه قرآن سخن خداست. هنگامي كه خداوند سخن مي‌گويد طبعاً بايد رنگ پندارهاي آدميان ناقص وضعيت در آن راه نيابد. باز در اين دو آيه تناقض صريح به چشم مي‌آيد. البته خدا به آن چه نازل مي‌كند دانا است به همين دليل تبديل آيه‌اي به آيه ديگر مخالفان را به شك مي‌اندازد شك در اين كه آن‌ها از طرف خداوند است، زيرا حتي مخالفان عامي و ساده‌لوح حجاز گويي مي‌دانستند خداوند دانا و توانا مصلحت بندگان خود را تشخيص مي‌دهد پس بايد از همان آغاز آن چه مصلحت اقتضا مي‌كرده است نازل فرمايد، چه تغيير رأي از لوازم بندگان ضعيف و نادان است.

از مطالعه و تأمل در اين تغاير و تخالف ناچار يك توجيه بيشتر نمي‌توان يافت و آن اين است كه خداوند و محمد به شكل غير قابل تفكيكي به هم آميخته‌اند. خدايي در اعماق وجود ناخودآگاه محمد ظهور مي‌كند، او را مبعوث مي‌فرمايد و مأمور ارشاد قوم خويش مي‌سازد، آن گاه محمد بشر و داراي خصايص بشري بدين رسالت قيام مي‌كند و آيات قرآني از اين دو شخصيت تراوش مي‌كند.

رأي عجيب و سزاوار دقتي كه "گولد زيهر" در آغاز فصل سوم كتاب ارزنده خود به نام "عقيده و شريعت در اسلام" آورده است در اين جا به خاطرم آمد كه شايد نقل آن شخص انديشمند را به حل معما نزديك كند. مي‌نويسد:

"پيغمبران نه فيلسوفند و نه متكلم، از اين رو مطالب خود را در تحت قاعده و ضابطه علمي در نياورده‌اند. به عبارت ديگر يك سيستم فلسفي و كلامي قبلاً پي‌ريزي نكرده‌اند. از عمق وجدان آنان مطالبي بيرون مي‌جهد و در آن پيرو الهامات دروني خويشند. مردماني بدان‌ها مي‌گروند. تعداد مؤمنان روز به روز فزوني مي‌گيرد تا جامعه نويني بر اساس آن ديانت تشكيل شود. پس از آن دانشمنداني پيدا مي‌شوند تا در مقام ايجاد منظومه‌اي فكري براي معتقدات عامه برآيند. اگر خلافي يافتند پر مي‌كنند، اگر تناقضي يافتند با تأويل و تفسير آن را سازگار مي‌سازند و براي هر جمله ساده پيغمبر باطني تصور و خلق مي‌كنند،

براي اظهارات الهامي او كه فقط متكي به وحي ضمير بوده است استدلال عقلي و منطقي درست مي‌كنند و خلاصه معاني و مفاهيمي كشف مي‌كنند كه ابداً از مخيله آن پيغمبر نگذشته است. بر سؤالات و اعتراضاتي كه ابداً صاحب دعوت را ناراحت نكرده است جواب‌هايي تهيه مي‌كنند و خلاصه سيستمي فلسفي و كلامي مي‌آفرينند و به خيال خود دژي رخنه ناپذير در برابر شكاكين داخلي يا معارضين خارجي استوار مي‌كنند و در تمام اين بنيانگذاري به اقوال خود پيغمبر استناد مي‌كنند”.

اين مفسران و علماي كلام، بي‌معارض نمي‌مانند. مفسران و متكلمان ديگر از همان اقوال پيغمبر آرايي مخالف استخراج كرده و منظومه ديگري مي‌آفرينند بكلي معارض دسته نخستين”

از قضا گولد زيهر ديد بسيار نافذي داشته و مطلب را به طور كلي راجع به كليه ديانات آورده است ولي تصور مي‌شود و شايد خطا نباشد اگر بگوييم مباحثات و مشاجراتي كه از قرن اول هجري جان گرفت و طوائف اشعري و معتزلي و شيعه و مرجئه و خوارج را به جان يكديگر انداخت مصدر الهام او بوده است. او خود يهودي است و از سير تحول كليساي مسيحيت كاملاً با اطلاع است و همه اين قضايا در ديانت يهود و نصاري نيز روي داده است.

ولي اطلاعات دامنه‌داري كه در مباحثات اسلامي دارد او را بدين درجه روشن‌بين ساخته است. نمونه خيلي كوچك و مختصر از اين اختلافات و مباحثات را چون مناسب اين فصل است در اين جا مي‌آوريم.

در قرآن تعبيراتي هست كه ذوق سليم و هر شخص روشن‌بيني آن را به خوبي درك مي‌كند و مورد هيچ شك و ايرادي نيست مانند: “يدالله فوق ايديهم” يعني دست خدا برتر از دست آن‌هاست” كه معني حقيقي آن واضح است يعني قدرت خداوند مافوق قدرت‌ها است يا اين تعبير كه “الرحمن علي العرش استوي يعني خداوند بر تخت مستقر گرديد”. طبعاً خدا جسم نيست تا بر تخت بنشيند و معني آن اين است كه پروردگار بر مقام ربوبيت استوار است يا در توصيف روز قيامت مي‌فرمايد:“وجوه يؤمئذ ناضرة الي ربها ناظرة. يعني مؤمنان با رخسار شكفته به خداي خويش مي‌نگرند” كه به خوبي چنين معني مي‌دهد: نيكان به سوي خداوند نگرانند يا اين كه بدو توجه دارند. “ان الله سميع بصير يعني خداوند مي‌شنود و مي‌بيند” يعني چيزي بر وي پوشيده نيست.

بسياري از مسلمانان خشك و جامدالفكر كه بنا را بر حديث، منقولات قرار داده و دخالت عقل را در امور ديانتي ناروا و باعث گمراهي مي‌دانستند اين آيات و اين تعبيرات را به همان معني تحت‌اللفظي گرفته و معتقد شدند كه خداوند چون آدميان‌ست و دست و پا و چشم و دهان و سر و گوش دارد.

ابو معمر هذلي (متوفي به سال 236 هجري) مي‌گفت هر كس جز اين گويد كافر است. حنبليان تابع امام احمدبن حنبل بودند هم چون رهبرشان جامد و

بي‌حركت كنار منقولات ايستاده و هيچ گونه تحرك ذهني را به خويشتن روا نمي‌داشتند.

ابن تيميه يكي از علماي بزرگ اين طايفه است (بين قرن 6 و 7 هجري) كه از فرط تعصب، معتزليان را كافر و امام محمد غزالي را منحرف مي‌دانست. روزي در دمشق وعظ مي‌كرد و به مناسبت آيه يا حديثي از منبر فرود آمد و گفت همين طور كه من از منبر فرود آمدم خداوند هم از تخت خود به زير مي‌آيد.

تعصب و جمود فكري اين جماعت به درجه‌اي است كه اقوال متكلمان اسلامي و معتزليان و حتي اشاعره را باطل دانسته و هر نوع انحراف از آراي سخيف و عوامانه خود را بدعت مي‌گويند.

ابوعامر قرشي (متوفي به سال 524 هجري) مي‌گفت اين بدعتگذاري است كه آيه "ليس كمثله شئي" را بدين معني مي‌دانند كه هيچ چيزي مانند خدا نيست. معني آيه اين است كه خداوند در الوهيت مانند ندارد وگرنه چون من و شما اعضاء و جوارح دارد و از خواندن آيه:

"يَوْمَ يُكْشَفُ عنْ ساقٍ وض يُدْعَوْنَ اِلي السُجودِ...(روزي كه كشف كرده شود از ساق و خوانده شوند به سجود...) دست به ساق پاي خود زد و گفت خداوند ساق‌هايي چون ساق پاي من دارد".

از سير در عقايد و آراء اين جماعت بي‌اختيار شخص به ياد اعراب جاهليت و عادات بدوي آن‌ها مي‌افتد كه همان اعراب با همان بينش مادي و گرايش به محسوسات و دور بودن از امور روحاني از گريبان مسلمانان سر بيرون مي‌آوردند و امتزاج با ملل آريايي و پيدايش فرقه‌هايي چون معتزله، اخوان‌الصفا، باطنيان، صوفيان و ساير فرقه‌هايي كه به مقولات عقلي روي آورده‌اند در آن‌ها تأثير نكرده است و از قضا رهبران و پيشوايان اين قوم همه از نژاد سامي هستند و بندرت اشخاصي خوش فكر و مايل به مقولات عقلي در آن‌ها ديده مي‌شود برخلاف معتزله و غالب علماي كلام كه يا از غير نژاد عربند و يا اين كه بواسطه امتزاج با فكر آريايي جمود فكري و تصلب در عقايد بدوي را از دست داده‌اند در حقيقت همه اين‌ها ما را به جمله‌اي كه در صدر اين فصل آورديم بيشتر مطمئن مي‌كند كه "انسان خداوند را به شكل خود آفريد".

در اوقاتي كه پيغمبر در تدارك جنگ با روميان بود (سال 10 هجري) به يكي از اعراب متعين فرمود:

"آيا امسال به جنگ با روميان نمي‌آيي؟

جد ابن قيس جواب داد:

اجازه دهيد شركت نكنم و دچار فتنه نشوم زيرا من زن را زياد دوست دارم و مي‌ترسم از ديدن زنان رومي اختيار از دست بدهم"

آيه 49 سوره برائة (توبه) در اين باب آمده است:

"وَ منْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائذَن لي وَلاتفْتنّي. اَلا في اْلفتْنـةِ سقطُوا وَ اَنّ جَهَنّمَ لُمحيطة بأْلكافِرينَ"

يعني اشخاص ميگويند مرا معذور دار و دچار فتنه مساز، آنها در فتنه افتادهاند و دوزخ بر كفار مستولي است.

معلوم است آيه از زبان محمد است زيرا جدبن قيس از او اجازه خواسته بود كه در جنگ شركت نكند نه از خدا ولي خدا زود به ياري فرستادهاش ميشتابد و آتش دوزخ را براي كسي كه جرئت و گستاخي را بدان جا رسانيده است كه ميخواهد در جنگ شركت نكند، ميافروزد.

جن و جادوگري

جن موجودي است چون آدميان اما نامريي. گاهي بر آدميان ظاهر ميشود و حتي ممكن است پريزاده عاشق بشري بشود، يا جن نري عاشق زني از آدميان گردد. ارواح شريره گاهي در بدن آدميزاد رفته او را مصروع ميكنند. اين گونه اوهام ميان همه ملل رواج داشته است.

جادوگري از قديم ميان اقوام بشري متداول بوده و عبارتست از اين كه شخصي با خواندن اورادي يا درست كردن طلسمي يا تركيب داروهايي كارهايي انجام دهد كه به طور طبيعي قابل انجام نباشد مثلاً شخصي را بكشد. مردي را عاشق كند. زني را به ديوانگي اندازد. عروسكي از موم بسازد و به چشم آن سوزني فرو كند و بيدرنگ شخصي صد فرسنگ دورتر كور شود.

اين مهملات و اباطيل از قديمترين اعصار و در اقوام بشري موجود آمده است و متأسفانه هنوز هم وجود دارد . حتي در كشورهاي رشد يافته.

علت آشكار و مسلم قضيه اين است كه حيوان مدرك انديشه دارد. انديشه او را به تكاپو مياندازد. به نيروي انديشه نميتواند تاريكي مجهولات را روشن كند و ناچار دستخوش فرض و حدس ميشود. هنگامي كه انديشه نتواند كاري از پيش ببرد قوه واهمه به كار ميافتد. آدمي در مقابل طبيعت ضعيف است. ميترسد، شهوات و رغباتي دارد كه با وسايل عادي دست يافتن بدانها دشوار است.

عواملي از اين طراز او را در ورطه خرافات ميافكند. فال ميگيرد، طالع ميبيند از آينده نگران است. به رمل و جفر رو ميآورد. در تاريكي وحشت بر او مستولي ميشود. موجودات وهمي به اشكال مختلفه بر وي هجوم ميآورند... الخ پس جاي شگفت نيست كه عربهاي قرن ششم ميلادي بهرهاي كافي از اين اوهام داشته باشند ولي شگفت اين است كه اين هر دو موضوع در قرآن منعكس شده باشد. آن هم به صورت ايجابي و مانند يك امر واقع.

دو سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب النـاس راجع بـه تـأثير سحر و چشم بد است و غالب مفسران قرآن براننـد كـه لبيد بـن اعصم بنـا بـر تقاضاي مشركان قريش در كار پيغمبر جـادويي بـه كـار بست و در نتيجـه پيغمبر بيمار شد تا جبرئيل نازل شد و او را از چنين امري باخبر ساخت.

در تفسير كمبريج آمده است كـه پيغمبر در حـال بيمـاري خفتـه بـود. دو فرشته را بالاي سر و پايين پاي خود ديد. يكي از ديگري پرسيد ايـن مـرد از چـه ناراحت و نالان است؟ دومي گفت از سحري كـه لبيد در كـار او كـرده و آن را در چاه "دروان" دفن كرده است.

پيغمبر از خواب بيدار شد و علي‌بن ابي‌طالب و عمـار را مـأمور بيـرون آوردن سحر فرمود. آن دو چاه را كشيدند و سنگ تـه چـاه را برگرفتند و ديدند همان طور كه فرشتگان گفته بودند، رشته‌اي است داراي يـازده گـره. آن را نـزد پيغمبر آوردند. آن وقت دو سوره مذكور كه مشتمل بر يازده آيـه اسـت نـازل شـده و هر آيـه‌اي كـه خوانـده مـي‌شد گرهـي گشوده مـي‌شـد و در نتيجـه پيغمبـر شـفا يافت...

طبري هم با آب و تاب بيشتري قضيه را شرح مي‌دهد و تفسير جلالين بدون آب و تاب خواندن هر آيه را مستلزم بازشدن يك گره مي‌داند. تفسير كشاف ابداً اشاره‌اي به اين افسانه‌ها نكرده و حتـي منكر تـأثير سحر و جـادو شـده مثـل تمام خردمندان "شر ماخلق" را بر اين حمل مـي‌كند كـه ممكن است بـا زهـر يـا امثال آن‌ها از بشري به بشر ديگر زيان رسد.

اما مطلبي كه هيچ يك از مفسران و علمـاء اسلام منكر نـشده‌انـد وجود جن است زيرا در بيش از ده جاي قرآن به وجود آن‌ها تصريح شده و حتي خلقت آن‌ها را نيز از عنصر آتش ذكر كرده است. علاوه بر اين در قرآن سوره‌اي بـدين عنوان با 28 آيه موجود است كه چند نفر از پريان آياتي از قرآن گوش كردنـد و از فصاحت بيان و علو معاني آن بـه وجد و شگفت آمدنـد و اسلام آوردنـد و بـه قوم و قبيله خود رفته اين مطلب را بازگو كردند.

عرب‌ها چون همـه اقوام بدوي معتقد بـه وجود ارواح و پريـان بودنـد، طبيعت محيط و دشت‌هاي خاموش و خلوت آنـان را در ايـن گونـه اوهـام سخت ياري مي‌كرد به طوري كه مـي‌گويند مسافري هنگـام شب بـه دشت بـي‌سكنه‌اي فرود مي‌آمد از شدت وحشت طي عبارتي خود را به پناه شـاه پريـان و ميرجنيـان مي‌سپرد كه او را از شر سفيهان جنـي محافظت نمايد و برحسب نـص آيـه قـرآن در همين سوره اين پناهندگي انس به جنيان آنان را به غرور و انكار كشانيد.

شيوع اوهام و پندارهاي دور از مـوازين عقلـي در اقوام بـدوي و حتـي در ميان طبقه پايين ملت‌هاي متمدن چندان مايه تعجب نيست، ولي آيا آمدن آن‌ها در كتابي كه آن را كلام خدا مي‌گويند، آن هم از طرف شخصي كه برضد خرافات

و عادات جاهلانه قوم خود قيام كرده است و در مقام اصلاح فكر و اخلاق آن‌ها برآمده است موجب تأمل و حيرت نمي‌شود؟

آيا اين سوره و محتويات آن را يك نوع رؤيا و مكاشفه‌اي بايد تصور كرد كه به حضرت محمد دست داده است چنان كه نخستين حالت وحي و ظهور فرشته را در آغاز بعثت رؤياي صالحه ناميده‌اند و آيه اول سوره اسري را كه حضرت محمد شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصي رفته همين گونه تعبير و تأويل كرده‌اند؟

آيا معتقدات عمومي قوم حضرت محمد چنان در روح پر از رؤياي او اثر گذاشته كه رفته رفته واقعاً تصور كرده است اقوامي به صورت و مميزات آدمي در روي زمين هستند كه ديده نمي‌شوند و مانند آدميان به عقل و ادراك ممتازند و چون آنان مكلفند و از اين رو بايد آن‌ها را به يكتاپرستي و اعتقاد به معاد دعوت كرد؟

در اين صورت چرا پيامبري از نوع جن بر آن‌ها مبعوث نشود؟ چه در همين قرآن مكرر به اين معني اشاره شده است كه رسول هر قومي از نژاد همان قوم باشد و به زبان آن‌ها تكلم كند و حتي در چند جاي قرآن تصريح شده است كه اگر در زمين فرشتگان مي‌زيستند از فرشتگان پيامبري بر آن‌ها مي‌فرستاديم.

يا اين كه سوره جن را نوعي صحنه‌سازي بايد فرض كرد كه حضرت پيغمبر به مفاد بيت مولوي:

چون كه با كودك سر و كارت فتاد
پس زبان كودكي بايد گشاد

ابداعي در بيان فرموده و مطابق عقول قوم خود داستاني آفريده است كه جنيان هم از الفاظ و معاني قرآن به وجد آمده و مسلمان شده‌اند؟

در هر صورت ايرادي بر حضرت محمد نيست فلاسفه بزرگ يونان با آن افكار بلند و ثبت در مسايل رياضي و طبيعي و تعليل حوادث زندگاني معتقدات قوم خود را نتوانسته‌اند ناديده انگارند و در اساطير و ميتولوژي ديني يونانيان شركت كرده‌اند ولي آن وقت يك مسئله باقي مي‌ماند و آن اين است كه مسلمين معتقدند قرآن كلام خداست و اين‌ها را محمد نگفته است بلكه خداوند بدو وحي كرده است و همين سوره با كلمه قل آغاز شده است آيا خداوند هم در باب جن و پري با عقايد اعراب حجاز همساز است و با عقايد قومي اعراب از زبان حضرت رسول جاري شده است.

توراة (تورات) از مواريث گران‌بهاي تاريخ فكر بشري است زيرا ساده‌لوحي اقوام ابتدايي راجع به پيدايش جهان و طرز تفكر حقيرانه‌اي كه از خالق كائنات دارند در آن منعكس است. برحسب اين كتاب خداوند آسمان‌ها و زمين را در ظرف شش روز آفريد و روز هفتم كه شنبه بود به استراحت پرداخت پيش از آفرينش آسمان‌ها و زمين طبعاً خورشيدي وجود نداشت تا از

طلوع و غروب آن روز و شبي پديد شود و بشر آن را براي خود معيار زمان قرار داده است. آيا خداوند هم براي نشان دادن زمان آفرينش محتاج اين معيار بوده است؟

آيا شش روزي كه براي آفرينش جهان مصرف شده روزهاي كره زمين است يا مثلاً روزهاي سياره نپتون؟

علت حدوث روز و شب طلوع و غروب آفتاب است بر كره زمين. اگر فرض كنيم كه خداوند هنوز آن‌ها را نيافريده است چگونه روز و شب حادث مي‌شود؟ آيا در ذهن حضرت موسي ممكن است معلول قبل از علت وجود داشته باشد؟

باري قضيه هر چه باشد اين مطلب كه خداوند دنيا را در شش روز آفريده است در قرآن مكرر آمده است.

1

سوره يونس آيه 3

"اَنَّ رَبَّكُمُ اللهُ اَلذي خَلَقَ السّموات وَالأرضَ في ستّة اَيّام ثُمّ اسْتَوي عَلَي اَلعَرْش.

يعني خداي شما كسي است كه آسمان‌ها و زمين را در شش روز آفريد سپس بر عرش مستقر گرديد"

2

سوره اعراف آيه 54

"اِنَّ رَبّكُمُ اللهُ اَلذي خَلَقَ السّموات وَ اَلاَرْضَ في ستّة اَيّام ثمّ اسْتَوي عَلَي اَلعَرش.كه عين عبارت آيه سوم سوره يونس تكرار شده است"

3

آيه 7 سوره هود

"وَهُوَ اَلذي خَلَقَ اَلسَموات وَاَلأرضَ في ستّة اَيّامٍ وَ كانَ عَرشُهُ عَلَي اَلماءِ لِيَبْلُوَكُمْ اَيكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً...

اوست كه آسمان‌ها و زمين را در شش روز آفريد و عرش او بر روي آب قرار داشت تا شما را بيازمايد كه كدام يك نيكوكارتريد"

راجع به خلق آسمان‌ها و زمين در شش روز تكرار مطلب است با اين تفاوت كه در اين هنگام آفرينش عرش خدا بر آب استوار بوده است يعني عرش و آب قبل از خلق آسمان‌ها و زمين وجود داشته‌اند ولي در دو آيه اول پس از آفريدن زمين و آسمان‌ها خدا بر عرش مستقر مي‌شد و تا درجه‌اي همان استراحت روز هفتم كه در تورات آمده است از آن مستفاد مي‌شود و چنان كه ملاحظه گرديد در هر سه آيه خلقت زمين و آسمان به صيغه شخص ثالث بيان شده يعني حضرت محمد سخن مي‌گويد اما در آيه (38 سوره ق) خداوند سخن مي‌گويد:

4

"وَ لَقدْ خَلَقنَا السّموات وَالاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما في ستّة اَيّام وَ ما مَسّنا مِنْ لُغُوبٍ

يعني ما آسمانها و زمين را و آن چه مابين آن‌هاست در شش روز آفريديم و خستگي به ما راه نيافت"

تفاوت اين آيه با سه آيه پيشين اين است كه تنها به ذكر آسمان و زمين اكتفا نشده و آفرينش به آن چه مابين آن‌هاست نيز تعلق مي‌گيرد و علاوه در اين عمل خطير و سترگ خستگي به ذات باري‌تعالي راه نيافته است.

خستگي كاهش نيروي حياتي است و اين كاهش به موجودهاي ضعيف و محدود و قابل انهدام اختصاص دارد نه به ذات پروردگار كه ازلي و ابدي است و از هر گونه كاهش و ضعف و عوارض خارجي بركنار. پس آوردن اين مطلب كه از آفرينش خسته نشده‌ام براي چيست؟ آيا براي جواب به تورات است كه خدا روز هفتم به استراحت پرداخت كه بالملازمه معني خستگي از آن استنباط مي‌شود؟

5

آيه 9 از سوره فصّلت

"قُلْ اءنّكُمْ لَتَكْفُرونَ بِاَلّذي خَلَقَ اَلاَرضَ في يَوْمَيْن

يعني به آن‌ها بگو آيا منكر وجود كسي مي‌شوند كه زمين را در دو روز آفريده است؟

در اين آيه باز خداوند سخن مي‌گويد نه محمد و مدت خلقت زمين را دو روز معين كرده است. فحواي آيه اين است كه همه اعراب مكه مي‌دانستند كه زمين در دو روز خلق شده است و بنابر اين نبايد منكر وجود شخصي شوند كه كار بدين عظمت را در دو روز انجام داده است. اما عرب‌ها چنين اطلاعي نداشتند تا از آن‌ها بازخواست شود كه چرا به آفريننده زمين كافرند.

گرچه خداوند سخن گفته است ولي استدلال خداوندانه نيست زيرا از آن‌ها ايماني توقع دارد كه آن ايمان نتيجه اطلاع و اذعان اعراب است به اين امر كسي هست كه زمين را در دو روز آفريده است پس ناچار بايد آن را مولود تصور خود حضرت رسول دانست.

6

در همين سوره فصّلت آيه 10 مشعر است بر اين كه چهار روز را خداوند صرف ايجاد وسايل معيشت ساكنان كره زمين فرموده است:

"وَ جَعَلَ فيها رَواسيَ منْ فَوْقها وَ بارَكَ فيها وَ قدّرَ فيها اَقواتَها في اَرْبَعَةِ اَيّامٍ سَواء لِلسّائلينَ

و بر روي زمين كوه‌ها را قرار داد كه زمين استوار بماند و بركت‌هاي خود را براي زندگي جانداران در چهار روز فراهم ساخت"

7

در اين سوره ديگر از استقرار خداوند بر عرش سخن به ميان نمي‌آيد ولي در عوض در آيه 11 همين سوره فرمايد:

"ثُمَّ اِسْتَوي اِلَيَ السَّماء وَهيَ دُخانُ فقالَ لَها وَ لِلاَرْض ائتِيا طوْعاً اَوَ كَرْهاً قالَتا اَتَيْنا طائِعينَ

يعني پس بر آسمان كه دودي بيش نبود برشد و او به آسمان و به زمين گفت به مراد من بگرديد يا از روي رضا يا از راه اجبار، آن‌ها گفتند ما مطيع اوامريم"

در نص همين آيه زمين و آسمان مؤنثند و از همين رو فعل آن‌ها كه قالتا باشد به صيغه تثنيه آمده است ولي در آخر آيه با كلمه طائعين جمع مذكر آمده و از مواردي است كه تخلف از اصول زبان عرب روي داده است.

8

در آيه 12 همين سوره دو روز به بناي هفت آسمان اختصاص يافته است:

"فقضيهُنَّ سَبْع سَموات في يَوْمَيْن وَ اَوْحي في كُلّ سَماَ اَمْرَها

پس دو روزه به ساختن هفت آسمان پرداخت و تكليف هر يك را معين فرمود. در اين آيه كه سخن از بناي آسمان و زمين است عدد ايام خلقت به هشت روز بالغ مي‌شود اين تشويش در موضوع ديگري نيز روي مي‌دهد كه نمي‌توان آن را سخن خدا دانست.

9

"اِنَّ عِدّةَ اَلشُهُور عنْدَالله اثنا عَشَرَ شَهْراً في كتابِ الله يَوْمَ خَلَقَ السموات وَالارْضَ مِنْها اَرْبعَةُ حُرُم ذلِك اَلدينُ اَلقَيِّمُ"

يعني روزي كه آسمان‌ها و زمين را آفريد عدد ماه‌ها را دوازده مقرر فرمود كه چهار ماه از آن‌ها ماه‌هاي حرامند...(رجب، ذيقده، ذيجه و محرم) و اين آئيني درست است.

سال در اصطلاح ساكنان زمين 365 روز و اندي است كه كره زمين يك مرتبه به دور خورشيد مي‌چرخد و از اين گردش فصول اربعه حادث مي‌شود و مردم كارهاي زندگي خود را از روي آن تنظيم مي‌كنند. از اين رو ملت‌هاي پيشرفته چون بابليان، مصريان، چنينان،ايراني‌ها، يونانيان و غيره سال را شمسي معين كرده و آن را تقسيم به چهار سه ماه يعني دوازده (12) ماه كرده‌اند و در اين عمل ملاك و ضابطه‌اي داشتند و آن سير خورشيد در مناطق مختلف آسمان بود.

اما در اقوام بدوي و بي‌اطلاع از رياضيات اين كار دشوار بود و از اين رو به آسان‌ترين وسيله تحديد و تعيين زمان متوسل شدند كه ماه قمري باشد و طبعاً نمي‌تواند ملاك تنظيم امر زراعت كه نخستين و مهمترين وسيله زندگاني

است قرار گيرد. اما اعراب از اين ماه‌ها استفاده ديگري كرده و براي اين كه فترتي از جنگ و خصومت داشته باشند چهار ماه آن را براي جنگ و خون‌ريزي حرام كردند. اين عادت قومي در قران به شكل يك اصل تخلف ناپذير عالم طبيعت درآمده است پس چنين خدايي يا يك خداي محلي مخصوص جزيرةالعرب است يا حضرت محمد خواسته است اين عادات قومي را به وسيله اين آيه يك امر مسجل و لازم‌الاتباع كند.

چنان كه يك عادت قومي ديگر را به عنوان حج جزء فرايض مسلمين ساخته و سعي بين صفا و مروه را از شعاير الله قرار داده است.

به همين جهت آيه 189 سوره بقره يكي ديگر از مظاهر طبيعت را علت يكي از عادات و يكي از احكام قرار مي‌دهد:

"يَسْئَلوُنَكَ عَنِ اَلاَهِلَةِ قُلْ هِيَ مَواقيتُ لِلناسِ وَ اَلحَّجِ...

يعني از تو راجع به كاستي و فزوني ماه مي‌پرسند به آن‌ها بگو اين حالات مختلفه ماه را براي تعيين وقت‌ها نظير حج و غيره مقرر ساخته‌ايم. مضحك است كه جلالين اين آيه را چنين تفسير مي‌كند: تغيير حالت ماه براي آگاه ساختن مردم به فصل زراعت و موسم حج و روزه و افطار است.

بديهي است كه ماه‌هاي قمري نمي‌تواند در امر زراعت به حال مردم سودمند باشد و اما ساير مراسم چون حج و روزه و غيره كه بر ماه‌هاي قمري قرار گرفته براي اين است كه ماه‌هاي شمسي در عربستان متداول نبوده است كه آن مراسم انجام گيرد زيرا علت حقيقي حالات مختلفه ماه از هلال گرفته تا بدر شود و پس از آن كاهش آن دوباره هلال شود، نتيجه حركت انتقالي اوست به دور زمين به عبارت ديگر اين حالات مختلفه ماه هزاران سال بلكه هزاران قرن وجود داشته است. پيش از اين كه قومي به نام عرب در حجاز و نجد وجود داشته باشد و حتي شايد پيش از اين كه نوع بشر بر سطح كره زمين پيدا شده باشد.

محققاً خداوند كه آفريننده كائنات است اين مطلب را مي‌داند پس طبعاً علت را جاي معلول و معلول را جاي علت نمي‌نهد.

آيه‌اي ديگر در سوره انبياست كه آدم را به حيرت مي‌اندازد:

"اَوَلَمْ يَرَ اَلذينَ كَفَرُوا اَنّ السّمواتِ وَ اَلاُرضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْنا هُما..."

يعني آيا كافران نمي‌بينند (نمي‌دانند) كه آسمان‌ها و زمين بسته بودند و ما آن‌ها را باز كرديم نه تنها كافران غير كافران هم نمي‌دانند كه آسمان‌ها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند.

پس از محمد

1-خلافت
2-سوداي غنيمت
3-خلاصه

خلافت
يا
سوداي رياست

در اوايل سال يازده هجري ستاره‌اي خاموش شد، ستاره‌اي كه تقريباً بيست‌وسه سال قبل در آسمان قوميت عرب درخشيدن گرفته بود. از همان ساعت نخستين غوغايي برخاست. هنوز جسد پيغمبر اسلام سرد نشده بود كه فرياد "منا امير و منكم امير" (يك امير از ما و يك امير از شما) در سقيفه بني ساعده بلند شد و سوداي رياست، خون مهاجر و انصار را به جوش آورد.

اگر نيك بنگريم تاريخ اسلام جز تاريخ رسيدن به قدرت نيست تلاش مستمري است كه رياست‌طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت به كار بسته‌اند و ديانت اسلام وسيله بوده است نه هدف.

در سيزده ساله بعثت و هجرت، دعوت حضرت صرفاً روحاني است. آيات قرآني در اين دوره همه وعظ است و ارشاد و خواندن مردم به نيكي و اجتناب از زشتي و پليدي.

اما از همان اوايل هجرت دعوت روحاني كم‌رنگ شده و جاي آن احكام و شرايعي پديد آمده تا مسلمين را در راه مبارزه با مخالفان نيرو بخشد و بنيان يك واحد سياسي و قومي ريخته شود و چنين نيز شده پيش‌آمدهاي مساعد، گرايش به ايجاد جامعه‌اي نوين و تشكيل يك دولت اسلامي را ممكن ساخت.

با همه تفاوتي كه ميان دو دوره مكه و مدينه هست چه از حيث مطالب قرآني و چه از جنبه روش و كردار حضرت محمد يك امر هيچ گاه فراموش نشد و آن پايه‌گذاري اسلام بود كه در زير پرچم آن دولتي به وجود آمد.

نشر ديانت اسلام محوري بود كه تمام تدابير و اقدامات حضرت بر گرد آن مي‌چرخيد حتي به كار انداختن شدت و عنف قتل‌هاي سياسي و خون‌ريزي‌هايي كه ظاهراً مجوز شرعي و اخلاقي نداشت.

اما پس از رحلت حضرت رسول، محور تغيير كرده به جاي ديانت، وصول به امارت نقطه محوري گرديد. نهايت چون علت موجده اين دستگاه تازه ديانت اسلام بود طبعاً آن علت بايستي علت مبقيه نيز باشد.

به عبارت ساده‌تر چون امارات و سيادت از راه ديانت حاصل شده بود نمي‌بايست سستي و مسامحه‌اي به اصول آن راه يابد.

از همين روي در دوازده سال و اندي ايام خلافت ابوبكر و عمر پيروي از اصول اسلام و سنت رسول‌الله دقيقاً صورت گرفت ولي هر قدر از زمان رحلت حضرت رسول دورتر مي‌شويم ديانت از هدف به وسيله مبدل مي‌شود آن هم وسيله‌ايي براي وصول به امارت و رياست.

بي‌درنگ پس از رحلت حضرت رسول سعدبن عباده درمقام به دست آوردن رياست جامعه مسلمين برآمد. عمر با يك ضرب شست ماهرانه ابوبكر را به مسند خلافت نشاند و سعدبن عباده را به خاك هلاكت مي‌افكند. ابوبكر پس از دو سال و اندي خلافت، وام خود را به عمر ادا كرده و او را براي جانشيني پيغمبر نامزد و بر انتخابش بدين مقام توصيه كرد. عمر در بستر مرگ شوراي شش نفري را براي تعيين خليفه معين كرد ولي عملاً عبدالرحمن‌بن عوف خليفه را برگزيد.

قتل عثمان، بيعت با علي‌بن ابي‌طالب و سه جنگ صفين و جمل و نهروان در طول پنج سال خلافت او دسايس عمرو عاص و معاويه و پيدايش خلافت اموي، فاجعه كربلا، هتك حرمت كعبه براي دست يافتن بر عبدالله ابن زبير، دعوت بني‌هاشم و سقوط دولت بني‌اميه، روي كار آمدن عباسيان، نهضت فاطميان در مغرب، حركت انقلابي اسماعيليان و حوادثي كه تا استيلاي هلاكو بر بغداد روي داد همه علامات تبي است كه بر مزاج عرب مستولي شده بود. تب امارت و رسيدن به قدرت اما زير عنوان جانشيني پيغمبر.

جانشيني پيغمبر

دستگاهي كه به نيروي روح محمد و به مدد آيات قرآني پديد آمده بود پس از رحلت او چگونه بايد بچرخد؟

آيا پيغمبر مي‌بايستي جانشين خود را معين كند و با اين عمل تكليف جامعه جديدالاحداث مسلمين را روشن سازد يا صحابه پيغمبر با نوعي توافق و تباني پس از پيغمبر جانشين او را برگزينند؟

آيا همان طور كه رسالت وديعه‌اي‌ست خدايي، امامت و پيشوايي مسلمين نيز مي‌بايد از اين خصوصيت بهره‌مند باشد؟

آيا اگر پيغمبر بنا بود جانشيني معين كند چه كسي را به جانشيني خود برمي‌گزيد؟

آيا داماد و پسر عمو و متشخص‌ترين فرد خاندان بني‌هاشم را معين مي‌كرد كه از كودكي در دامان وي پرورش يافته و نخستين مردي‌ست كه بدو ايمان آورده و بازوي تيغ‌زن وي در راه ترويج اسلام به كار افتاده و در حفظ و حراست او به جان كوشيده است؟

يا اين قرعه به پيرمرد محترمي اصابت مي‌كرد كه از همان فجر دعوت اسلام بدو ايمان آورده و از اين راه شأن و اعتباري به اسلام داده و هنگام فرار از مكه با وي هم قدم و يار غار بوده و پيوسته صديق وفادار و مؤمني پايدار مانده و دختر زيباي خود را به عقد وي درآورده است؟

يا اين كه نظر او به مردي قوي‌الاراده و با تدبير و سياستدار و حامي تزلزل‌ناپذير ديانت اسلام چون عمربن الخطاب متوجه مي‌شد؟

اساساً آيا حضرت رسول در مقام تعيين جانشيني براي خود بوده است، در اين صورت آثاري از اين قصد در حوادث ده‌ساله هجرت ديده نمي‌شود. چرا؟

چگونه مي‌شود تصور كرد مردي به فراست و تدبير و دورانديشي حضرت رسول مردي كه از صفر آغاز كرده چنين دستگاهي را از هيچ به وجود آورده است در چنين امر خطيري غفلت كند؟

مردي كه در روزهاي اخير زندگاني گفته است در جزيرةالعرب نبايد دو ديانت وجود داشته باشد يعني قوميت عرب با ديانت اسلام بايد يكي باشد. چگونه ممكن است سرنوشت دولت جديدالاحداث را به دست تصادف و اتفاق بسپارد؟

سؤالات بي‌شماري از اين قبيل در ذهن نقش مي‌بندد كه نمي‌توان جواب‌هاي صريح و قاطع بدان داد و هر چه گفته شود از صورت فرض و احتمال بيرون نيست. منشاء بسياري از اختلافات و آشفتگي‌هايي كه در تاريخ ديانت اسلام ديده مي‌شود از اين جا سرچشمه مي‌گيرد.

ظاهراً حضرت رسول به شكل قطعي و صريح در مقام حل اين مشكل برنيامده و جانشين براي خويشتن معين نكرده است.

قصه غديرخم كه در بازگشت از حجة الوداع صورت گرفته و حضرت رسول فرموده است «مِن كُنت مولاً فهذا عَلي مولاه» و شيعيان آن را دليل نصب علي بر خلافت مي‌دانند مورد قبول اهل سنت نيست و اگر هم وقوع آن را قبول كنند آن را دليلي برخلافت علي نمي‌دانند بلكه به رأي آنان اين فرمايش رسول ستايشي است از خدمات علي‌بن ابي‌طالب در راه پيشرفت اسلام و همه بدان اذعان دارند ولي اگر بخواهيم آن را قرينه‌اي بر نصب علي به خلافت بگيريم قرينه ديگر نيز وجود دارد دال بر تعيين ابوبكر به خلافت، چه در هنگام شدت مرض حضرت رسول ابوبكر را مأمور كرد به جاي وي به مسجد رفته بر مردم نماز گزارد.

اهل سنت رأي ظاهراً آراسته و موجه در باب خلافت دارند كه مباين مبادي شيعيان است. مي‌گويند به مفاد آيه،

«اَلْيَومَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي».

حضرت محمد رسالت خود را انجام داده و تكاليف مسلمين را در قرآن مقرر فرموده است. پس نقصي در شريعت اسلامي وجود ندارد تا نيازي به جانشين باشد ملهم از طرف خدا و داراي عصمت حضرت رسول (مطابق رأي شيعيان) بلكه كافي است شخصي بر مسند رياست مسلمين قرار گيرد كه در اجراء احكام قرآن جدي بوده و از رفتار و كردار پيغمبر پيروي كند.

پس صحابه مي‌توانند كسي را به خلافت برگزينند كه اهليت اداره امور مسلمين را مطابق قرآن و سنت رسول داشته باشد.

اين رأي ظاهراً موجه سنيان از قبيل تعليل بعد از وقوع است يعني از حوادث دوران خلفاي راشدين تنظيم شده است ولي سير در تاريخ خلافت اسلامي به شكل روشن و خدشه ناپذيري خلاف آن را نشان داده است.

قضاياي سقيفه بني‌ساعده نشان مي‌دهد كه شوق رسيدن به رياست، بر نفوس حكومت مي‌كرد نه فكر پيدا كردن جانشين كه امور مسلمين را مطابق دو اصل قرآن و سنت اجرا كند. در آن جا هر يك از مهاجر و انصار در مقام اثبات اولويت خود به خلافت بودند آن هم از راه قرابت و ياري پيغمبر.

تازه در اين نخستين اجتماع سران كه سرنوشت خلافت معين مي‌شد هيچ يك از بني‌هاشم چون علي‌بن ابي‌طالب و عباس‌بن عبدالمطلب يعني نزديك‌ترين منسوبان پيغمبر حضور نداشتند . طلحه و زبير كه در عداد ابوبكر و عمر جزء عشره مبشره بودند در خانه علي مشغول كار غسل و مقدمات دفن پيغمبر بودند.

وقتي خبر سقيفه به علي رسيد و از اجتماع طرفين مطلع شد و شنيد كه قريش به اين دليل بر انصار فايق آمدند كه خويشتن را شجره رسول‌الله خواندند فرمود:

"احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره" (يعني) خود را از شجره رسول دانسته ولي ميوه شجره را فراموش كردند.

زبيربن العوام از شنيدن جريان امر در سقيفه بني ساعده به خشم آمد و فرياد زد: شمشير را در نيام نگذار تا براي علي بيعت گيرم.

ابوسفيان گفت اي پسران عبد مناف گردو خاكي برخاسته است كه با سخن خوش نمي‌توان آن را فرو نشاند. چرا ابوبكر به كار شما دست اندازد؟ از عباس و علي خوارتر و ضعيف‌تر نيافته‌اند كه خلافت را در پايين‌ترين تيره‌هاي قريش گذاشته‌اند؟

پس از آن روي به علي كرده و گفت دستت را دراز كن تا با تو بيعت كنم و اگر بخواهي مدينه را از سوار و پياده پر مي‌كنم، و حضرت علي از قبول بيعت امتناع كرد. گويي جز علي‌بن ابي‌طالب كه خلوص و صداقت او به پيغمبر و اساس اسلام از مرز عادات و اخلاق دوره جاهليت در گذشته بود سايرين همه به دنبال رياست بودند. بدين مناسبت قضيه‌اي را كه هم در تاريخ طبري و هم در سيره ابن هشام آمده در تأييد اين رأي مي‌آوريم.

"علي در روز آخر بيماري پيغمبر از خانه او بيرون آمد مردم دور وي را گرفتند و از حال حضرت جويا شدند.

علي گفت: بارئا (بئْر يعني چشمه در اصطلاح مي‌جوشد) بحمدالله. يعني شكر خداي را كه خوبست. عباس‌بن عبدالمطلب او را به كناري كشيد و گفت:

من حضرت رسول را رفتني مي‌بينم تمام آن آثاري را كه بني‌عبدالمطلب در هنگام مرگ برچهره داشتند در چهره او مشاهده كردم برگرد و نزد پيغمبر برو و بپرس پس از او كار با كه خواهد بود. اگر امر (يعني جانشيني) با ماست آگاه شويم و اگر به ديگران تعلق دارد دستور دهد و ما را توصيه كند.

علي گفت: من هرگز چنين سؤالي نكنم زيرا اگر از ما دريغ كرد هيچ كس ديگر به ما روي نخواهد آورد.

امري كه نمي‌توان انكار كرد اين است كه خلافت دو خليفه اول و دوم به خوبي گذشت. كيفيت رسيدن آن دو به خلافت هر چه باشد و هر قدر اين شبهه وجود داشته باشد كه اجماع صحابه حاصل نشده است اما لااقل اين اصل به خوبي جريان داشت كه از كتاب الله و سنت رسول الله انحرافي روي نداد و هر دو خليفه پاك و پاكيزه از آب درآمدند. با آن كه علي‌بن ابي‌طالب شاخص‌ترين مدعيان خلافت، در بيعت با ابوبكر شش ماه تأخير كرد، (اما) در بيعت با عمر چنين امتناع يا ترديد از وي نقل نكرده اند.

ولي در باره خليفه سوم امر چنين نيست و انحراف از روش سيمين (در اين جا معني خوب و ظريف مي‌دهد) زيادروي داد به حدي كه عالم اسلام را به طغيان و سركشي كشانيد.

برحسب ظاهر، انتصاب عثمان بيشتر جنبه دموكراسي داشت و بيشتر متكي به افكار عمومي مسلمين بود. زيرا عمر شش نفر را معين كرد كه از بين آن‌ها خليفه انتخاب كنند و آن شش نفر عبارت بودند از علي، عثمان، طلحه، زبير، سعدبن‌ابي وقاص و عبدالرحمن‌بن عوف.

درست است كه عبدالرحمن با عثمان بيعت كرد و (سپس) سايرين بيعت كردند. ولي اين امر بعد از آن بود كه علي پيشنهاد او را نپذيرفت و عثمان پذيرفت. عبدالرحمن در ظرف سه روز نوعي رفراندوم و مراجعه به افكار عمومي كرده بود. معذالك انحراف از سنت رسول الله در دوران همين خليفه روي داد كه به اجماع امت خليفه شده بود و تخطي او را از سنن تا بيست و پنج فقره برشمرده‌اند.

اين تجاوز از حدود سنن همه در نتيجه مطامع خاندان عثمان و حرص رسيدن به مقام روي داده است.

عثمان مردي محجوب و در مقابل خواهش اقوام ضعيف بود و از اين حيث نقطه مقابل عمر قرار داشت و حتي نصايح و راهنمايي صحابه كبار در وي اثر نكرد.

خليفه‌اي كه انتخاب او بيشتر از همه متكي بـه افكار عمومي مسلمين مدينـه و صحابه رسول صورت گرفته علي‌بن‌ابي‌طالب بود كه در دوره كوتاه خلافت خود با سه جنگ روبرو شد و از هر سو با حيلـه و دسيسه و عذر (فريب) مواجه گرديد. حتي طلحه و زبير از وي روي گردانيدند و نكث بيعت كردند و بر روي او شمشير كشيدند ، براي اين كه علي حكومت بصره و كوفه را از آن‌ها دريغ كرده بود.

بنابر ده‌ها ملاحظه از اين قبيل مي‌توان گفت اگر رأي اهل تسنن در باره خلافت از حيث مبنا قابل تصديق باشد از حيث عمل خدشه‌پذير است و حوادث تاريخي نشان داده است كه بـه خير و صلاح جامعه اسلامي نيانجاميده و حرص رسيدن به قدرت و مكنت بر اجراي احكام قرآن و سنت رسول الله غالب گرديد.

از اين رو باز اين قضيه مسلم در برابر ذهن هويدا مي‌شود كه خود حضرت محمد در تعيين جانشين بيش از هر جماعت صلاحيت داشته است.

آيا مردي كه قطع نظر از مقام وحي و نبوت، از حيث فكر و قوت اخلاق و ساير مزاياي انساني بر همه ياران خود برتري مسلم داشت و بسط و استواري ديانت اسلام هدف اساسي او بود و فراست مردم شناسي و بازشناختن ارزش معنوي ياران خويش به حد وافر داشته بود، سزاوارتر از هر كسي براي تعيين جانشين خود نبود؟

معذالك در زمان حيات و در اوج قدرت خويش كه كسي را ياراي مخالفت با وي نبود بدين كار دست نزد. چرا؟

آيا از انجام اين امر خطير غفلت داشت يا تصور مي‌كرد هنوز موقع آن نرسيده و آينده نسبتاً فراخي در مقابل دارد و هنوز وقت و مجال باقي است؟

زيرا پيغمبر سن زيادي نداشت، در شصت و سه سالگي بيمار شد و بيماري او نيز طولاني نشد. پس خيلي ممكن و محتمل است كه آن بيماري را مهلك فرض نكرده و تا روز آخر اميد شفا يافتن در وي قوي بوده است و به همين دليل روز اول بيماري كه از زنان خود اجازه گرفت تا در خانه عايشه بستري شود، با وي كه دردسر داشت با شوخي فرمود:

"آيا ميل نداري قبل از من بميري تا خودم تو را غسل دهم و بر جنازه‌ات نماز گذارم؟

عايشه به طنز گفت:"تا آسوده خاطر در خانه من با زنان خود به عيش بنشيني".

پس حضرت اين بيماري را خاتمه عمر خود تصور نمي‌كرد. قرينه‌اي كه اين احتمال را موجه مي‌كند حادثه زير است:

حضرت سپاهي گرد كرده بود براي حمله به شام و جنگ با ترسايان عرب و اسامةبن زيد را كه جواني بيست ساله بود به سرداري سپاه معين فرموده بود. به گوش او رسيد كه زمزمه عدم رضايت از اين انتصاب در ميان مسلمين پديد آمده است زيرا بسي از سالمندان و اشخاص معتبر از مهاجر و انصار جزء اين سپاه بودند. از شنيدن اين خبر پيغمبر چنان خشمگين شد كه در حال تب عصابه‌اي (پارچه‌اي كه بر پيشاني بندند، دستار، سربند) بر سر بسته و به مسجد رفته و بر منبر شد و ناخشنودي مردم را نوعي نافرماني شمرد و اسامةبن زيد را از هر حيث شايسته اين انتصاب اعلام فرمود و غائله را ختم كرد.

خود اين عمل نشان مي‌دهد كه حضرت رسول مرض را بايد عارضه‌اي زودگذر دانسته و به شفاي خود اميدوار بوده است.

قرينه‌اي كه اين فرض را قوت مي‌بخشد اين است كه به يك امر خطير ديگري كه از حيث اهميت و تأثير در سرنوشت ديانت اسلام كمتر از تعيين جانشين نبود نيز نپرداخت و آن امر به جمع‌آوري و تدوين قرآن در تحت نظر خود او بود.

قرآن سند رسالت حضرت رسول و دستورالعمل رفتار و كردار مسلمين است و تا آن تاريخ ميان صحابه و كاتبان وحي پراكنده بود و در يك جا جمع نشده بود.

تدوين قرآن در پرتو دستور و راهنمايي خود حضرت بسياري از مشكلات فقها و مفسرين را حل مي‌كرد اختلاف قرائت پيش نمي‌آمد و ناسخ و منسوخ معين مي‌شد. مخصوصاً اگر سوره‌ها و آيات برحسب نظم نزولي آن‌ها تدوين مي‌گرديد چنان كه علي‌بن ابي‌طالب چنين كرده بود.

زيدبن ثابت مي‌گويد: ابوبكر مرا احضار كرد و گفت عمر مدتي است بـه من اصرار مي‌كند كه قرآن را جمع‌آوري و تدوين كنيم. من از اين كار اكراه داشتم زيرا اگر لازم بود قرآن تدوين شود حضرت رسول بدان مبادرت مي‌فرمود ولي بعد از جنگ يمامه كه بسياري از صحابه كشته شدند و هر يك قسمتي از قرآن را همراه داشتند و همه آن‌ها از بين رفت رأي عمر را صواب مي‌بينم.

ملاحظه مي‌كنيد، باز عمر به اين فكر اساسي و اصولي افتاد و خليفه را بدين كار مجبور كرد. اما متأسفانه قرآني كه گردآوري آن چند سال طول كشيد و به وسيله هيئتي تحت نظر عثمان انجام شد، فاقد نظم نزولي است و در تدوين آن از قرآن علي‌بن ابي‌طالب و حتي نسخه عبدالله بن مسعود استفاده نكردند. چنان كه ترتيب سوره‌هاي آن به كلي مغشوش است. چه حداقل نظم اين بود كه نخست سوره‌هاي مكي در قرآن قرار گيرد و سپس سوره‌هاي مدني.

علاوه بر اين كه اين كار را كردند. بسي از آيات مكي را ضمن سوره‌هاي مدني جاي دادند و بسي از آيات مدني را در خلال سوره‌هاي مكي.

باري اقدام نكردن حضرت رسول به تدوين قرآن، قرينه معقولي است بر اين كه اجل او را غافلگير كرد. حتي تا روز آخر 28 صفر يا 12 ربيع‌الاول سال يازدهم هجري كه تقريباً مصادف با تيرماه سال 632 ميلادي‌ست، بيماري را مهلك فرض نمي‌كرد. در آخرين روز كه مرض شدت يافت و حالت اغمايي بدو دست داد پس از به هوش آمدن، گويي رسيدن دم آخر را احساس فرمود از اين رو به حاضرين گفت:

"أيتوني بدواةٍ و صحيفةٍ اكتب لكم كِتاباً، لن تَضلوا بعدِه ابداً"

يعني دوات و كاغذي آوريد كه نامه‌اي بنويسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشويد. دريغ كه بدين آخرين درخواست رسول جواب مساعدي داده نشد. نخست بهتي دست داد و سپس مناقشه‌اي در گرفت. يكي گفت آيا هذيان مي‌گويد؟ خوب است عزيمت (غزل رفتن) بخوانيد. زينب دختر جحش و يارانش گفتند: آن چه رسول‌الله خواسته است برايش بياوريد. عمر گفت: به نظر شدت تب بر او چيره شده، شما قرآن داريد و كتاب الله ما را كافي‌ست. مناقشه طول كشيد، دسته‌اي مي‌گفتند بگذاريد براي شما نامه نويسد كه گمراه نشويد. دسته‌اي ديگر از اين امتناع كرده قرآن را دستورالعمل كافي مي‌گفتند. پيغمبر از اين مشاجره به تنگ آمده فرمود: برخيزيد، اين اختلاف شايسته محضر پيغمبر نيست. كسي نمي‌داند پيغمبر چه مي‌خواست بنويسد. پيغمبري كه نوشتن نمي‌دانست. آيا مي‌خواست جانشين خود را معين كند يا مطلب ناگفته‌اي در قرآن بود كه مي‌خواست بگويد؟ آيا سياست آينده قوم عرب را مي‌خواست املاء كند يا حكمي را از قرآن نسخ فرمايد؟

اگر امر مهمي بود كه در آينده اسلام تأثير داشت چرا شفاهاً نفرمود؟ همه اين‌ها سؤالاتي‌ست بدون پاسخ، معمايي كه حل آن هميشه مكتوم خواهد ماند.

از طرف ديگر مرد محكم و استواري چون عمر با همه علاقه و بستگي به دستگاه اسلام و شارع اسلام چرا مانع آوردن قلم و كاغذ شد و اصرار داشت كه پيغمبر آخرين وصيت خود را اظهار نكند و به كفانا (كافي است ما را) كتاب الله پناه برد؟ آيا راستي اين اظهار اخير پيغمبر را ناشي از شدت در دو هيجان مي‌دانست يا به فكر آن بود كه پيغمبر در مقام جانشين است؟

آيا با آن شمّ سياسي و فراست واقع‌گراي و فكر مآل‌انديش اين احتمال را ممكن مي‌دانست كه حضرت در دقايق واپسين زندگي، علي را به خلافت و رياست مسلمين معين كند؟ و در اين صورت رشته از دست او به در خواهد رفت؟

چه در اين صورت اكثريت قطعي مسلمين از وصيت پيغمبر پيروي كرده ميدان حركت و فعاليت و حل و عقد امور براي او محدود و تنگ مي‌شد.

شيعيان بر اين عقيده‌اند و شايد چندان بي‌راه نرفته باشند ورنه براي مخالفت با اين آخرين تمناي پيغمبر محمل ديگري نمي‌توان پيدا كرد.

عمر يكي از اركان بناي اسلام و از معتبرترين و با نفوذترين صحابه پيغمبر است و در سياست اسلامي يار و پشتيبان اوست. به علاوه سياستمداري با فراست، دورانديش و در همه امور صاحب رأي و نظر است و شايد به فراست دريافته باشد كه اگر قصد پيغمبر تعيين جانشين باشد امر ميان ابوبكر و علي دور مي‌زند.

علي چون خود او مستقل‌الفكر و صاحب اراده است. فرد متشخص خاندان هاشمي، داماد پيغمبر و مجاهد صف نخستين و كاتب وحي است. به علاوه ذاتاً تحت نفوذ ديگري قرار نمي‌گيرد. اما ابوبكر با وي دوست شفيق و صميمي است. از همان سال اول هجرت رابطه دوستي و رفت و آمد او با ابوبكر بيش از ساير اصحاب بود و در اغلب امور هم فكر و متحد يكديگر بودند. اگر بنا باشد يكي از اين دو جانشين پيغمبر شوند در نظر او ابوبكر بر علي رجحان دارد.

ابوبكر كس و كاري ندارد و با خوي ملايم و آرامش عمر قوه مجريه او خواهد شد و در صورتي كه علي تمام بني هاشم را پشت سر خود دارد و بسياري از صحابه بزرگ به وي احترام دارند و او عمر در حاشيه قرار مي‌گيرد نه متن.

قطعاً يك نكته مهم ديگر از فكر واقع‌بين و مآل‌انديش عمر دور نمانده و آن سن ابوبكر است كه در آن تاريخ بيش از شصت سال داشت و اين سن علاوه بر اين كه جلب احترام مي‌كند براي عمر اميدپرورتر از علي‌بن ابي‌طالب است كه در آن تاريخ 32 سال داشت. پس خلافت ابوبكر براي نظرهاي سياسي او ارجح و نويد بخش‌تر است.

اين گونه ملاحظات مي‌تواند نگراني عمر را از تقاضاي پيغمبر و نوشتن وصيت توجيه و تفسير كند به علاوه هم نبوت هم خلافت در خاندان هاشمي امر ساده و سهل‌القبولي نيست و دريچه اميد را بر روي تمنيات جاه‌طلبانه مي‌بندد.

ممكن است قصد پيغمبر تعيين جانشين نبوده و مطلب ديگري مي‌خواست بگويد ولي عمر نمي‌خواست روزه شك‌دار بگيرد و در مقابل امر واقع شده قرار گيرد و حتي خود را هم به اين احتمال آشنا نشان نداد كه ممكن است قصد پيغمبر تعيين خليفه باشد بلكه چنين وانمود كرد كه حضرت از فرط درد و شدت ناراحتي سخن مي‌گويد و در چنين حالي نمي‌تواند چيزي بر قرآن اضافه كند. قراني كه در هنگام سلامت پيامبر نازل شده است و شامل تمام احكام هست.

در اين جا يك مطلب ديگر بي‌درنگ به ذهن مي‌آيد كه اگر قصد پيغمبر تعيين جانشين خود بود چرا آن را شفاهاً بيان نفرمود. پس از آن كه اختلاف روي داد قلم و دوات و كاغذ با مخالفت عمر روبرو شد. لااقل مي‌توانست مقصود خود را كه به عقيده شيعيان تعيين علي است به خلافت شفاهاً بيان بفرمايد. به خصوص كه حاضران مجلس كم نبودند و آخرين تصميم و اراده او به زودي در جامعه مسلمانان پخش مي‌شد. پس چرا شفاهاً چيزي بيان نفرمود.

ظاهراً اين سؤال باز رنگ معما به خود مي‌گيرد و پاسخ بدان آسان نيست اما يك مطلب مهم را نبايد فراموش كرد و آن اين است كه حضرت رسول از دير باز مسخِر يك فكر بوده است و از بيست و سه سال به اين طرف اين فكر روز به روز قوت گرفته است به حدي كه مي‌توان آن را جزو شخصيت آن حضرت دانست و آن ايجاد جامعه جديدي بود بر اساس اسلام كه قوميت عرب نيز در آن بگنجد.

حضرت محمد با فراست ذاتي و موهبت كم مانند مردم‌شناسي به رويه و تمايل و ارزش ياران خود آشناست مخصوصاً از شخصيت عمر، قوت اخلاق، تدبير و دورانديشي او آگاه است و مي‌داند كه در پيشامدها واقع‌بين و در عقايد خود استوار و بدون تزلزل است. حسن روابط و پيوستگي معنوي او را با ابوبكر مي‌داند و عمر از وقتي كه اسلام آورده است از نزديك‌ترين ياران پيغمبر بوده و حتي در مواقع بسيار با فكر واقع‌گراي خود تصميم‌هاي جديد و تدابيري كه در پيشرفت كار مؤثر بوده است به آن حضرت القاء كرده و اصرار ورزيده است.

به عبارت ديگر عمر برخلاف ابوبكر مطيع و پيرو محض نبوده است بلكه از خود رأي و نظر داشته و عقايد و آراء خود را با پيغمبر در ميان مي‌گذاشته و بسا حضرت رأي و نظر او را صائب دانسته و بر وفق نظر او اقدام مي‌كرده است.

سيوطي در كتاب "اتقان" فصلي دارد تحت عنوان "آن چه در قرآن به زبان و رأي اصحاب نازل شده است" و قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد. حتي از مجاهد نقل مي‌كند كه:

"كان عمر يري الرأي فينزل به القرآن يعني عمر نظري ابراز مي‌كرد سپس آياتي موافق آن نازل مي‌شد"

خود عمر معتقد بود كه در سه مورد آيات قرآني مطابق رأي او نازل شده است: حجاب اسيران، پدر و مقام ابراهيم.

در اين باب مفسران و اهل حديث و سيره مطالب زيادي نقل مي‌كنند كه از مجموع آن‌ها اين مطلب مسلم به دست مي‌آيد كه عمر خوش فكر صاحب رأي و نظر و مورد اعتماد پيغمبر بوده است به طوري كه تحقيقاً مي‌توان گفت در ميان صحابه پيغمبر پنج نفر چون عمر نمي‌توان يافت.

پس اگر چنين شخصي با نوشتن وصيت مخالفت كند معلوم است قصد و نيتي در سر دارد و اگر پيغمبر شفاهاً علي را به خلافت معين كند ممكن است اين انتصاب پس از فوت او مواجه با مخالفت عمر و ابوبكر و همدستان آنان شود.

عمر از اركان محكم اسلام است مخالفت او مخصوصاً كه ابوبكر هم به وي بپيوندد كار را خراب مي‌كند.

در زمان حيات به واسطه شأن و اعتبار نامحدودي كه مقام نبوت به وي داده است هر اقدامي براي پيغمبر سهل است حتي معين كردن اسامة بن زيد به سرداري سپاه. زيرا با يك جمله تند همه را سرجاي خود مي‌نشاند و صداي اعتراض را در سينه‌ها خفه مي‌كند اما پس از مرگ او چطور؟

وقتي او نباشد كه مي‌تواند اختلافات قبيله‌اي را فرو نشاند؟ كه مي‌تواند جلو سيل خروشان مطامع را بگيرد و جهش به طرف سيادت و امارت را بخواباند؟

در اين صورت هدف اساسي و اعلا يعني جامعه جديد اسلام به چه روزي خواهد افتاد و آيا باز عرب دچار همان مشاجرات و مناقشات قبيله‌اي نخواهد شد؟

شايد ملاحظاتي از اين قبيل از ذهن حضرت گذشته و از اين رو خاموشي اختيار و فقط بدين قناعت كرده است كه آن‌ها را از محضر خود دور سازد. براي خاموشي گزيدن حضرت رسول و صرف نظر كردن از تعيين خليفه احتمالات ديگري مي‌توان فرض كرد.

در علي‌بن ابي‌طالب فضايل و مزايايي هست كه دوست و دشمن بدان اذعان دارند. او هرگز بت نپرستيده و از سن نه سالگي ايمان آورده است. در تمام غزوه‌هاي مهم شركت كرده و در جنگ احد جان پيغمبر را از خطر مرگ نجات داده است. در جنگ خندق پهلوان بزرگ عرب عمروبن عبدو را از پاي در آورده است. در جنگ خيبر قلعه مهم ناعم را گشوده است. در شب هجرت در بستر پيغمبر خوابيده و در معرض كشته شدن قرار گرفته است.

در كشتن مخالفان بيش از همه صحابه سهم برده به صراحت و فصاحت و شجاعت و دقت در پيروي از رسول موصوف بوده است. او برجسته‌ترين و متشخص‌ترين افراد خاندان هاشمي است.

با همه اين مزايا علي جوانترين اصحاب پيغمبر است و پسر عمو و داماد اوست. آيا تعيين او به خلافت حمل بر خويشاوند پرستي نمي‌شود و همين امر حميت قبيله‌اي را در سايرين برنمي‌انگيزد و خلاف و تباهي در مسلمين در نمي‌گيرد؟

در علي فضايل و مكارم ديگري هست كه شايد خود آن فضايل و مكارم عايق پيشرفت و سنگي در راه رياست باشد.

امارت بر مردماني كه سوداي رياست آن‌ها را به شور و ماجرا مي‌كشاند، مستلزم نرمخويي و گذشت و مراعات حوائج و تمنيات زيردستان است. در شخص پيغمبر اين صفات به حد كمال وجود داشت. در فتح مكه از كشتن بسي از معاندين صرف نظر كرد و غنايم هوازن را ميان سران تازه اسلام گرويده قريش تقسيم كرد. اما علي در اين گونه موارد قاطع، يك دنده و در مقابل تقاضاهاي نامناسب انعطاف ناپذير است به همين جهت وقتي خليفه سوم مشكل كار عبدالله بن عمر را با وي در ميان گذاشت علي بدون مسامحه و تأمل وي را در مقابل قتل هرمزان مطابق اصول اسلامي مستحق قصاص دانست ولي عثمان به رأي وي عمل نكرده و با دادن ديه خون به ناحق ريخته هرمزان، پسر عمر را از كشته شدن نجات داد و روانه عراق كرد.

در جنگ يمن غنايم زيادي به دست آمد. علي به تقاضاي مجاهدان كه مي‌خواستند غنايم همانجا ميان آنان توزيع شود گوش نداده و همه آن‌ها را دست نخورده به حضور پيغمبر آورد تا خود حضرت عادلانه آن‌ها را توزيع كرد و در مقابل ناخشنودي محاربان يمن علي را تزكيه كرد.

پيغمبر به روحيه علي و فضايل او آگاه بود. مي‌دانست او اهل مماشات و مدارا نيست، در اجراي آن چه به نظر وي حق است انعطاف ناپذير است و اين روش با آن كه في حِد ذاته قابل ستايش است در مقابل مردمي كه درحاشيه ديانت و ايمان خود داراي اغراض و مطامعي هستند چندان مطلوب نيست و از اين رو از سياست و امارت او نگران خواهند شد و هنگامي كه ديگر خود پيغمبر در صحنه زندگاني نيست كار را چه بسا به خلاف و مشاجرات بكشاند و در اين ميان اصل مقصود پايمال شود.

در دوره كوتاه خلافت علي اين نگراني به وقوع پيوست، علي نتوانست حكومت فاسقي را بر مسلمين هر چند روز باشد بپذيرد. از اين رو معاويه را برضد خويش برانگيخت و دو تن از صحابه بزرگ را از خويش رنجانيد و آن‌ها نيز بالنتيجه به صف مخالفان پيوستند.

باري علت هر چه باشد، امر خلافت در هنگام رحلت به حال ابهام باقيماند و شايد خود اين امر دالّ بر درايت و دورانديشي حضرت رسول باشد كه نخواسته است دسته‌اي را برابر دسته ديگر برانگيزد تا جهش به سوي قدرت و امارت سيري طبيعي داشته باشد و بر اصل بقاء انسب به نتيجه‌اي انجامد كه لااقل اسلام برجاي ماند.

در تاريخ معاصر حادثه‌اي مانند آن چه گذشت به خاطر مي‌رسد و آن نامه‌اي است كه لنين به كميته (مركزي حزب) كمونيست شوروي نوشته و بعدها عنوان وصيت نامه لنين به خود گرفت. لنين در بستر بيماري است و از حضور در جلسه كميته ناتوان. ناچار نامه‌اي مي‌نويسد و در آن مزاياي دو عضو برجسته حزب يعني استالين و تروتسكي را نام مي‌برد و هر دو را براي اين دستگاه جديد الاحداث ضروري مي‌داند نگراني خود را از

معارضه‌اي كه ممكن است ميان آن دو درگير شود كتمان مي‌كند و حتي به نقاط ضعف هر يك از آن دو نيز اشاره مي‌كند ولي او هم در حل مشكل سكوت اختيار كرده و به قانون بقاء انسب (اقوي) واگذار مي‌كند.

قبل از اسلام عرب به قبيله و نسب خود مي‌باليد و حتي تيره‌هاي مختلف بر يكديگر تفاخر مي‌كردند.

در اين مفاخره پاي مكارم و فضايل هم در ميان نمي‌آمد. برتري در زور در كشتن، و غارت و حتي در تجاوز به ناموس ديگران بود.

تعاليم اسلامي اين اصل را منكر شده و وجه امتياز اشخاص بر ايمان و تقوي قرار گرفت ولي متأسفانه اين اصل تا سال 25 هجري بيشتر دوام نيافت.

در زمان خلافت عثمان خويشاوندي جاي زهد و تقوي را گرفت. ابوذر و عمار ياسر مطرود و امثال حكم‌بن العاص و معاويه بر مسند حكومت جاي گرفتند.

در ايام خلافت بني‌اميه به كلي آن اصل بزرگ اسلامي فراموش شد و اصل تفاخر به نسبت و قوميت رايج گرديد ولي در زمينه‌اي پهناورتر اين بار تفاخر به قوميت عرب آغاز و اين تشنگي روحي در مقابل ملت‌هاي مغلوبه سيراب گرديد.

مردماني از صحراي خشك و بي‌حاصل عربستان بر قسمتي از معموره جهان دست يافتند و غلبه بر مردماني كه تا ديروز به شوكت و تنعم و جهانگشايي معروف بودند، نوعي مستي غرور به اعراب بخشيد. نژاد خود را برتر و اقوام مغلوبه را پايين‌تر مي‌ديدند و با نظر تحقير بدان‌ها مي‌نگريستند و ابداً حتي در حقوق شرعي و مدني آن را با خود برابر نمي‌دانستند.

مردي ايراني از موالي بني سليم با زني از همان قبيله ازدواج كرد. محمد ابن بشير به مدينه رفت و به ابراهيم بن هشام بن مغيره والي مدينه از اين كار شكايت كرد والي مأموريني فرستاد تا مرد ايراني را دويست تازيانه زدند موي سر و صورت و ابروانش را تراشيدند و طلاق زنش را گرفتند.

محمد بن بشير بدين مناسبت قصيده‌اي گفته است كه در اعاني آمده است كه از جمله ابيات آن اين است

قضيت بسنة و حكمت عدلاً
ولم ترث الحكومة من بعيد
و في الماء تين للمولي نكال
وفي سلب الحواجب و الحدود
اذا كافئتهم ببنات كسي
فهل يجد الموالي من مزيد
فاي الحق انصف للموالي
من اصهار العبيد الي اعبيد

يعني به سنت و عدل رفتار كردي. دويست تازيانه و تراشيدن ريش و ابرو سزاي او بود. موالي بايد دختران كسري را بگيرند. بندگان بايد با بندگان ازدواج كنند.

براي نمونه قصه‌اي عبرت‌انگيز از عيون‌الاخبار ابن قتيبه نقل كرده و اين فصل را خاتمه دهيم:

عربي نزد قاضي رفت و گفت پدرم مٌرد و اموال خود را ميان دو برادر و يك هجين(هجين در اصل به معني حرامزاده يا بچه كنيز است.) تقسيم كرده است. سهم هر يك چه قدر مي‌شود؟

كلمه هجين را به فرزندي اطلاق مي‌كردند كه از مادر غير عرب به دنيا آمده باشد (يا از كنيز و برده) و او را حقير و غير برابر با ساير فرزندان مي‌دانستند.

قاضي جواب داد: طبعاً به هر يك از دو برادر ثلث اموال مي‌رسد

اعرابي گفت: گويا متوجه مشكل ما نشديد ما دو برادريم و يك هجين.

قاضي گفت: متساوياً ارث مي‌بريد. اعرابي در خشم شد و گفت: چطور هجين با ما برابر است؟ گفت اين حكم خداست.

صدها حكايات از اين قبيل در تاريخ قرن‌هاي اوليه هجري ديده مي‌شود كه قرابتي است بر اين امر كه اسلام وسيله بوده است براي وصول به قدرت و تحميل سيادت بر ساير اقوام.

از اين رو احكام و تعاليم انساني آن در قرآن مي‌ماند و بدان عمل نمي‌شود و پيوسته همان تفاخر و تفوق‌طلبي دوران جاهليت در حوادث اسلامي ظاهر مي‌شود ولي اين دفعه در مقابل مسلمانان غير عرب آن اصل بزرگ و انساني "انّ اكرمكم عندالله اتقاكم" به دست فراموشي سپرده مي‌شود و علت پيدايش شعوبيه نيز همين است وگرنه اگر اسلام محمدبن عبدالله پس از آن روش ابوبكر، عمر و علي دنبال مي‌شد، هرگز شعوبيه پيدا نمي‌شدند.

سوداي غنيمت

پاره‌اي از محققان انديشمند عرب اسلام را يك حادثه محلي مي‌دانند و بر بسياري از احكام آن خرده گرفته و نامتناسب با اجتماع مترقي دانسته، به طور مثل مي‌گويند: پنج مرتبه در شبانه روز وضو گرفتن و به نماز ايستادن و براي هر نماز به مسجدي روي آوردن. ماه‌هاي قمري را مأخذ سال قرار داده و يك ماه آن را روزه گرفتن يعني تمام روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب از هر گونه عمل حياتي اجتناب كردن آن هم با عرض جغرافيايي كره زمين كه روزها در بعضي كشورها گاهي به بيست ساعت و گاهي به چهار ساعت مي‌رسد و در نقاطي چند روزي آفتاب غروب نمي‌كند نشان مي‌دهد كه شارع روزه، فقط محيط حجاز، آن هم حجاز قرن هفتم ميلادي را ملاك قرار داده و از جاهاي ديگر دنيا بي‌خبر بوده است.

هم چنين نهي از ربا و تنزيل با رشد اقتصادي و به كار انداختن سرمايه سازگار نيست. اباحه بردگي و آدمي را در رديف چهارپايان درآوردن، عدم تساوي زن و مرد در ارث بردن با آن كه زن بيش از مرد مستحق ارث است زيرا در اجتماع مشغول كار و توليد ثروت نيست. برخلاف منطق و در اداي شهادت او را نصف مرد فرض كردن مخالف حقوق انساني است.

بريدن دست سارق و در صورت تكرار بريدن يك پاي وي مستلزم زياد شدن افراد عليل و ناقص و بيكار و مخالف مصالح اجتماع است. تعدد زوجات عقدي و نامحدود بودن زنان برده و اجازه هم‌بستري با زن شوهرداري كه به اسارت درآمده است.

تأييد و پذيرفتن (احكام) شريعت يهود در باره زناكار و اجازه سنگسار كردن او با مبادي انساني سازگار نيست و محروم كردن شخص از تعيين تكليف دارايي خود پس از مرگ و محصور شدن مفاد وصيت فقط در ثلث اموال خود خلاف اصل مالكيت و حتي خلاف اصل خود شريعت اسلامي است كه مي‌فرمايد:

"الناس مسلطون علي اموالهم و انفسهم"

مردم اختياردار نفوس و اموال خويشند"

خرده گيري‌هايي از اين دست آنان را بدين نتيجه كشانيده است كه چنين كيشي نمي‌تواند جهاني و دايمي باشد.

چنان كه مشاهدات به ثبوت رسانيده است بسياري از اين احكام در بسياري از كشورهاي اسلامي به حال تعطيل افتاده است مانند رجم زنا و بريدن دست سارق يا قصاص چشم به چشم، گوش به گوش و ساير قصاص‌ها.

چنان كه بانك‌ها در همه كشورهاي اسلامي ربا را به كار انداخته‌اند..

آن گاه با طنزي خراشنده اشاره به حج كرده و بت‌خانه‌اي را بيت الله ناميدن و سپس بوسيدن سنگ سياهي را به رسم بت‌پرستان قرن 4، 5و 6 ميلادي از شعائر خداوند گفتن و خلاصه تمام مناسك حج را منافي با شريعتي مي‌گويند كه مخالف شرك است و مدعي است كه مي‌خواهد مردم را از اوهام و خرافات دوران جاهليت نجات دهد و همه اين‌ها را نوعي نژاد پرستي فرض مي‌كنند و مدعي هستند ديني مي‌تواند جهاني و دايمي باشد كه مردم را به خير و صلاح بشريت رهنمون شود و از هر گونه تعصب ملي و قومي و نژادي كناره‌گيري كند.

اين‌ها فراموش كرده‌اند كه بهترين شرايع آن است كه چاله عميقي را پر كند و برضد شر و فساد موجود در جامعه خود برخيزد. در سرزميني كه قتل نفس، راهزني، تجاوز به حقوق و مال و ناموس ديگران امري جاري و متداول است چاره‌اي جز شدت عمل نيست. احكام سخت قصاص و بريدن دست سارق و سنگسار كردن زاني يگانه راه علاج است. بردگي در تمام اقوام متمدن آن عصر و پيش از آن خاصه در آشور و كلده و رم رايج بوده است ولي در عوض كفاره بسي از گناهان در اسلام آزاد كردن بنده است.

چنان كه در فصل 15 "زن در اسلام" اشاره شد، زن قبل از اسلام شأن و حيثيتي نداشت و حتي جزء تركه ميت چون ارث به وارث او مي‌رسيد. احكام اسلامي در باب زن نوعي انقلاب و تحول به شمار مي‌رود.

نبايد و موجه هم نيست كه اعمال و احكام رهبري را كه در اوايل قرن هفتم ميلادي زندگي مي‌كرده است از زاويه افكار و ديد قرن 19 و 20 بنگريم. مثلاً از حضرت محمد متوقع باشيم كه در مسئله بردگي نقش آبراهام لينكن را ايفا كند.

بسياري از ايرادها را مي‌توان با دلايل نقضي جواب داد، حتي مسئله مهم آزادي فكر و عقيده و اين كه مسلمين در كشورهاي مغلوبه مردم را بين ديانت اسلام يا اداي جزيه مخير مي‌كردند قابل توجيه است.

بديهي است با افكار مترقيانه قرن بيستم اين كار زيبا عادلانه نيست كه به زور شمشير مردم را بـه قبـول ديانت اسلام مجبور كنند و فكر امروزي بشر نمي‌تواند قبول كند كه خداوند متعادل اعراب جزيـرةالعرب را مـأمور هدايت مردم كرده باشد، زيرا اگر خداوند تا اين درجه علاقه به مسلمان شدن اهالي سوريه و مصر و ايران داشت بسي آسان‌تر بود كه آن‌ها را مطابق آيه:

"يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدي مَنْ يَشاءُ".

به راه راست هدايت كند. در خود قرآن نيز اين روش مطلوب و پسنديده تلقي نشده است و جمله:

"لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيي مَنْ حَيَّ عَنْ بَينَةٍ"

از راه دليل و برهان بايد به هلاكت يا به رستگاري رسيد.

مبين اين معني است كه نمي‌توان به ضرب شمشير مردم را هدايت كرد:

"لَكُمْ دينُكُمْ وَلِيَ دين"

دين شما براي خود شما

و دين من از آن من است.

نص قرآن است و به ده‌ها آيه بدين مضمون و مفهوم مي‌توان استشهاد كرد. و همين معني ما را بـه ايـن نتيجه شگفت‌انگيز مي‌كشاند كه اين اصل، اصل اسلام آوردن يا جزيه دادن در باره سكنان جزيرةالعرب اتخاذ شده است آن هم بعد از فتح خيبر و مخصوصاً پس از فتح مكـه و اسلام آوردن قريش. حضرت محمد مـي‌خواست از جزيـرةالعـرب يـك واحـد سياسـي درسـت كنـد و از ايـن رو برحـسب حـديثي موثـق فرمـوده اسـت: دو ديانـت در جزيرةالعرب نبايد وجود داشته باشد، و پس از فتح مكـه آيـه‌اي مـشعر بـر ايـن كـه مـشركان پليدنـد و نبايـد بـه مسجدالحرام نزديك شوند نازل شد.

نكاتي چند از اين قبيل كه از مفاهيم سوره برائت بـه دسـت مـي‌آيـد بـر ايـن دلالـت دارد كـه قصد حضرت رسول ايجاد يك واحد قومي عرب در تحت لواي اسلام است. تدابير سخت و به كار انداختن شدت و خشونت براي رام كردن مردماني است كه در همين سوره بدان‌ها اشاره شده است:

"اَلاعَرابُ اَشَدُ كُفْراً وَنفاقاً وَ اَجْدَرُ اَلاّ يَعْلَمُوا حُدُودَ ما اَنْزَلَ اللهُ"

كفر و نفاق شيوه فطري اعراب است و شايسته اين كه مبادي فاضله ديانت را درك كنند نيستند.

در سوره شعراء آيه 198

"ولَوْ نَزَّلْناهُ عَلي بَعْضِ اَلاعْجَمينَ"

(و اگر نازل كرده بوديم بر بعضي عجمان) اشاره بدين معني است كه اقوام غير عرب قرآن و مطالب آن را بهتر درك مي‌كردند و زودتر مي‌پذيرفتند.

از همه ملاحظاتي كه محققان فرنگي وارد ساخته‌اند، دو موضوع است كـه تقريبـاً بـدون جـواب مـي‌مانـد: يكي اين كه قابل تصور و تصديق عقل نيست كه خداوند اعراب حجاز را بـا شمـشير آختـه مـأمور تهـذيب و تربيـت مـردم فرمايـد و يكتاپرسـتي را بـه جهانيـان بيـاموزد و چـون تـصور چنـين امـري دشـوار اسـت پـس بـه مطلـب دوم مي‌رسيم كه عامل اقتصادي آن‌ها را به جهانگشايي برانگيخته است.

در جـواب ملاحظـه اول مـي‌تـوان تـصور كـرد كـه روش قبولانـدن اسـلام بـه ضـرب شمـشير مخـصوص جزيرةالعرب بوده و چنان كه حوادث نشان داد جز با اين روش ممكن نبود اسلام پاي گيرد، و اما در باره ملاحظـه دوم با ديدي مثبت و كاوشـي در حـوادث تـاريخي شـخص بـه ايـن نتيجـه مـي‌رسد كـه سـوداي غنيمـت اعـراب را بـه خارج از مرزهاي عربستان كشانيد.

در فصل گذشته ديديم سوداي رياست و امارت تمام حوادث تاريخ اسلام را بعد از رحلت حضرت رسـول به بار آورده است و همان طور سوداي دست يافتن بر ثروت ديگـران اعـراب را بـه جهـان‌گيـري برانـگيختـه اسـت. در سرزمين خشك و بي‌بركت مردماني خشن به سختي روزگار مي‌گذرانند.

در آن سوي مرزهايشان سرزمين سبز و حاصلخيز، شـهرهاي آبـاد و لبريـز از حـوايج زنـدگاني، انـواع تنعمات و خوبي‌ها موجود و چشم را خيره مي‌كند اما افسوس اين سرزمين‌هاي آباد به دولت نيرومند ايران و روم تعلق دارد و براي مشتي بيابان گرد تهي‌دست فاقد وسايل، دست يافتن بدان‌ها از محالات است، اما اسلام بـر نفـاق و كوتـه‌نظري آنـان چيره شد. زد و خوردهاي حقير طايفه‌اي را از ميان برداشت همه را در زيـر پـرچم خـود درآورد و از آن جمع متفرق واحدي نيرومند به وجود آورد و آن محال ممكن گرديد.

این مردم فقیر که با هجوم بر قبیله‌اي ضعیف‌تر از خود و غنیمت بردن دویست سیصد شتر آتش حرص خود را فرو مي‌نشاندند، اینك واحد بزرگي شده‌اند که مي‌توانند به غنیمت‌هاي بزرگتر، به سرزمین‌هاي برکت‌خیز و پر از نعمت، به زناني سفید و زیبا و به اغنام و احشام بي‌شمار دست یابند.

این مردمي که براي غنیمت‌هاي حقیر، خود را به مخاطره مي‌انداختند و از مرگ براي سیراب کردن تشنگي‌هاي مادي و روحي نمي‌هراسیدند اینك در زیر لواء اسلام به سوي غنیمت‌هاي فراوان رهسپارند و در این اقدام که چه کشته شوند به بهشت مي‌روند و چه بکشند به بهشت مي‌روند، یك احتیاج مبرم و روحي آن‌ها تأمین مي‌شود. اینان تشنه تفاخر و تفوق‌طلبي هستند، اینك به جاي این که (قبیله) تمیم بر تغلب، یا اوس بر خزرج، یا ثقیف بر غطفان بتازد و تفاخر بفروشد، همه آن‌ها به سوریه و عراق روي مي‌آورند.

اساساً غنیمت، اساس پاي گرفتن اسلام و تقویت بنیه مسلمین بود. چنان که در فصل 12 اشاره شد سریة‌النحله یعني تصرف یك کاروان تجارتي قریش در سال دوم هجري وضع مسلمانان را روبراه کرد. پس از آن دست یافتن بر قسمتي از اموال بني قینقاع و سپس بر کلیه دارایي بني‌النضیر و بني قریظه اوضاع مالي مسلمین را استوار ساخت.

آیه 15 سوره فتح این سوداي خاموش نشدني اعراب را به غنیمت به خوبي نشان مي‌دهد:

"سَيَقُولُ اْلمخَلَّفُونَ اِذَاانْطَلَقْتُمْ الي مَغانِمَ لِتَأْخُذْ و هاذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ"

آن‌هایي که در جنگ با قریش تهاون (خوار شمردن، آسان گرفتن) و تسامح ورزیدند در بیعت (تحت‌الشجره) شرکت نکردند، اکنون مي‌خواهند به جنگ یهودان خیبر روند و خداوند صریحاً در قرآن مسلمین را به (مغانم کثیره) وعده داده است. این اعراب مي‌گویند "بگذارید ما هم دنبال شما آییم و سهمي از غنیمت ببریم..."

در همین جنگ خیبر حضرت رسول بني‌غطفان را که هم پیمان با یهودان خیبر بودند به وعده دادن سهمي از غنایم خیبر از یاري به یهودان خیبر باز داشت.

دهها مورد از این قبیل در ده ساله هجرت دیده مي‌شود که جوش و خروش اعراب را در رسیدن به غنیمت نشان مي‌دهد از جمله شکست هوازن و تقسیم غنایم میان سران قریش و ناراضي شدن انصار است که در یکي از فصول سابق بدان اشاره شد.

ملاحظاتي از این دست روشنگر طرز فکر و خوي اعراب غنیمت‌پرست تواند بود. و در عین حال روشنفکري و آگاهي حضرت رسول را به روحیه قوم خود نشان مي‌دهد.

نکته مهمي که بدین امر باید افزود این است که حضرت رسول در دست زدن بدین وسایل و اجازه کاروان‌زني یا قلع و قمع یهود قصدي برتر از حرص مال اندوزي اعراب داشت. او مردي سیاسي و در نظر اهل سیاست وسایل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند ناپسند نیست که "الغایات تبرر المبادي= نتایج مطلوبه مجوز هر گونه اقدامي است"

او مي‌خواست اسلام پاي گیرد و لوث شرك و نفاق زایل و حکومت عربي متحدي در لواء اسلام پي‌ریزي شود. بنابر این، تمهید تمام مقدماتي که بدین قصد عالي راهبر شود مجاز است.

نتیجه این هجوم‌ها و غزوه‌ها عاید جامعه کوچك اسلامي آن وقت مي‌شد و استفاده شخصي کمتر منظور بود.

خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگي مي‌کرد و حتي هنگامي که پس از تصرف کوي بني قریظه و به دست آوردن غنایم هنگفت زنان وي تقاضاي نفقه کردند، حضرت به تمنیات آنان روي خوش نشان نداده و آن‌ها را مخیر ساخت بین طلاق و قناعت به همان نفقه.

به تبعیت از حضرت رسول صحابه کبار در قناعت زندگي مي‌کردند و حرص مال بر هیچ یك مستولي نشد اما پس از رحلت وي مخصوصاً پس از این که فتوحات اسلامي به خارج از جزیرة‌العرب کشیده شد و غنایم فراوان به مدینه سرازیر شد حرص جمع مال بر مزاج اکثریت غلبه کرد.

نهایت خلیفه دوم روش حزم و احتیاط را از دست نمي‌داد و در تقسیم غنایم و دادن مقرري به سران مهاجر و انصار و سایر شهریه‌خواران مدینه جانب اعتدال را نگاه مي‌داشت و از عدل و انصاف فروگذار نمي‌کرد و نمي‌خواست مردم از روش حضرت رسول دور شوند و خود نیز زاهدانه زندگي مي‌کرد.

سالم بنده آزاد شده مي‌گوید: هنگام خلافت سراپاي لباس عمر از کلاه و عمامه گرفته تا کفش، بیش از 14 درهم ارزش نداشت در صورتي که قبل از خلافت لباس 40 دیناري به تن مي‌کرد.

سخت‌گیري عمر در این باب به حدي بود که طبري مي‌نویسد: در اواخر خلافتش از وي به تنگ آمده بودند و این عدم رضایت به گوش خود او رسید. روزي بر منبر شد و نطق شدیدالحني ایراد کرد که من در رشد

اسلام کوشش کرده‌ام تا چنین برومند شده است اکنون قریش مي‌خواهد اموال خدا را از دهان بندگان خدا برباید. تا پسر خطاب زنده است چنین امري صورت نخواهد گرفت. من سر بزنگاه ایستاده‌ام و جلو قریش را مي‌گیرم که از راه راست منحرف نشوند و به آتش دوزخ نیفتند.

باز طبري در این باب مي‌نویسد: سران صحابه نمي‌توانستند بدون اجازه وي از مدینه خارج شوند و اگر هم اجازه مي‌داد براي مدت کم یا براي سفر به داخله حجاز بود زیرا تصور مي‌کرد رفتن آن‌ها با بلاد مفتوحه متضمن خطري است براي وحدت جامعه اسلامي.

حتي اگر یکي از سران قریش مي‌خواست در یکي از جنگ‌هاي خارج شرکت کند عمر به وي مي‌گفت غزوه‌اي که در رکاب رسول‌الله کرده‌اي تو را کفایت مي‌کند براي خود تو بهتر است که دنیاي خارج را نبیني و دنیا تو را نبیند.

محقق روشنفکر مصر دکتر طه حسین در تفسیر و توضیح سختگیري‌هاي عمر مي‌نویسد(الفتنةالکبري.):

"عمر از قریش نگران و به روحیه طایفه خود آگاه بود که مردماني افزون‌طلب و تفوق‌جوي و سود پرستند. قریش خود را اشرف طوایف عرب مي‌دانست فقط از این راه تولیت امور کعبه را در دست داشت".

خانه کعبه طوایف عرب و جایگاه بتان نامدار آنان بود. در حقیقت قریش عقاید و عادات دیني را استثمار مي‌کرد و از این راه ثروتمندترین طوایف شده بود. به واسطه امنیت اطراف مکه به کار تجارت مي‌پرداخت و در این باب زبردست شده بود.

"عمر مي‌دانست کعبه براي طایفه‌اش وسیله کسب شأن و جمع مال است ورنه بدان بتان عقیده‌اي نداشتند و اکنون هم که اسلام آورده‌اند از ناچاریست و حتي پیوستن به اردوگاه اسلام را نیز نوعي قمار و مخاطره مي‌دانستند پس به چنین مردم سودجو و فرصت‌طلبي نباید میدان داد"

پس از کشته شدن عمر، حوادث نشان داد که او روشن دیده بود و نظرش صائب بود، گرچه بنابر وصیت او عثمان تمام عمال او را تا یك سال برجاي خود باقي گذاشت و تغییرات را پس از یك سال به کار بست ولي از همان آغاز خلافت در بذل و بخشش از بیت‌المال مسلمین بر روي مهاجر و انصار گشوده شد و مقرري‌ها یك مرتبه صددرصد افزوده گشت.

گرچه خود خلیفه سوم در زندگاني شخصي از روش دو خلیفه پیشین تجاوز نکرده و هیچ گونه استفاده خصوصي از بیت‌المال مسلمین را روا نمي‌داشت اما عطایاي ناسزاوار او آتش حرص و طمع را در سینه‌ها افروخت و اصول زهد و بي‌اعتنایي به مال دنیا را از بین برد.

عمر یکي از مقتدرترین خلفاي اسلام و نخستین کسي است که مسلمانان عنوان "امیرالمؤمنین" بدو دادند. در عین حال چنان که گفتیم لباس او هنگام مرگ از عمامه گرفته تا موزه پا 14 درهم بیش ارزش نداشت.

زهد علي‌بن ابي‌طالب مشهود و مورد اتفاق دوست و دشمن است. لباس وي چندان وصله داشت که حضرتش از وصله کننده خجالت مي‌کشید. برادر خود عقیل را که تقاضاي مساعدت مالي از بیت المال مسلمین براي تأدیه قروض خود داشت با قهر و خشونت پاسخ داد که عقیل ناچار به دشمن او معاویه‌بن ابي‌سفیان روي آورد و این خود نشانه دیگري از افزون‌طلبي اعراب و حرص آن‌هاست به مال.

سعدبن ابي وقاص که از بزرگترین صحابه پیغمبر و جزء عشره مبشره بود و از نخستین اسلام آوردگان به شمار مي‌رفت یکي از شش تني است که عمر براي شورا و تعیین خلافت معین کرده بود. پس طبعاً نامزد خلافت رسول‌الله بود و او را فارس (دلیر و جنگجو) اسلام مي‌گفتند زیرا فاتح عراق بود و در ایام خلافت عمر حکومت کوفه و مداین را داشت با وجود این در سال 55 هجري که در قصر خود موسوم به عتیق در مدینه درگذشت، میان دویست تا سیصد هزار درهم بر جاي گذاشت.

نباید فراموش کرد که پسر همین صحابي بزرگ است که از طرف عبیدالله‌بن زیاد در 61 هجري به حکومت ري منصوب شده بود ولي ابن زیاد آن را منوط بر این کرد که سرکردگي لشگري را بپذیرد که مي‌بایست راه را بر حسین‌بن علي بگیرد و او را با بیعت با یزید مجبور کند وگرنه با وي بجنگد. ابن سعد ابتدا در پذیرفتن آن مأموریت تردید داشت و شب با کسان خود به شور نشست و همه وي را از قبول این کار منع کردند و گفتند شایسته پسر سعدبن ابي وقاص صحابي معتبر پیغمبر نیست که به ستیزه‌جویي با نوه رسول اکرم برخیزد. ولي چون ابن زیاد در این باب جدي بود و حتماً مي‌خواست او را به جنگ با حسین‌بن علي بفرستد ناچار به امید حکومت ري قبول کرد و هنگام مواجهه با حضرت حسین‌ابن علي روش صلح جویي و نصیحت به خود گرفت و تا سه روز کوشید حسین‌ابن علي را به تسلیم و بیعت با یزید بکشاند و چون کار مذاکره به درازا کشید و ابن زیاد بیمناك بود که اصل شرافت و حمیت اسلامي بر مزاج عمر ابن سعد غلبه کرده و به حسین‌بن علي بپیوندد شمربن

ذي الجوشن را مأمور كرد كه اگر ابن سعد در جنگ با حسين تكاهل ورزد از سالاري سپاه بركنار شود و خود او رياست لشگر را برعهده گيرد.
ابن سعد چون چنين ديد سابقه پدرش را در اسلام فراموش كرده و احترام به خاندان رسول را به يك سوي انداخت و نخستين تير را به طرف نواده رسول‌الله پرتاپ كرد، زيرا حكومت ري بر هر اصل شريف ديني و اخلاقي و مراعات حق و عدالت رجحان داشت.
طلحه نيز يكي از عشره مبشره و از بزرگان صحابه پيغمبر و بنابر وصيت عمر يكي از شش نفر تشكيل دهنده شوراي خلافت است و طبعاً نامزد خلافت بود. طلحه هنگام مرگ عمر در مدينه نبود و از اين رو شوراي بدون حضور او تشكيل شد و خليفه بدون رأي وي انتخاب گرديد. هنگام مراجعت به مدينه حال تعرض به خود گرفت و باعثمان بيعت نكرد. عثمان خود به خانه او شد و به وي گفت اگر تو داوطلب خلافت هستي من حاضرم كنار بروم طلحه چون چنين ديد رو در رو ماند و با عثمان بيعت كرد و در مقابل اين عمل عثمان 50/000 پنجاه هزار درهم از بيت‌المال مسلمين به عنوان قرض به وي داد ولي بعدها آن مبلغ هنگفت را از وي نگرفت و آن را به حساب جوان‌مردي و بيعت كردن وي گذاشت.
پس از آن طلحه يكي از نزديكترين و صديق‌ترين دوستان عثمان شد به حدي كه ميان آن دو بيع و شرائي (شراء-خريد، فروش) وجود داشت بدين معني كه اگر طلحه ملكي يا مالي در عراق داشت و مي‌خواست آن را در حجاز يا مصر داشته باشد عثمان براي وي انجام مي‌داد و در تبديل املاك وي در قلمرو كشور اسلامي بي‌دريغ به وي مدد مي‌كرد.
همين طلحه در آغاز بلند شدن نغمه مخالفت با خليفه سوم از وي جانبداري مي‌كرد ولي همين كه كار مخالفت با عثمان بالا گرفت از وي كناره‌گيري كرد و عبرت‌انگيز اين كه هنگام محاصره خانه عثمان با مخالفين هم صدا و همراه شد. شايد به همين دليل، چنان كه در جايي خوانده‌ام، در جنگ جمل به تير مروان بن‌الحكم كه خود از دشمنان علي بود كشته شد و مروان پس از قتل وي گفت من ديگر خون عثمان را از كسي مطالبه نمي‌كنم.
با آن كه قبل از اسلام طلحه ثروت‌مند نبود و آخر خلافت عمر مردي متوسطالحال بود هنگام مرگ او را به 30/000/000 درهم تخمين مي‌زدند كه از اين مبلغ 2/200/000 درهم و 200/000 دينار نقد و مابقي املاك و مستغلات و احشام بود.
در روايتي ديگر نقدينه او را 100 كيسه چرمي برآورد كرده‌اند كه در هر يك سه قنطار (خيكي از پوست گاو كه پر از زر ناب باشد) زر ناب بوده است.
زبيربن العوام نيز از اصحاب كبار و جزء عشره مبشره، پسر عمه حضرت رسول و از جهات ديگر نيز بدان حضرت منسوب است در جنگ‌ها و غزوات بسياري شركت كرد و حضرت او را حواري خويش خطاب مي‌فرمود . او يكي از شش نفري است كه عمر آن‌ها را نامزد خلافت كرده و شوري را تشكيل دادند.
مي‌نويسند كه خليفه سوم از متن بيت‌المال مسلمين 600/000 درهم به وي بخشيد كه خود او نمي‌دانست اين مبلغ گزاف را به چه كار اندازد و بعضي از يارانش وي را راهنمايي كردند كه آن را صرف خريد خانه و مستغل در شهرهاي مختلف كند. از اين رو هنگام مرگ خانه و املاك زيادي در فسطاط (بيزانس) اسكندريه، بصره و كوفه داشت.
در خود شهر مدينه يازده خانه اجاره‌اي داشت و ما ترك وي را ميان 35/200/000 درهم تا 52/000/000 درهم تخمين مي‌زنند.
در طبقات ابن سعد آمده است كه زبير قبول نمي‌كرد كسي پول خود را نزد وي به امانت گذارد زيرا از فرط زهد مي‌ترسيد به وديعه مردم آسيبي رسد و به حقّ‌الناس زياني وارد شود و اگر ديگران اصرار مي‌كردند مال آنان را به عنوان قرض مي‌پذيرفت چه در اين صورت هم مي‌توانست آن را چون مال خويش به كار اندازد و سودها برد و هم پس از مرگ وارثان مجبور به تأديه ديون وي باشند از اين رو هنگام مرگ در حدود 2/000/000 درهم بدهكار بود كه پسرش آن‌ها را تأديه كرد.
عبدالرحمن‌بن عوف كه او هم از عشره مبشره است و مورد لطف و عنايت حضرت رسول و طرف اعتماد ابوبكر و عمر بود شخصاً اهل تجارت و داد و ستد و مرد كارآمدي بود او نه تنها بي‌بضاعت نبود بلكه در امور خيريه نيز پيش‌قدم مي‌شد، معذلك ثروتي كه از وي به جاي ماند متناسب با خريد و فروش در بازار مدينه بود.
هنگام مرگ چهار زن داشت كه به هر يك ميان 80/000 تا 100/000 دينار ارث رسيد و 50/000 دينار طلا به اضافه 1000 شتر و 3000 گوسفند براي انفاق در راه خدا وصيت كرد.

در زمان خليفه سوم امثال حكيم‌بن حزام كه ديناري از بيت‌المال نمي‌پذيرفت و از گرفتن شهريه‌اي كه ميان مهاجر و انصار تقسيم مي‌كردند سرباز مي‌زد كمياب شده بود. ابوذر غفاري كه آيه شريفه "يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَالفِضّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها في سَبيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أليمٍ" (آنان كه انبار مي‌كنند طلا و نقره را و انفاق نمي‌كنند آن‌ها را در راه خدا، پس بشارت ده ايشان را به عذابي دردناك).

را به رخ معاويه كشيد و معتقد بود عمل به مفاد آيه وظيفه همه مسلمانان است كه سيم و زر را انبار نكنند بلكه در راه خدا به مصرف رسانند، عنصر نامطلوب و اخلالگر تشخيص داده شد و با اجازه عثمان، معاويه او را از شام اخراج و به مدينه فرستاد و چون در مدينه هم حرف حق را به خليفه سوم گوشزد كرد وي را مضروب و به بيغوله‌اي تبعيد كردند و صحابي زاهد و مؤمن در همانجا در نكبت و فلاكت جان سپرد.

جز افراد معدودي همه به دنبال پول بودند و حرص به مال بر مزاج‌ها مستولي شده بود و حتي مرد بي‌حسب و نسب بيكاره‌اي به نام "جناب" كه در مكه به پادويي و حمالي مشغول بود هنگام مرگ دركوفه 40/000 درهم پول نقد در گنجينه خود داشت.

سهمي كه جنگجويان از غنايم به دست مي‌آوردند با حقوقي كه در هنگام صلح از بيت‌المال دريافت مي‌كردند بدان‌ها فرصت توانگري مي‌داد.

سواراني كه در لشگركشي شمال آفريقا زير پرچم عبدالله‌بن سعدبن‌ابي‌السراح به جنگ مي‌پرداختند هر يك 3000 مثقال زر ناب دريافت مي‌كردند و پياده‌ها هر يك 1000 مثقال.

صدها مثل و شاهد از اين گونه در كتب معتبر صدر اسلام ثبت شده است كه از مجموع آن‌ها مي‌توان دريافت كه دست يافتن به غنيمت و تصاحب املاك زراعي مردم و اسارت جواري (جمع جاريه يعني دختر بچه، كنيزك) تا چه حد اعراب را به تكاپو انداخته و در راه وصل بدين هدف‌ها از هيچ گونه رشادت و حتي قساوت و بي‌رحمي نيز دريغ نكردند.

عرب در پشت سنگر شريعت اسلامي سيادت و ملك و تفوق مي‌جست. و از اين رو اصل بزرگ "انّ اكرمكم عندالله اتقاكم" را پشت سر انداخت. طبعاً چنين روشي از عكس‌العمل خالي نخواهد ماند. ملل ديگر مخصوصاً ايرانيان بدين استبداد گردن نمي‌نهادند. آن‌ها به اصول مقدس و انساني اسلام روي آورده بودند نه به تفوّق نژادي و حرص ثروت‌اندوزي اعراب. از اين رو آن‌ها را شعوبيه خواندند و حتي آن‌ها را برابر زندقه دانستند.

به خاطر دارم چند سال قبل كتابي در مصر نوشته و منتشر شد تحت عنوان "الزندقه و الشعوبيه" كه در قرن بيستم يكي از استادان دانشگاه قاهره بر آن مقدمه‌اي نوشته بود. در اين كتاب سعي شده است كه گرايش ايرانيان را به قوميت و مليت خود نوعي زندقه و انحراف از اصول اسلام بگويند، در حالي كه هيچ سخن از انحراف اساسي خود اعراب از تعاليم حضرت محمد كه مي‌فرمايد "ان الله يأمركم بالعدل و الاحسان" به ميان نيامده بود.

آن‌ها كساني را اميرالمؤمنين مي‌خواندند كه تا گردن در منجلاب فسق و فجور غرق شده بودند و در حوض شراب غسل مي‌كردند و برخلاف روش انساني و بزرگوار پيغمبر كه ارزش انسان‌ها را به درستي و تقوي متكي ساخته بود مي‌خواستند عرب را بر ساير ملل اسلامي و از ميان عرب بني‌اميه را بر ساير طوايف عرب تفوق دهند.

كساني را اميرالمؤمنين مي‌خواندند كه علي‌بن ابي‌طالب يعني ازهد و اتقي و اعلم صحابه رسول‌الله را بر منابر ناسزا مي‌گفتند و حتي كار بدان‌جا كشيده شد كه متوكل عباسي يعني نواده عبدالله بن عباس در مجلس خود دلقكي را به شكل علي‌بن ابي‌طالب به رقص و مسخرگي درمي‌آورد و قبر حسين‌بن علي را شيار كرده و بر آن آب بست تا آثار يكي از با شهامت‌ترين اولاد پيغمبر را از بين ببرد.

ايرانيان اين فهم روش و اين ايمان ثابت و اين حس تشخيص را داشته‌اند كه فاسقان و زن‌بارگان و منحرفان از تعاليم حضرت محمد را لايق عنوان اميرالمؤمنين ندانسته‌اند.

خلاصه

پيدايش، رشد و نمو، انتشار و تسلط اسلام يكي از حوادث بي‌نظير تاريخ است. پي‌بردن به علل و اسباب حوادث تاريخي غالباً دقيق و مستلزم كاوش و تفحص دامنه‌دار و همه جانبه است تا توان پنهان و آشكار آن‌ها را باز يافت و ارتباط ميان علت يا علت‌ها و معلول را روشن ساخت.

انجام چنين بحثي در باره تاريخ اسلام به واسطه وجود منابع و مستندات فراوان چندان بر محققان روشن‌بين دشوار نيست، به شرط آن كه از ملكه اجتهاد و استنباط بهره كافي داشته و در عين حال از غرض و تعصب عاري باشند.

در اين گونه تحقيقات حتماً لوح ضمير بايد ساده بوده و عقايد تعبدي يا تلقينات پدري آن را مشوب نكرده باشد.

در اين مختصر چنين كار تحقيقي مهم و ارزشمندي صورت نگرفته و حداكثر تلاشي است در برابر ترسيم دورنمايي از مجموع رويدادهاي 23 سال. (هر چند مجمل و مبهم)، كه در قضاياي زير خلاصه مي‌شود:

1-كودكي يتيم از سن شش سالگي به خويشتن رها شده است. محروم از نوازش پدر و مهر مادر در خانه يكي از اقوام زندگي مي‌كند. از تنعم اطفال هم سن و هم شأن خود محروم است و به چراندن اشتران در صحراي خشك مكه روزگار مي‌گذراند. روح او حساس و ذهنش روشن است. فطرتي مايل به تخيل دارد، پنج شش سال تك و تنها در صحرا مانده قوه احلام و رؤيا را در وي پرورش مي‌دهد. محروميت و احساس برتري ديگران در او عقده ايجاد مي‌كند. اين عقده مسيري دارد. نخست توجه همسالان و خويشانست. سپس به خانوادة متمكن آن‌ها مي‌رود و از آن جا به مصدر تمكن آن‌ها مي‌رسد. مصدر تمكن توليت خانه كعبه است خانه مركزيت‌هاي مشهور عرب است.

شايد خود نيز به اين بت‌ها توسل جسته و اثري نديده باشد. پس خشمي در اعماق ضمير وي نسبت به آن‌ها پديد آمده است.

او در اين طرز فكر تنها نيست هم اهل كتاب و هم مردمان با فهم و ادراكي در مكه هستند كه پرستش بتان بي‌جان را سخافت مي‌دانند. وجود اين گونه اشخاص به منزله همدستاني است كه به مكنون ضمير او جواب مساعد مي‌دهند.

مسافرت‌هايي به شام در سنين مختلف بر روي او دنيايي مي‌گشايد كه زندگي و عقايد مردم و قوم خود او در برابر آن حقير و مسكين مي‌شود. روي آوردن به معابد اهل كتاب و گفتگوي با متصديان آن معابد، گوش دادن به سرنوشت انبياء و آگاهي بر عقايد آن‌ها او را در عقيده خويش استوار مي‌سازد.

2-انديشيدن به خدا و آن چه از يهودان و ترسايان (مسيحيان) شنيده است نقطه مركزي دايره حركت ذهن او مي‌شود.

پس از ازدواج با زن ثروتمندي كه او را از تلاش معاش بي‌نياز مي‌كند و معاشرت مستمر با ورقة‌بن نوفل اين فكر را در وي راسخ و به شكل **Obsession** درمي‌آورد، جان وي از فكر خداوند غيور و جبار لبريز مي‌شود.

خداي او از اين كه مردم، ديگري را پرستش مي‌كنند خشمگين مي‌شود. حوادثي كه بر قوم عاد و ثمود روي داده از همين بابت بوده است و از كجا چنين فرجام شومي براي قوم او نزديك نباشد، پس بايد به هدايت آنان بشتابد.

كم كم اين انديشه مستمر و سمج با رؤياهاي جان نگران او مخلوط شده صورت وحي و الهام به خود مي‌گيرد. خديجه و پسر عمويش، ورقة‌بن نوفل، آن را "رؤياي صادقه" و نشانه الهام خداوندي مي‌گويند. او چرا مانند هود و صالح نباشد، چرا پيغمبران فقط از بني‌اسرائيل برخيزند و از ميان پسر عموهاي آنان پيغمبري طلوع نكند.

اين سير روحي، بلكه بحران روحي و مسخّر انديشه‌اي شدن در سن چهل سالگي او را به دعوت قوم خود مي‌كشاند.

3-پرستش موجوداتي كه خود مخلوق و مصنوع دست آدمي است كاري سخيف و بطلان آن بر هر خردمندي آشكار است پس بايد مردم را از اين غفلت بيرون آورد و طبعاً در اين صورت مردم به وي خواهند گرويد و مخصوصاً كه عده معدود و انگشت شماري هم آن را تصديق و تأييد كرده‌اند پس جاي درنگ نيست و آيه "وانذر عشيرتك الاقربين" بايد به مرحله اجراء در آيد.

اما از همان روز نخست با خنده استهزاء روبرو مي‌شود، زيرا روح ساده و مؤمن او متوجه اين قضيه مهم و اساسي نشده بود كه خوبي انديشه‌اي و درستي مطلبي مستلزم اذعان مردم نيست، مردم تابع عادات خود هستند، و از اين گذشته دعوت او مستلزم فروريختن دستگاهي است كه مصدر شأن و مكنت سران قريش است. پس مردانه به حمايت آن برخواهند خاست. از همين روي نخستين كسي كه در اجتماع قريش بر روي او چنگ زد عموي خود او بود كه فرياد زد "تبّالك يا محمد" آيا براي اين مهملات مرا بدين اجتماع خوانده‌اي؟

4-ابوجهل روزي به شريق‌بن اخنس گفت ميان ما و بني عبدالمطلب پيوسته رقابت و منافسه‌اي بود (=هم چشمي، رقابت كردن). حال كه از هر جهت به آن‌ها رسيده‌ايم از خود پيغمبر بيرون داده‌اند (از خود پيغمبر ساخته‌اند) كه بر ما برتري يابند. اين سخن، بيت منسوب به يزيد را در پنجاه سال بعد به خاطر مي‌آورد: "لعبت هاشم للملك خبر جاء ولا وحي نزل".

مذاكره ابوجهل و شريق طرز فكر مخالفان را خوب نشان مي‌دهد. محمد فقير و يتيم كه در سايه مكنت زن خود زندگي مي‌كرد در مقابل سران متمكن قريش عنواني و شخصيتي نداشت و بنابر اين اگر دعوت او مي‌گرفت شأن و عنواني آنان را هم اگر به كلي محو نمي‌كرد لااقل نقطه مقابل آن‌ها قرار مي‌گرفت و بني عبدالمطلب بر ساير تيره‌هاي قريش مقدم مي‌شدند ولي از قضا بني عبدالمطلب از وي پيروي نكردند و حتي ابوطالب و ساير اعمام نخواستند ميان خود و قريش جدايي و اختلاف اندازند.

شايد اگر از آغاز امر محمد اين صعوبات و اين جمود مردم و اين عناد و لجاجي را كه در طي سيزده سال دعوت خود در مكه با آن روبرو گرديد پيش‌بيني مي‌كرد، بدان سهولت و رايگان قدم به ميدان نمي‌گذاشت و يا اگر هم مي‌گذاشت چون ورقة بن نوفل، امية بن ابي اصلت و قس‌بن ساعده به گفتن حرف خود اكتفاء كرده راه خود را پيش مي‌گرفت.

اما اين قراين و امارات و حوادث بعد از بعثت نشان مي‌دهد كه محمد از آن طبايعي است كه در فكر خود راسخ و پايدارند و براي رسيدن به مقصد از موانع و دشواري‌ها نمي‌هراسند. محمد مسخر عقيده‌اي شده و خويشتن را مأمور هدايت مردم مي‌داند و قريب سي سال اين فكر و عقيده در او راسخ شده است. علاوه بر نيروي ايمان از موهبت ديگري نيز برخوردار است و آن فصاحت بي‌نظيري است كه از شخصي امِي و درس نخوانده اعجاب انگيز است. با اين زبان گرم و فصيح مردم را به فضيلت و درستي و انسانيت دعوت مي‌كند و به ياري مستمندان و ضعيفان برمي‌خيزد. راستي و درستي و تقوا و عفاف را مايه نجات مي‌داند و از اخبار گذشتگان و انبياء سلف سخن‌هاي عبرت‌انگيز مي‌آورد.

5-دعوت اسلامي تحقيقاً عكس‌العمل اوضاع مكه است. روز به روز بر عده كساني كه از بت‌پرستي بيزار شده بودند افزوده مي‌شد. در مقابل افراد متمكن و زورمند، طبقه‌اي بي‌بضاعت و ضعيف قرار دارند. پس حمايت از اين طبقه موجب پيشرفت و رونق اسلام مي‌شود.

تمام نهضت‌هاي تاريخ را طبقه محروم و مظلوم باعث شده‌اند. ولي زورمندان بيكار ننشستند و از آزار و حتي شكنجه مسلمانان فقير و بي‌پناه فروگذار نمي‌كردند آن‌ها به خود محمد و افراد معدودي چون ابوبكر، عمر و حمزه و ساير كساني كه خويشاني داشتند تعرض نمي‌كردند ولي نسبت به طبقه عاجز و مستمند كه مي‌بايستي قاعده هرم دين جديد را تشكيل دهد امر چنين نبود. از همين روي در سيزده سال دعوت مستمر محمد نتوانست بيش از يك صد نفر يا تعدادي در اين حدود پيرو پيدا كند و خود اين امر ما را به يك نتيجه عجيب و غيرمترقب مي‌رساند و آن اين است كه:

نه صحت دعوت محمد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانيدن از آخرت و نه تعاليم اخلاقي و انساني او هيچ كدام نتوانسته است قضيه را حل و به انتشار اسلام به طور مؤثر و شايسته‌اي كمك كند.

6-عامل مهم و اساسي پاي گرفتن اسلام و انتشار آن دم شمشير، كشتن بي‌دريغ و شدت عمل بود و بايد بي‌درنگ اضافه كرد كه اين روش، ابداع و ابتكار حضرت محمد نيست بلكه از عادات و سنن قومي عرب سرچشمه مي‌گيرد.

اعراب نجد و حجاز اهل زراعت و صنعت نبودند. در محيط زندگاني آن‌ها نه قوانين مدني و انساني بود و نه شرايع آسماني. حمله و هجوم (غزوه) به يكديگر امري عادي و رايج بود. از همين روي چهار ماه سال را براي نفس كشيدن و تجديد قوا، جنگ حرام بود. يگانه امري كه مانع از تصاحب مال و ناموس ديگران مي‌شد اين بود كه آن ديگري هشيار و حاضر به دفاع باشد.

پس از هجرت به مدينه و برخورداري از حمايت و مساعدت اوس و خزرج اصل به كار افتاد. غزوات غالباً جز اجراي اين اصل نبود و هدف بزرگ و مطمئن، طوايف يهود مدينه و اطراف آن بودند. بنابر اين پي‌ريزي دولت اسلامي كه قانونگذار و مجري و فرمانده آن شخص رسول الله است از اين جا آغاز مي‌شود.

7-اعراب قبل از اسلام عموماً كم عمق، مادي و اسير احساسات آني خويشند. از بيتي به وجد مي‌آيند. از جمله ناخوشايندي به قتل روي مي‌آورند، به امور محسوس و روزانه پاي‌بند و از عوالم روحانيت و عرفان و هر چه مربوط به مابعدالطبيعه باشد دورند. تابع زور و قدرتند و از هر نوع انصاف و حقانيت روي گردان.

حرص به غنیمت آن‌ها را به هر طرف مي‌كشاند و به قول يك نويسنده فرنگي گاهي از اردوگاه خود كه در حال مغلوب شدن است گريخته و به اردوگاه غالب ملحق مي‌شوند. (افراد نادر و مستثني در هر جماعتي بوده و هستند)

در چنين اجتماعي كه حكومت و نظاماتي برقرار نيست يگانه حافظ نظم و امنيت تعادل قوا و ترس از يكديگر است.

از اين رو هر طايفه و هر خانواده‌اي پيوسته در حال آماده باش و دفاع از مال و زن و اولاد خويش است.

اعراب تفاخر و خودستايي را دوست دارند، به خويشتن و طايفه خويشتن مي‌بالند و حتي به نقايص و معايب خود نيز مباهات مي‌كنند. هر گونه مزيت خود را چند برابر بزرگ مي‌كنند و از ديدن نواقص خود كورند.

اگر با زني به طور نامشروع كنار آمدند فردا آن را در شعري وصف مي‌كنند و از فرط خودستايي زن بدبخت را رسوا مي‌كنند. سادگي بدوي و ابتدايي بر مزاج آن‌ها غالب است و اين خود احياناً سادگي حيوانات و متابعت آن‌ها را از غرايز خويش به ياد مي‌آورد.

امور روحاني و عوالم مافوق‌الطبيعه را از روي كرده زندگاني بدوي خود تصوير مي‌كنند و اين طرز تفكر مدت‌ها پس از اسلام ميان علماي عرب مخصوصاً حنبلي‌ها نيز ديده مي‌شود كه حتي هر گونه توجه به مقولات عقلي را كفر و زندقه گفته‌اند.

8-از سير در حوادث ده ساله هجرت به خوبي مشاهده مي‌شود كه حضرت محمد اين خصايص قومي را وسيله پيشرفت و استواري اسلام ساخته است. گاهي براي جبران شكستي به طايفه ضعيفي حمله شده است تا شأن اسلام به پستي نگرايد. هر فتحي مستلزم تمايل قبيله كوچكي است به اسلام يا لااقل باعث بستن عهد دوستي و عدم تعرض است.

دست يافتن بر غنايم يكي از مؤثرترين عوامل پيشرفت اسلام است. حتي حكم جهاد را شوق دست يافتن بر غنايم آسان و مجري ساخت. بعد از صلح حديبيه خداوند نيز در قرآن مسلمانان را به مغانم كثيره وعده مي‌دهد و آن وعده نقد بيش از وعده، "جنات تجري من تحتها الانهار" در نفوس آن‌ها مؤثر مي‌افتد.

اگر چه آمار درست و شايسته اعتمادي هنوز تنظيم نشده است كه ياران حقيقي محمد را از مسلمانان مصلحتي تفكيك و مشخص كرده باشد ولي به طور اجمال مي‌توان گفت هنگام رحلت حضرت رسول 90 درصد مردم يا از ترس مسلمان شده بودند و يا از راه مصلحت، ارتداد طوايف عرب و جنگ‌هاي ردهّ (ارتداد، از دين برگشتگي) اين معني را به خوبي نشان مي‌دهد.

در خود مدينه كه مركز ايمان و كانون اسلام به شمار مي‌رود امثال علي‌بن ابي‌طالب و عمار ياسر و ابوبكر صديق خيلي كمتر از آن عده‌اي است كه در حاشيه ايمان و پيروي مطلق از محمد نيات و مقاصد دنيوي نيز دارند. به همين جهت سوداي رياست، مشاجره مهاجرين و انصار را به راه انداخت و دفن جسد حضرت سه روز به تأخير افتاد. علي و طلحه و زبير در خانه فاطمه‌اند و از جوش و خروش رياست طلبان بي‌خبر. ابوبكر و عمر و ابو عبيده جراح و چند تن ديگر در خانه عايشه‌اند كه شخصي وارد شد و به آنان گفت:

"جماعت انصار دور سعدبن عباده تجمع كرده‌اند و اگر مي‌خواهيد رشته از دستتان بدر نرود بشتابيد"

عمر به ابوبكر گفت برخيز برويم به سوي برادران انصار و ببينيم مشغول چه كارند. در سقيفه بني ساعده سعدبن عباده روي به آن‌ها كرده گفت: ما سپاه اسلاميم، ما ياري كننده پيغمبريم، اسلام به زور بازوي ما استوار شد. البته شما جماعت مهاجر نيز سهمي داريد و شما را به خويشتن مي‌پذيريم.

عمر با خوي تند خواست برخيزد ولي ابوبكر دست او را گرفت و با وقار و آرامش فطري خود گفت آن چه در شأن انصار گفتيد قبول داريم ولي اين امر (جانشيني پيغمبر) از حقوق قريش است كه از ساير طوايف عرب برتر است آن گاه دست عمر و ابوعبيده را گرفته گفت با يكي از اين دو تن بيعت كنيد.

عمر كه مرد واقع بين و ذاتاً مدبر و مآل‌انديش بود از اين پيشنهاد غره نشد، چه مي‌دانست كه در ميان شور و هيجان احساسات انتخاب ابوبكر كه يار غار پيغمبر بوده و در حال مرض پيغمبر او را مأمور نماز گزاردن بر مسلمين كرده است و شخصاً مسن‌تر و موقرتر از ساير مهاجرين است تنها راه حل قضيه خواهد بود از اين رو بي‌درنگ از جاي برخاست و از ابوبكر خواست دست خود را پيش آورد. آن گاه همه را مقابل امر واقع شده گذاشت و با وي بيعت كرد. طبعاً مهاجران نيز از وي پيروي كردند و انصار نيز تحت تأثير اين ضرب شست قرار گرفته با ابوبكر بيعت كردند و براي اين كه كار يكسره شود و جاي ترديد و دو دلي باقي نماند سعدبن عباده را از جاي خود به زير افكند و با ياري چند تن ديگر آن پيرمرد ناخوش را چنان زدند كه در همان مجلس جان داد.

و باز همين عمر كه مي‌دانست بيعت نكردن علي با ابوبكر مستلزم بيعت نكردن بني هاشم است و خلافت ابوبكر استوار نخواهد شد مگر با بيعت و طرفداري بني‌هاشم، شش ماه با وي رفت و آمد كرد و اصرار ورزيد تا او را به بيعت كردن با ابوبكر و گردن نهادن به خلافت او را راضي كرد.

9-اگر سيزده ساله بعثت تا هجرت را از تاريخ اسلام برداريم تاريخ اسلام يك سره تاريخ زورآزمايي و سرگذشت دست يافتن به قدرت است. نهايت تا حضرت رسول زنده بود قصد اصلي بسط ديانت اسلام و قبولاندن آن بر بت‌پرستان بود ولي از آن پس تلاش مستمري است در وصول به رياست و امارت.

ديديم عمر با چه زبردستي خلافت را براي ابوبكر مسلم ساخت. ابوبكر هم در بستر مرگ رداي خلافت را بر اندام عمر راست كرد و با توصيه خود او عمر بدون منازع بر مسند خلافت پيغمبر تكيه كرد و پس از ده سال و اندي در آخرين لحظات زندگي شورايي از علي و عثمان و عبدالرحمن‌بن عوف و طلحه و زبير و سعدبن ابي وقاص تعيين كرد كه از ميان خود يكي را به خلافت برگزينند.

شوراي (شورا) گرد آمد ولي هيچ يك از حضار كسي را به خلافت نامزد نكرد زيرا هر يك از آن‌ها مي‌خواست خود خليفه شود. ناچار عبدالرحمن خويشتن را از نامزدي خلافت بركنار كرد ولي باز كسي به سخن نيامد و رأي ابراز نكرد از اين رو عبدالرحمن قطع و فصل امراء را به سه روز بعد موكول كرد كه ضمناً از آراء مهاجر و انصار نيز مطلع شود.

عبدالرحمن در مدت سه روز نظر اهل حل و عقد را جويا شد و حتي مي‌گويند از عثمان پرسيد، اگر خلافت به تو تعلق نگيرد از چهار نفر ديگر كه را شايسته جانشيني پيغمبر مي‌داني؟ و عثمان علي را اولي و احق به خلافت معرفي كرد. عين اين سؤال را از علي كرد و علي نيز از ميان چهار نفر ديگر عثمان را سزاوارتر به خلافت گفت.

پس از سه روز در مسجد رسول‌الله اجتماع كردند وتقريباً بر همه معلوم بود كه يكي از دو نفر علي و عثمان به خلافت خواهند رسيد.

عثمان به نرم‌خويي و حيا و سخاوت معروف و علي به شجاعت، تقوي، و سخت‌گيري در اصول ديانت مشهور بود. مردم دنيا دوست كه از دقت و سخت‌گيري ده ساله عمر خسته شده بودند از روي كار آمدن علي بيمناك شدند چه مي‌دانستند همان روش عمر ادامه خواهد يافت. لذا به عمروعاص متوسل شدند. او شب به نزد علي رفت و به وي گفت عبدالرحمن نخست به تو روي مي‌آورد و جانشيني رسول را به تو پيشنهاد مي‌كند ولي شايسته شأن تو نيست كه بي‌درنگ بپذيري بلكه براي استحكام امر و استواري خلافت سزاوارتر است كه عبدالرحمن پيشنهاد خود را تكرار كند(تاريخ طبري.).

روز موعود فرا رسيد و عبدالرحمن بر منبر پيغمبر شد و نخست علي‌بن ابي‌طالب را مخاطب ساخت و گفت:

تو پسر عموي پيغمبر، داماد او نخستين مسلمان و بزرگترين مجاهدي و اگر قول مي‌دهي كه به كتاب الله و سنت رسول‌الله و سيره شيخين عمل كني با تو به خلافت بيعت مي‌كنم.

علي فرمود: كتاب خدا و سنت پيغمبر را قبول دارم ولي به روش خود رفتار خواهم كرد.

عبدالرحمن بي‌درنگ عثمان را خطاب كرده و گفت پس از علي تو موجه ترين نامزدهاي خلافتي. اگر به كتاب خدا و سنت رسول‌الله و سيره شيخين عمل خواهي كرد با تو بيعت مي‌كنم. عثمان بي‌درنگ قبول كرد و بدين گونه به خلافت رسيد.

اين واقعه را تاريخ طبري(صفحه 80-82 ترجمه بلعمي، نسخه عكسي بنياد فرهنگ.) به گونه‌اي شرح داده است كه نقل آن مرد نكته سنج را به اوضاع اجتماعي آن زمان و سودايي كه براي رياست و رهايي از سخت‌گيرهاي عمر بر پاره‌اي از سران اصحاب مستولي بود آگاه مي‌كند.

"و چون عمر بمرد هر چه اندر باديه كس بود به مدينه همي آمدند از مهتران به تعزيت و عبدالرحمن از هر يكي مشورت همي پرسيد اندر اين حديث، همه گفتند به عثمان.

پس شب اندر بوسفيان سوي عمربن‌العاص آمد و گفتا امشب عبدالرحمن زي (نزد) من آمد و گفت اين كار بر دو تن گرد آمده است: عثمان و علي. و من عثمان را خواستم. عمرو گفت به (نزد) من نيز آمده بود و من هم عثمان را خواستم.

ابوسفيان گفت پس چگونه كنيم؟ كه عثمان مردي نرم است مبادا اين كار از خويشتن باز افكند و علي به زيركي اين كار در يابد.

ابوسفيان آن شب با عمرو عاص همي بود و همي گفت چگونه كنيم تا اين كار به عثمان افتد/ عمرو عاص همان شب به خانه علي شد و او را گفت تو داني دوستي من تو را از قديم و ميل من به تو، و اين كار از

همه بيرون آمد و ميان تو عثمان مانده است، و عبدالرحمن امشب بر همه مهتران برگشت كه از اين دو تن كه را خواهيم؟ مردمان لختي تو را خواستند و لختي عثمان را، و سوي من آمد. من گفتم تو را خواهم و اكنون زي (نزد) تو آمدم كه تو را نصيحت كنم اگر بپذيري فردا اين كار تو را بود. علي گفتا بپذيرم هر چه فرمايي. گفتا بدان شرط كه با من عهد كني كه اين،كس را نگويي هرگز. علي عهد كرد و پذيرفت.

عمرو گفت اين عبدالرحمن مرديست با صلاح و عفاف ايدون (اكنون، چنين) بايد كه چون فردا اين كار بر تو عرضه كند تو اندر آن رغبت نكني، كه چون از تو آهستگي ببيند و رغبت ناكردن، به تو اندر رغبت نكني كه از تو رغبت بيند و شتاب پذيرفتن، روي از تو بگرداند. علي گفت: چنين كنم.

پس هم در (همان) شب به خانه عثمان شد. همان گاه و مر او را گفت اگر نصيحت من بپذيري فردا اين كار مر تو را باشد و اگر نپذيري علي كار از تو اندر ربايد. عثمان گفت: پذيرم بگوي. گفتا عبدالرحمن مردي است درست راست و سر به اعلانيت يكي دارد. فردا چون اين كار بر تو عرضه كند نگر تا گراني نكني و اگر شرطي كند نگويي نتوانم. هر چه گويد زود اجابت كن. (عثمان) گفت: چنين كنم و برخاست و به خانه باز آمد.

پس ديگر روز به مزگت (واژه مسجد از همين واژه مزگت است) آمد. چون نماز بامداد بكرد عبدالرحمن بر منبر شد، بر پايه پيشين و گفت بدانند كه عمر رضي‌الله عنه از كراهيت كه اين كار را داشت نخواست كه كس را خليفت كند تا از مزد و بزه (گناه) اين كار بيرون آورديم و سعد و زبير نصيب خويش مرا بخشيدند. اكنون اين كار ميان علي و عثمان مانده است شما كه را گزينيد؟ تا او را بيعت كنم و هر كسي از اين مجلس باز گردد بداند كه اميرالمؤمنين كيست؟ گروهي گفتند علي را خواهيم. گروهي گفتند عثمان را خواهيم و اختلاف كردند. سعدبن زيد گفت ما را تو خوشتري و تو را پسنديم اگر خويشتن را بيعت كني كس خلاف نكند.

عبدالرحمن گفت كار از اين گذشت. بنگريد تا اين دو تن كدام صوابتر و اين سخن كوتاه كنيد. عمار ياسر گفت اگر مي‌خواهي كه خلاف برنخيزد علي‌بن ابي‌طالب را بيعت كن. مقداد گفت عمار راست همي گويد. اگر علي را بيعت كني كس اختلاف نكند. عبدالله‌بن سعدبن ابي سرح شير خورده عثمان بود و يك بار مرتد شده بود و باز مسلمان شده از ميان خلق برخاست و عبدالرحمن را گفت اگر خواهي كه كس خلاف نكند عثمان را بيعت كن.

عمار عبدالله را دشنام داد و گفت يا مرتد، تو را با اين سخن چه كار است؟ و تو را از مسلماني چه نصيب است. كه اندر كار امير مسلمانان همي سخن گويي؟ مردي از بني مخزوم عمار را گفت يا بنده و بنده‌زاده تو را با قريش چه كار است؟

پس از آن قوم به دو گروه شدند و لجاج و آشوب برخاست. سعدبن ابي وقاص بر پاي خاست و گفت اي مرد اين كار زودتر برگزار پيش از آن كه فتنه برخيزد. پس عبدالرحمن بر پاي خاست و گفت خامش باشيد تا آن حكم كه من اندر اين دانم بكنم. مردمان خاموش شدند. عبدالرحمن گفت يا علي بر پاي خيز، برخاست و پيش عبدالرحمن آمد عبدالرحمن دست راست علي را به دست چپ خويش گرفت و دست راست برآورد كه بر دست راست علي دهد و گفت يا علي عهد و ميثاق خداي پذيرفتني كه اين كار مسلمانان براني بر كتاب و سنت پيامبر و بر سيرت اين دو خليفه كه از پس او بودند؟

علي را آن سخن عمرو بن عاص ياد آمد كه وي را شبانه گفته بود. عبدالرحمن را گفت اين كار بدين شرط دشوار بود و كي داند همه حكم كتاب خداي و همه سنت پيغامبر؟ و لكن بدان قدر كه علم من است و طاقت و توانايي من جهد كنم و از خداي توفيق خواهم.

عبدالرحمن دست چپ از دست علي باز داشت و دست راست برابر خويش همي داشت و علي را گفت بدين ضعيفي و بدين سستي و بدين شرط؟

يا عثمان بياي. عثمان برخاست و بيامد عبدالرحمن دست راست عثمان را به دست چپ بگرفت و گفت يا عثمان پذيرفتني عهد و ميثاق خداي كه كار اين امت برحكم كتاب خداي و سيرت پيغمبر و سيرت اين دو خليفه براني؟ عثمان گفت پذيرفتم.

عبدالرحمن آن دست راست كه علي را بر نزده بود زود آورد و بر دست عثمان زد و بيعت كرد و گفت بارك الله لك فيما صّيره اليك، و خلق برخاستند و بيعت كردند و علي هم چنان بر پاي ماند متحير! عبدالرحمن را گفت خدعتموني خدعةً. بفريفتيد مرا فريفتني.

علي پنداشت كه اين سخن كه عمرو بن عاص گفته بود به اتفاق عبدالرحمن و عثمان و سعد و زبير گفته بود.

پس علي هم چنان متحير بازگشت. چون روي بگردانيد، عبدالرحمن گفت يا علي كجا همي شوي و بيعت نمي‌كني؟ خداي گفت و من نكث فانما ينكث علي نفسه؟ و نه بر خويشتن از اين كار بيرون آوردم كه هر چه من

حكم كنم بپسندي؟ و نه عمرو گفت هر كه رأي عبدالرحمن را مخالف شود بكشيدش؟ علي چون اين حديث شنيد بازگشت و بيعت كرد و آن روز نماز ديگر بيعت تمام شد و امامي عثمان كرد”.

اين ابوسفيان كه (به قول طبري) با عمرو عاص براي خلافت عثمان چاره‌انديشي مي‌كرد و از خلافت علي بيمناك بود 25 سال پيش از انتخاب ابوبكر در خشم شد و به علي پيشنهاد كرد با وي بيعت نكند و مدينه را پر از جنگجويان قريش سازد. اما اكنون كه امر ميان علي و عثمان قرار گرفته عثمان را برعلي ترجيح مي‌دهد زيرا در سايه عثمان مي‌تواند به نوايي برسد و از تقواي علي بيمناك است.

محققاً اگر علي پس از عمر به خلافت مي‌رسيد دوره طلايي اسلام بيشتر طول مي‌كشيد اختلافات روي نمي‌داد انحراف از اصول اسلامي به وقوع نمي‌پيوست. اقوام سودجوي عثمان بر مقامات بزرگ حكومتي دست نمي‌يافتند و بسياري از حوادث كه منتهي به سلطنت معاويه و سلسه اموي شد واقع نمي‌شد.

10-ياران حضرت رسول را پس از رحلت وي مي‌توان به دو دسته مشخص تقسيم كرد:

دسته‌اي كه علاوه بر اذعان به نبوت محمد وي را آفريننده دستگاهي تشخيص داده و خود در پيدايش آن سهمي داشته و اينك كم و بيش خويشتن را وارث اين دستگاه و مكلف به حفظ و حراست آن مي‌دانستند و هر دو در تعظيم و تكريم و اعلاي شأن وي هم داستان بودند.

بدون ترديد عمر فرد بارز اين دسته و از همين رو بر در مسجد پيغمبر شمشير به كف مردم را تهديد مي‌كرد كه محمد نمرده بلكه چون موسي چهل روز غيبت كرده است. اما ابوبكر آيه قرآن را بر او فرو خواند كه :

“انك ميت وانهم ميتون” و پس از آن برمنبر شد و گفت اگر محمد را مي‌پرستيد محمد مُرد ولي اگر خدا را مي‌پرستيد خداوند هرگز نمي‌ميرد، سپس آيه 144 سوره آل عمران را تلاوت كرد.

“ومَا مُحّمَدُ الاَّ رَسُولُ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِه اَلرُسُلَ اَفَائِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلي اَعْقبابِكُمْ”

محمد پيامبري‌ست چون پيغمبران سابق، آيا اگر مُرد يا كشته شد از دين خود برمي‌گرديد؟

عمر با تدبير و رشادت خلافت را از مشاجره مهاجر انصار بيرون كشيد و با تردستي آن را بر ابوبكر مسلم ساخت و پس از آن جنگ با اهل رده را برانگيخت و براي اخضاع طوائف مرتد از هيچ گونه شدت عمل دريغ نكرد.

بي‌اختيار اين سؤال در ذهن نقش مي‌بندد كه در نظر عمر آيا نفس ديانت اسلام مقصود بالذات بود يا حكومت اسلامي؟ در هر صورت دستگاهي به وجود آمده بود كه نمي‌بايست از بين برود. اين حكومت و سلطنت نوبنيادي كه محمد به وجود آورده و به اوضاع جاهلانه و حقيرانه طوائف خاتمه داده بود بايستي برقرار بماند اختلافات و كوچك نظري اعراب باديه نشين از بين برود و در تحت لواي اسلام جامعه جديدي پاي گيرد.

از همين روي عمر پس از فراغت از جنگ مرتدين قواي موجود را متوجه امري خطير و بي‌سابقه ساخت. عمر با فكر واقع‌گراي و ديد روشن و آگاهي بر طبيعت قوم عرب جنگ با ايران و روم را پيش كشيد.

او مي‌دانست اين طوائف ناآشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نيروي كامنه (Kämen پنهان شونده، پوشيده شونده) در وجود آن‌ها مخرجي مي‌جويد. آن‌ها اهل تفاخر و جنگند و دنبال زن و مالند پس چه بهتر كه اين نيروي رام نشدني متوجه هدفي بزرگتر و سودآور شود و حرص اعراب به كسب مال و شهوت بدان سوي مرزها منعطف گردد.

تاريخ نشان داد كه در اتخاذ اين تدبير رأيش صائب بود.

11-جنگهاي پي در پي ايران و روم بنيه اجتماعي و سياسي آن دو را سست كرده بود ولي مهمتر و مؤثرتر از آن وجود اعراب در شمال شبه جزيره عربستان بود كه از دو سه قرن پيش از هجرت به تدريج به سوريه و اردن و عراق مهاجرت كرده و حتي در تحت حمايت ايران و روم دولت‌هايي نيز تشكيل داده بودند. اينان مخصوصاً طبقه پايين آن‌ها همدستان برازنده‌اي براي لشگريان اسلام و مايه اصلي جهانگيري عمر به شمار مي‌آمدند و شايد وي را نيز بدين اقدام تشويق كرده باشند. زيرا اسلام مبدل به دستگاهي شده است كه قوميت عرب را حمايت مي‌كند. حماسه‌اي است كه تشنگي استيلاي بر ديگران و دست يافتن بر غنايم بي‌شمار فرو مي‌نشاند و علاوه بر اين آن‌ها را از ذلّ (خواري و انقياد) خضوع و اطاعت بيگانه مي‌رهاند.

12-در اين كه مردماني از روي خلوص عقيده به اسلام گرويده‌اند و در اين كه ايمان به مبادي اسلامي و اجراي امر جهاد عده‌اي را به سوي شام و عراق روانه ساخت ترديدي نيست ولي قراين و امارت و سير در حوادث فتوحات اسلامي نشان مي‌دهد كه محرك اساسي استيلاء بر دارايي ديگران است. زهد و عدم التفات به مال دنيا در دايره‌اي تنگ و محصور باقي مانده، مسلمين و حتي صحابه بزرگ پيغمبر از اين فتوحات به مال و مكنت فراوان رسيدند.

طلحه و زبير از صحابه بزرگ و جزء عشره مبشره و هر دو عضو شورايي بودند كه عمر براي تعيين خليفه تشكيل داده بود. هر يك از مؤمنان دو آتشه هنگام مرگ بيش از سي چهل ميليون درهم پول نقد داشتند. هر دو پس از قتل عثمان با علي بيعت كردند ولي بعد از اين كه ديدند علي شيوه بذل و بخشش عثمان را به كار نمي‌بندد و در بيت‌المال مسلمين سخت‌گيري مي‌كند بر وي خروج كردند.

عايشه زن محبوب پيغمبر كه از محترم‌ترين خواتين اسلام به شمار مي‌رود و جزء حفظه قرآن و راويان موثق است برخلاف اجماع امت كه علي را به خلافت برگزيده بودند قتل عثمان را بهانه كرده جنگ جمل را به راه انداخت زيرا علي چون عثمان از بيت‌المال مسلمين بر وي بخشش نمي‌كرد و شايد در قضيه "افك" مطابق ميل او رأي نداده بود.

علت جنگ‌هاي صفين و جمل و نهروان را جز بر اين نمي‌توان حمل كرد كه علي نمي‌توانست روش عثمان و نرم خويي او را ادامه دهد و تمام كساني كه پس از روش عمر در دوره خلافت عثمان به نوايي رسيده بودند از روش پرهيزكارانه علي سخت ناراحت بودند مخصوصاً كه در مقابل وي معاويه با سياست و تدبير قرار گرفته بود و در تحكيم اساس كار خود از هيچ گونه اقدامي دريغ نداشت.

13-تا حضرت رسول زنده بود به نيروي آيات قرآن تدبير و سياست و بالاخره شمشير و ارعاب اسلام را بر طوايف سود جوي و بيگانه از عوالم روحاني تحميل كرد. اما پس از رحلت، جانشيان او از نام او استفاده كرده و سلطنت قومي عرب را استوار ساختند.

از اين تاريخ است كه پرده‌اي از كبريا و معجزات و اعمال خارق‌العاده در پيرامون نام محمد كشيده شد. محمدي كه در تمام مدت رسالت، خويشتن را بنده خداي مي‌خواند، پس از مرگ از صف بشر خارج شد. به مقام قدس خداوندان پيوست.

پس از مرگ هر شخص متعين و بزرگي افسانه‌هايي پيرامون وي درست مي‌شود. انسان هر قدر متشخص و بزرگوار باشد بشر است و ناچار داراي نقاط ضعف. گرسنه مي‌شود، تشنه مي‌شود، از سرما و گرما متأثر مي‌گردد. تمايل جنسي دارد و در انجام آن ممكن است از حدود حشمت و اعتدال خارج شود. در برخورد با صعوبات و دشواري‌ها دچار سستي شده و در هنگام مخالفت و خصومت ديگران به خشم و كينه مي‌گرايد و شايد به دلايل و موجباتي رشك بر او مستولي شود اما پس از مرگ همه اين امور كه نتيجه اصطكاك با ديگران است فراموش مي‌شود. فقط آثار خوب و مواليد قريه و انديشه او باقي مي‌ماند و ضعف‌هاي روح بشري او يا مكتوم مي‌ماند و يا به ديده اغماض نگريسته مي‌شود.

طبعاً چنين حالتي نسبت به بنيانگذار دياتني كه هزاران هزار تابع و مؤمن دارد در حجمي بيشتر و سطحي بس برتر روي مي‌دهد.

در جنگ خندق قريش عيينة بن حصن را نزد محمد فرستادند كه خرماي آن سال مدينه را به محاصره كنندگان بدهند تا لشگر قريش و غطفان برگردد. حضرت امتناع كرد. فرستاده قريش گفت اگر نيمي هم بدهي برمي‌گرديم. حضرت كه از اتحاد قبايل در هراس بود و به همين دليل دور مدينه را خندق كنده بودند قبول كرد و چون خواست صلح‌نامه را بنويسد سعدبن معاذ، از رؤساي اوس پرسيد آيا قبول اين پيشنهاد وحي خداوندي است؟ پيغمبر فرمود نه اما چون تمام طوايف عرب متحد شده‌اند و خطر همكاري يهودان با آن‌ها از داخل مدينه مي‌رود به اين تدبير آن‌ها را برمي‌گردانيم و سپس بر يهودان مي‌تازيم سعد گفت آن‌ها در دوران كفر و عصر جاهليت حتي نتوانستند يك خرما از ما بگيرند. اكنون كه مسلمانيم و خدا همراه ماست اين ننگ را قبول نمي‌كنيم و به آن‌ها باج نمي‌دهيم. جواب آن‌ها دم شمشير است. پيغمبر سخن او را پذيرفته و از باج دادن امتناع كرد.

در تاريخ 23 سال رسالت شبيه اين قضيه مكرر روي داده است كه يكي از صحابه رأي پيغمبر را زده است يا پيغمبر با آنان مشورت كرده و آن‌ها پرسيده‌اند كه رأي خداوند در اين باب چيست و پيغمبر تصميم را به رأي آن‌ها موكول كرده است

اما پس از رحلت تمام نقطه‌هاي ضعف بشري فراموش شد و همه چيز در وي نمونه كمال و مظهر اراده خداوندي شد متصديان امور در هر امري و در هر شكلي به رفتار و كردار او استناد كردند. مؤمنان ساده لوح آن ايام آن بزرگوار را بزرگتر و بزرگتر تصوير مي‌كردند و هر كس براي خود شأني درست مي‌كرد از اين كه فلان جمله را از پيغمبر شنيده است.

احكام و شرايع قرآني همه واضح و معين نيست. پس مؤمنان حدود تكاليف خود را بايد از كردار و رفتار پيغمبر معين كنند . نماز به طور مجمل در قرآن واجب شده است ولي كيفيت و تعداد آن بايد از روي كردار پيغمبر معلوم شود. از اين جا بود كه حديث و سنت آغاز شد و روز به روز زياد شد به طوري كه در قرن سوم و چهارم عده احاديث از هزارها تجاوز كرد و صدها نفر از يك سوي كشورهاي اسلامي به سوي ديگر مي‌شتافتند تا

حديث جمع‌آوري كنند طبقه محدثين كه در سراسر كشورهاي اسلامي مورد اعتبار و احترام بودند هزارها حديث از حفظ داشتند. مي‌گويند ابن عقده، متوفي به سال 332 هجري دويست و پنجاه هزار حديث با اسناد از حفظ داشت. بديهي است سنگ بزرگ نشانه نزدن است و وجود اين همه حديث خود دليلي بر عدم صحت آن‌هاست ولي نمايانندهٔ اين امر مهم است كه چرا مردم همه كار خود را رها كرده و در پي جمع حديث تلاش مي‌كردند تا جايي كه ديگر جز آن چه از محمد به ما رسيده است وجود ندارد. يا دانشمندي چون حسن‌بن محمد اربلي، فوت در 660 هجري، هنگام مرگ گفت: صدق الله و كذب ابن سينا.

14-امر محسوس و غير قابل انكار اين است كه هر قدر از حيث زمان و مكان از سال 11 هجري و از محيط حجاز دور شويم حجم معجزات فزوني مي‌گيرد زيرا پندارها و تخيلات به كار مي‌افتد و از يك نفر انساني كه به مواهب و مكارم فكري و اخلاقي آراسته است و از اين رو توانسته است مسير تاريخ را تغيير دهد موجودي مي‌آفرينند كه جز در افسانه‌ها نمي‌توان يافت.

15- ايران شكست خورد، متوالياً شكست خورد، در قادسيه و همدان شكست خورد، به طور ننگين و دردناكي شكست خورد، شكستي كه استيلاي اسكندر و ايلغار مغول در جنب آن كم رنگ است ولي اين حقيقت را بار ديگر نشان داد كه هر گاه كشور مدير با تدبير و پادشاه با شخصيت و كفايتي ندارد حتي در مقابل مشتي اعراب نامجهز و بي‌اطلاع از آيين سلحشوري همه چيز خود را از دست مي‌دهد.

ايران، شهر به شهر و ايالت به ايالت تسليم گرديد و ناگزير شد يا اسلام آورد و يا در كمال خواري و فروتني جزيه دهد. گروهي براي فرار از جزيه، مسلمان شدند. و گروهي ديگر براي رهايي از سلطه نامعقول مؤبدان.

ديانت ساده اسلام كه به گفتن شهادتين صورت مي‌گرفت عموميت يافت مخصوصاً كه دم تيغ برنده پشت سر آن بود.

ايرانيان مطابق شيوه ملي خود در مقام نزديك شدن به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فكر و معلومات خود را در اختيار ارباب جديد خود گذاشتند زبان آن‌ها را آموختند و آداب آن‌ها را فرا گرفتند، لغات قوم فاتح را تدوين و صرف و نحو آن را درست كردند و براي اين كه فاتحان آنان را به بازي بگيرند از هيچ گونه اظهار انقياد و فروتني خودداري نكردند. در مسلماني از خود عرب‌ها پيشي گرفتند و حتي در مقام تحقير دين و عادات گذشته خود برآمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش كردند و اصل شرف و جوان مردي و مايه سيادت و بزرگواري را همه در عرب يافتند.

هر شعري بدوي و هر مثل جاهلانه و هر جمله بي‌سر و ته اعراب جاهليت نمونه حكمت و چكيده معرفت و اصل زندگاني شناخته شد. به اين كه مولاي فلان قبيله و كاسه ليس سفره فلان امير باشند اكتفاء كردند. افتخار كردند كه عرب دخترشان را بگيرد و مباهات مي‌كردند كه نام عربي بر خود گذارند. فكر و معرفت آنان در فقه و حديث و كلام و ادب عرب به كار افتاد و هفتاد درصد معارف اسلامي را به بار آورد.

در بادي امر از ترس مسلمان شدند ولي پس از دو سه نسل در مسلماني از عرب‌هاي مسلمان نيز جلو افتادند.

براي تقرب به دستگاه حاكمه بناي چاپلوسي و مداهنه را گذاشتند به حدي كه وزير بي‌نظير آن‌ها در آينه نگاه نمي‌كرد كه مبادا صورت يك عجمي را در آينه ببيند. براي اين كه حاكم و امير شوند نخست بنده فرمانبردار امراي عرب شدند تا از آن خوان يغما نصيبي ببرند ولي رفته رفته امر بر خود آن‌ها نيز مشتبه شد به طوري كه در قرن سوم و چهارم ايراني ديگر خود را صفر و حجاز را منشاء تمام انعام خداوندي تصور مي‌كرد.

شايد مبداء خرافات و پندارهاي نامعقول و زياد شدن حجم معجزات همين نكته باشد و اگر مي‌توانستند اوضاع مكه و مدينه و تمام حوادث سيزده ساله مكه و ده ساله مدينه را چنان كه هست در ذهن مصور كنند به اين جا نمي‌رسيدند كه مجلسي در بحارالانوار نقل كند:

"روايت شده كه در يك روز عيد حضرت امام حسن و حضرت امام حسين از جد بزرگوار خودشان حضرت رسول اكرم تقاضاي لباس عيدي كردند. جبرئيل نازل شد و از براي آن دو لباس سفيد عرضه كرد.

حضرت رسول فرمود كودكان در روز عيد لباس‌هاي رنگين مي‌پوشند حال آن كه براي حسن و حسين لباس‌هاي سفيد آورده‌اي! جبرئيل طشت و ابريق از بهشت حاضر كرد . گفت هر رنگ بخواهيد اراده كنيد. من آب مي‌ريزم و شما شستشو دهيد، لباس‌ها همان رنگ كه نيت كرده‌ايد درخواهد آمد.

حضرت امام حسن رنگ سبز و حضرت امام حسين رنگ قرمز را برگزيدند. وقتي لباس‌ها رنگين شد جبرئيل به گريه افتاد. حضرت رسول فرمودند:

اطفال من امروز مسرور شدند تو چرا گريه مي‌كني؟ عرض كرد: يا رسول الله حضرت حسن رنـگ سبز را برگزيد و اين به آن دليل است كه به هنگام شهادت از اثر زهر بدنش به سبزي خواهد گراييد و حضرت حسين رنگ قرمز را انتخاب كرد. چون در وقت شهادت زمين از خون حضرتش قرمز خواهد شد"(عين اين حكايت نامعقول و سخيف را در كتاب نقطة الكاف ميرزا جاني كاشاني مي‌خوانيم و مي‌بينيم خرافات شيعيان به فرقه بابيه كه خود را مصدح و بنيانگذار دين جديدي مي‌دانند به ارث رسيده است.).

سال اول هجرت و قبل از غزوه نخله محمد و يارانش در نهايت سختي و تنگ دستي به سر مي‌بردند. امثال عبدالرحمن بن عوف كه شمّ كسب داشت و از همان اوان ورود به مدينه به بازار رفته و مشغول كار شد و سود برد زياد نبودند. مابقي به مزدوري در نخلستان‌هاي يهود كار مي‌كردند و چون از زراعت اطلاعي نداشتند به بيل زدن و از چاه آب كشيدن اكتفاء مي‌كردند.

خود حضرت محمد كار نمي‌كرد و از تعارف و هديه ديگران امرار معاش مي‌كرد و گاهي سر بي‌شام بر زمين مي‌گذاشت و گاهي با خوردن چند خرما سدِ جوع مي‌كرد.

اين را براي تحقير و پايين آوردن شأن محمد نمي‌گوييم بر عكس شأن و ارزش او در اين است كه با دست تهي و فقدان وسايل مادي از پاي ننشست تا بر جزيرةالعرب مستولي شد و از اين حيث در تاريخ مردان خود ساخته دنيا كم نظير است و اطلاع بر اوضاع و احوال آن زمان نشان دهنده اين معني است كه محمد بشري بوده است چون ساير آدميان و هيچ قوه فوق طبيعي و انساني به كمك وي نشتافته است.

جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمين و تهاون و سستي قريش به پيروزي رسانيد نه هزار فرشته. چنان كه جنگ احد را تخلف از استراتژي محمد به شكست مسلمين منجر ساخت. اگر بنا بود خدا پيوسته به ياري مسلمين بشتابد نه غزوه‌ها لازم مي‌آمد و نه كندن خندق به دور شهر مدينه و نه قتل عام بني‌قريظه، بلكه به موازين عقل نزديك‌تر بود كه خداوند مطابق آيه "ولو شئنا لاتينا كل نفس هداها" فروغ اسلام را بر تمام كفار و منافقان مي‌تاباند.

پس از 15روز محاصره يهود بني قينقاع و بستن آب و آذوقه بر روي آن‌ها و تسليم يهود، محمد مي‌خواست همه آنان را بكشد. عبداللهبن ابي كه با آنان هم پيمان بود وساطت كرد. پيغمبر نپذيرفت و عبدالله بن ابي چنان عرصه را بر محمد تنگ كرد و تقريباً گريبان او را گرفت كه محمد از خشم سياه شد و چون ديد عبدالله بن ابي قسم ياد مي‌كند كه از حمايت آن‌ها دست نخواهد كشيد و حتي تهديد به مخالفت علني كرد، از كشتن آن‌ها صرف‌نظر و بدين قناعت كرد كه در ظرف سه روز مدينه را ترك گويند.

از اين گونه ضعف‌هاي بشري صدها مورد در كتب سيره و تاريخ صدر اسلام ثبت شده و شواهد گويايي است بر اين كه هيچ گونه قواي فوق طبيعت دست اندركار نشده و حوادث آن زمان مانند حوادث تمام جهان و درتمام اعصار بنابر اسباب و علل طبيعي به وجود آمده است. و اين امر نه تنها از شأن محمد نمي‌كاهد بلكه شخصيت غيرعادي و قوت روح او را بيان مي‌كند.

اما متأسفانه بشر عادت ندارد چنين بنگرد و گويي نمي‌تواند سير طبيعي و منطقي حوادث را تعليل كند، لذا قوه واهمه پيوسته براي او خدا مي‌آفريند. همان طور كه اقوام بدوي و نادان نمي‌توانستند غرش رعد و درخشيدن برق را تعليل كنند و ناچار آن را صداي خدا و نشانه قهر و خشم موجود قهار و كين‌توز مي‌پنداشتند كه براي تخلف از اوامر او به ظهور پيوسته است.

بشرهاي عاقل و دانشمند نيز از ربط دادن علل و معلول‌ها روي گردانده و در هر چيزي هر قدر پست و ناچيز باشد مداخله خداوند را ضروري دانسته‌اند و خداوند بزرگ و قادر يعني گرداننده جهان بي‌آغاز و انجام را موجودي چون خود فرض كرده‌اند و از اين رو براي حسن و حسين جامه از بهشت مي‌فرستد و جبرئيل وي، چون رنگرزان آن را به رنگ سرخ و سبز در مي‌آورد و بعد هم گريه مي‌كند.

كتاب بحارالانوار كتاب استثنايي نيست كه از ماهي‌هايي به نام كركرة بن عرعرة بن صرصرة سخن به ميان مي‌آورد. صدها كتاب چون حلية المتقين و جنات الخلود و انوار نعماني و مرصادالعباد و قصص الانبياء و قصص‌العلماء در ايران هست كه تنها يكي از آن‌ها براي مسموم كردن و تباه كردن افكار ملتي كافي است.

انسان عاقل در تب معجزه تراشي به كلي عقل خود را كنار مي‌گذارد. مي‌داند محمد چون ساير مردم گرسنه مي‌شد و غذا مي‌خورد وطبعاً باز مثل مردم براي قضاي حاجت بيرون مي‌رفت. ولي در اين جا ديگر غيرت ديني به او اجازه نمي‌دهد خاموش نشيند لذا مدعي مي‌شود كه هنگام قضاي حاجت سنگ و درخت از جاي خود حركت مي‌كردند و دور وي حصار مي‌كشيدند كه از نظر مردم پنهان باشد و شگفت اين كه به قوه واهمه آنان اين فرض راه نيافته است كه بگويد او غذا نمي‌خورد تا محتاج بيرون رفتن باشد. چنان كه در آفتاب هم سايه نداشت.

بدين دليل مسلم كه تمام مردم مي‌دانستند پيغمبر غذا مي‌خورد پس بايد معجزه را در جايي ديگر آورد تا محمد به شكل ديگري از ساير افراد بشر متمايز شود و اين تمايز نبايد در حدود امكانات بشري باشد.

پايان